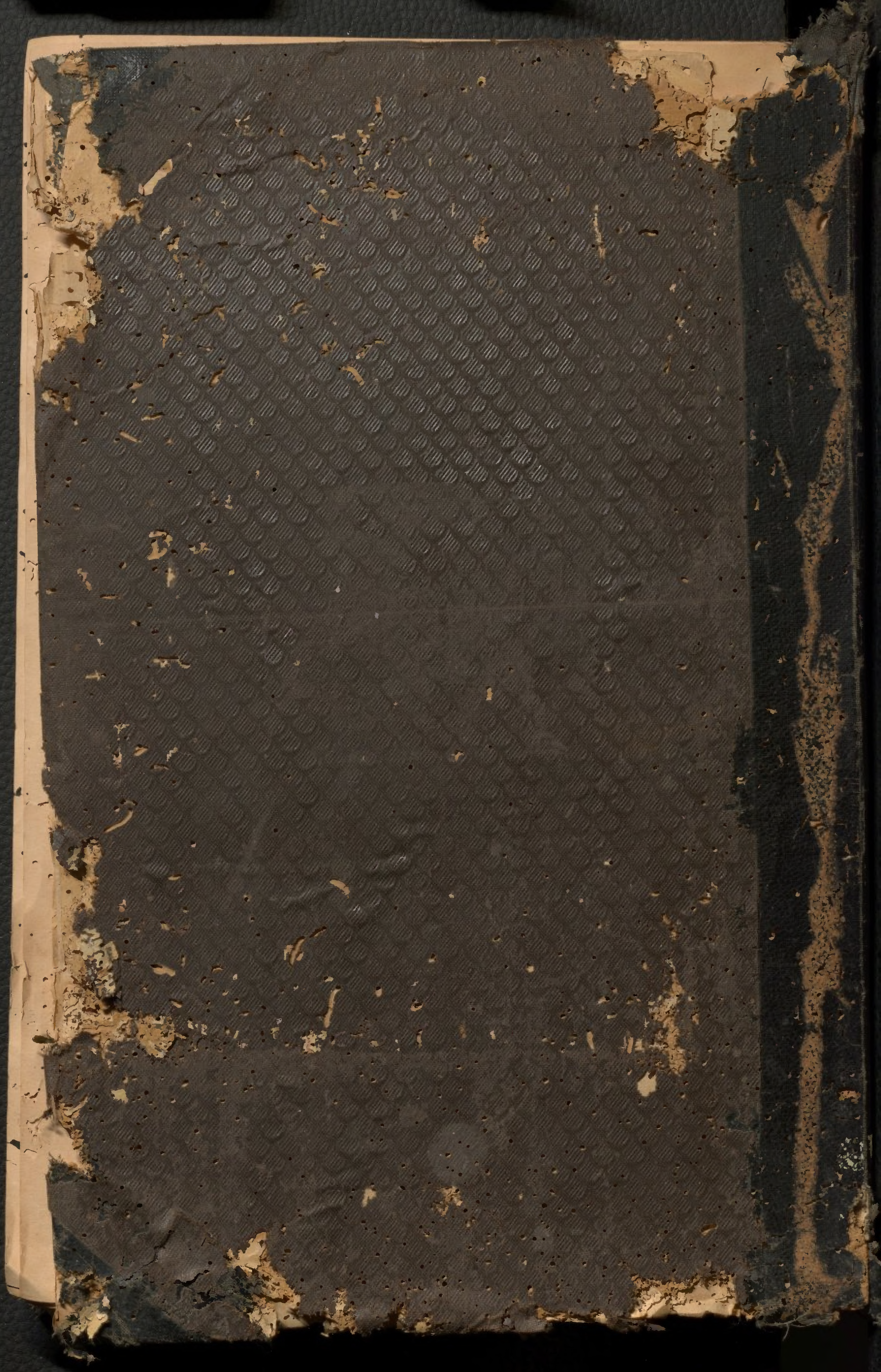


تعداد اشعار صفحہ ۸۷ تا بابت صفحہ ۹۲ جملہ ۲۱۸

اطار سیر ۔۔۔

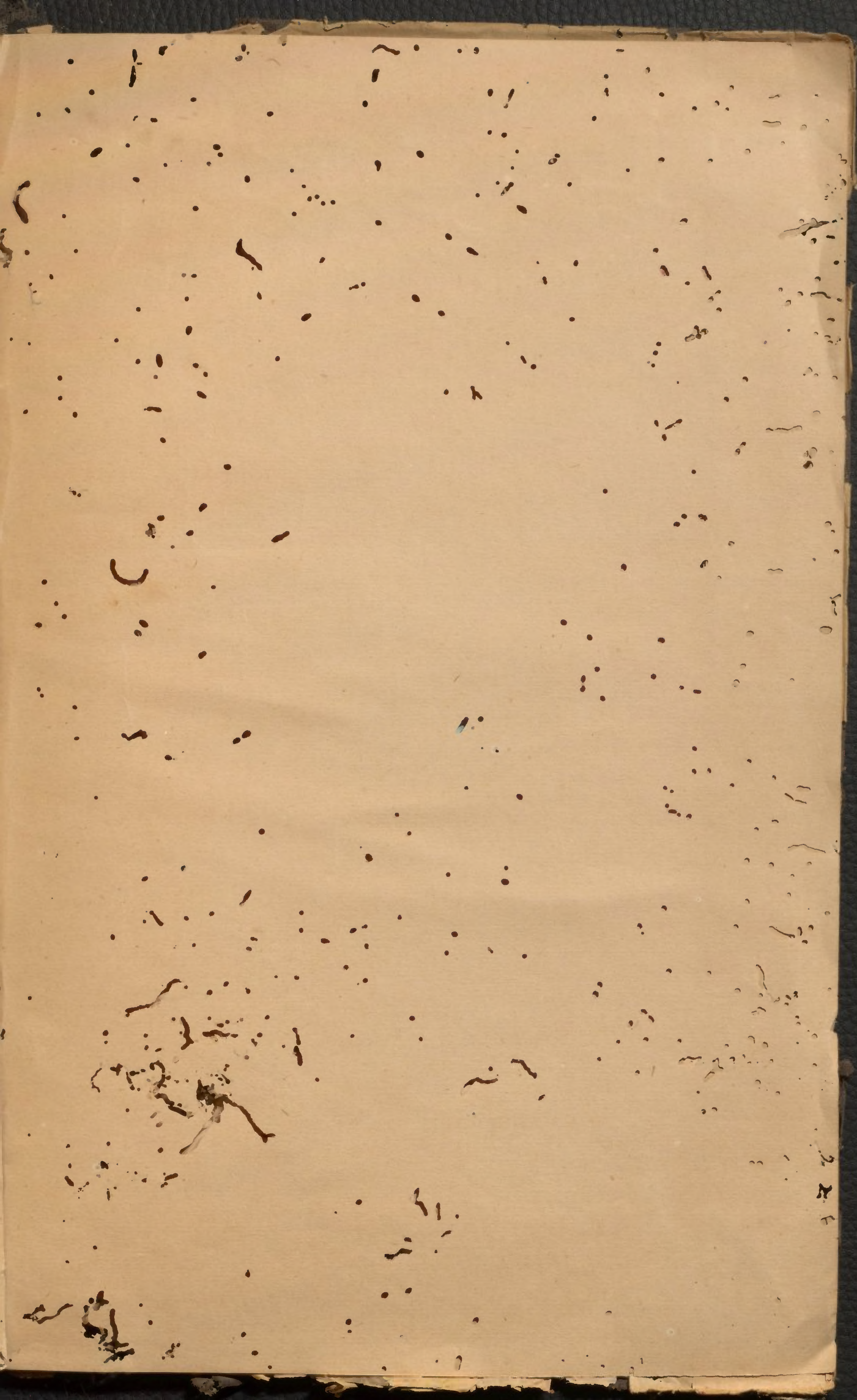
اطوار حیہ جان ۔۔۔

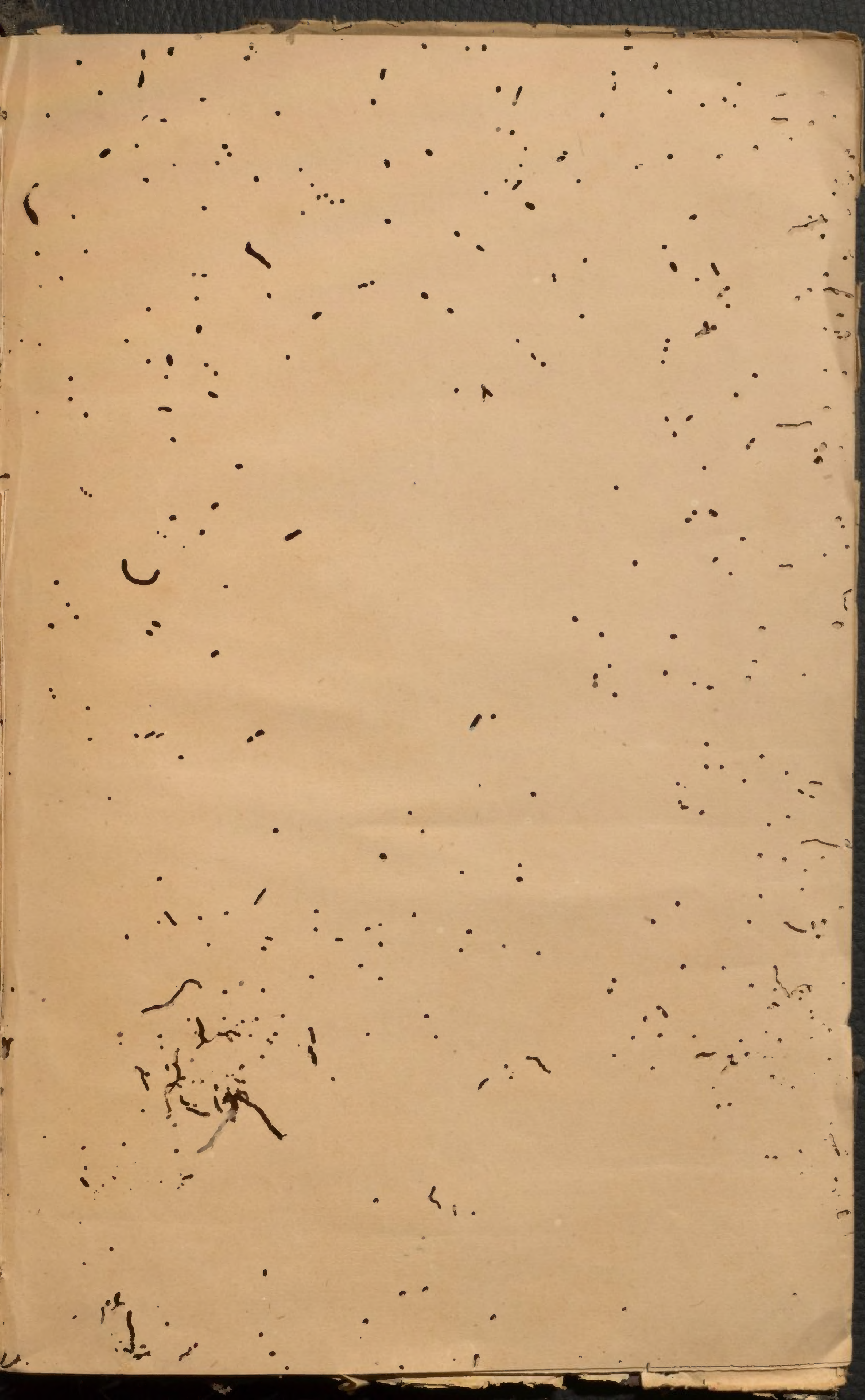
جواہر غیبی جلد (۱)

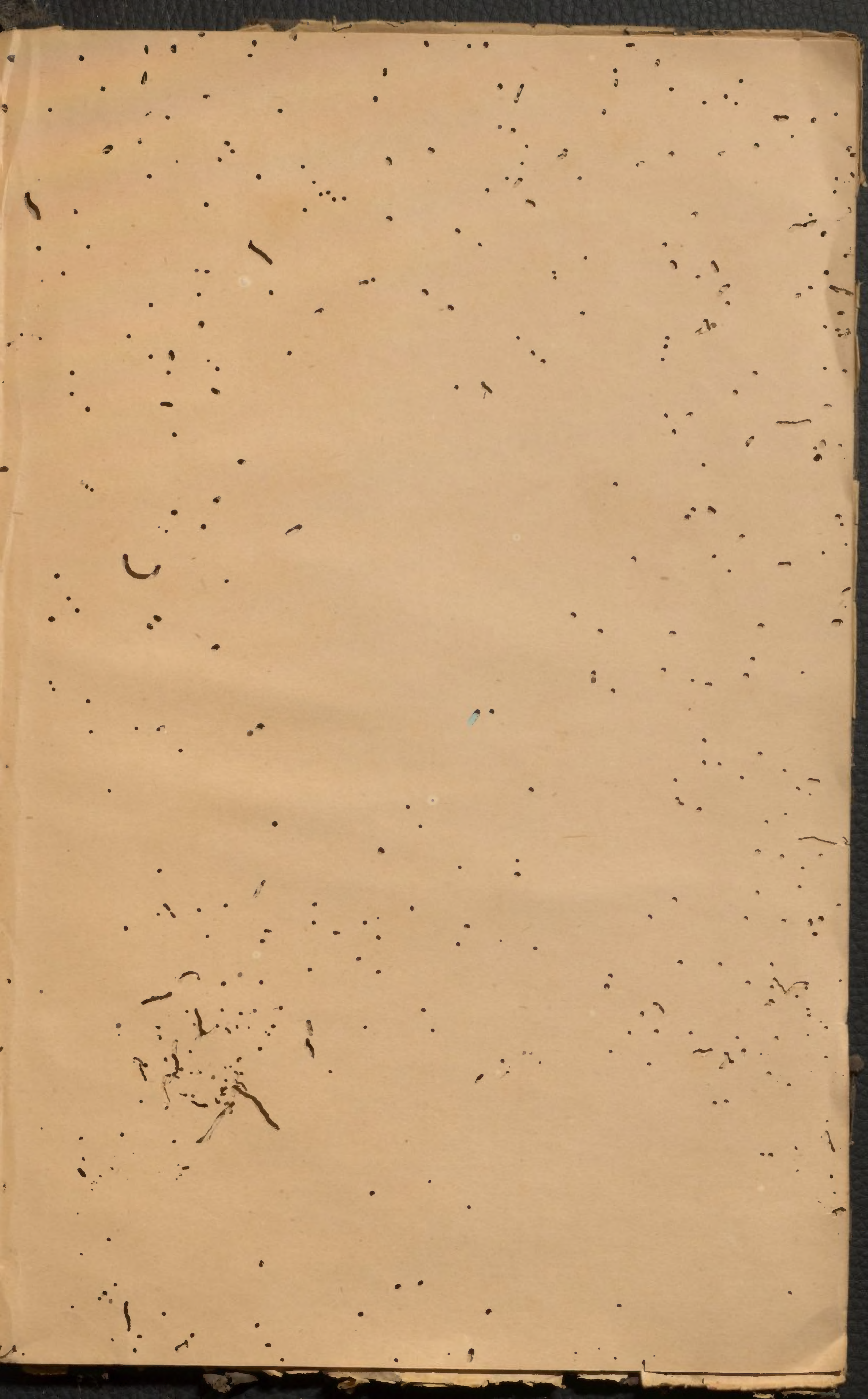
کنز اول لغایت کنز سوم
(صفحہ ۱ تا صفحہ ۲۰۲)

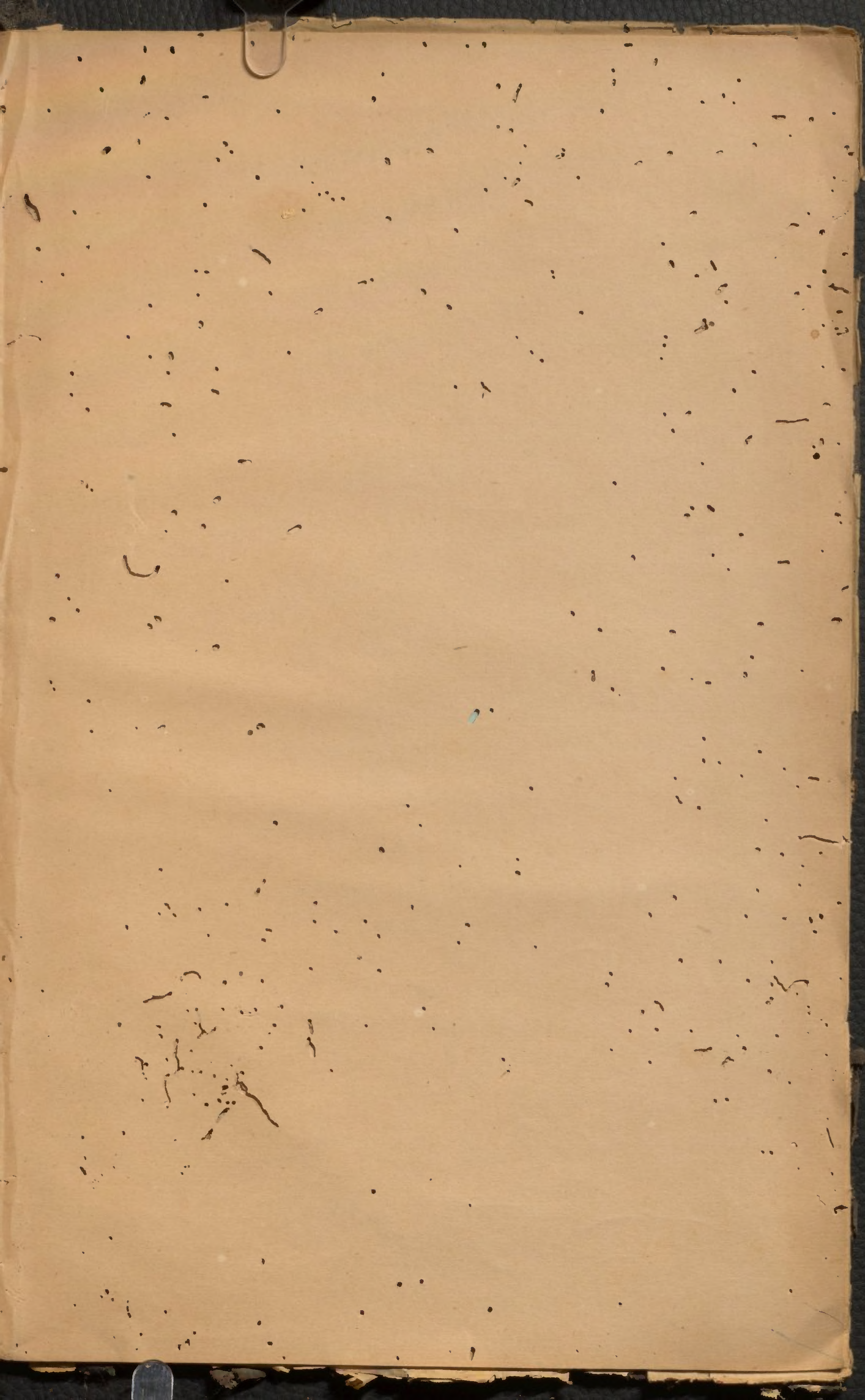
سید احمد غفر اللہ لہٗ

کتاب جواہر غیبی کہ اکنون بنظر سہولت جلد بندی
در سہ جلد تقسیم کردہ ام بمقام لکھنؤ بتاریخ
۲۰ مارچ سنہ ۱۹۰۷ء غیر مجلد بقیمت دو روپیہ
و دہ آنہ (عہ۱۰) خرید کردم فقط۔ [signature]









Muzaffar ʿAlī Shāh

Javāhir-i ghaybī

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد لله سبحانه که کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف حاوی اعمال و وظائف

تالیف قطب الارشاد شمس الافراد عاشق الله حضرت سید مظفر علیشاه قدس الله سره السامی



که مشتمل بر کنوز اسرار الهی و خزائن رموز معرفت و آگاهی ست و برای سالکان طریق

توحید مطلق خضری است بمقصود رسان و مشعلی است روشن از نور ایمان

در مطبع عالی منشی نولکشور واقع لکهنؤ حسن انطباع یافت

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست طول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہو اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو وغیرہ درج کرتے ہین تا کہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله سبحانه که کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف حاوی اعمال و وظائف

تالیف قطب الارشاد شمس الافراد عاشق الله حضرت سید مظفر علیشاه قدس الله سره السامی

جواهر غیبی

۱۲۹۶

مشتمل بر کنوز اسرار الهی و خزائن رموز معرفت و آگاهی ست و برای سالکان طریق توحید مطلق خضری است بمقصود رسان و مشعلی است روشن از نور ایمان

در مطبع عالی مشهور منشی نولکشور مقام لکهنو حسن انطباع یافت



حمد

سبحانک اللّٰھم وبحمدک لا الٰہ الا انت یاحی یاقیوم انک انت الحق المبین مالک الملک ذوالجلال والاکرام۔ تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء ۀ لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک۔ اللہ نور السمٰوات والارض مثل نورہ کمشکوٰۃ فیھا مصباح ۀ المصباح فی زجاجۃ ۀ الزجاجۃ کانہا کوکب درّی یوقد من شجرۃ مبارکۃ زیتونۃ لا شرقیۃ ولا غربیۃ یکاد زیتہا یضیٓء ولو لم تمسسہ نار ۀ نور علیٰ نور ۀ

نعت

الصّلوٰۃ والسّلام علیٰ رسولہ المجتبیٰ محمدؐ المصطفیٰ صاحب التاج والمعراج المنزل علیہ یاایھا النبی انّآ ارسلناک شاہدًا ومبشرًا ونذیرًا ۀ وداعیًا الی اللہ باذنہ وسراجًا منیرًا ۀ۔ حامد محمود احمد احید وحید حاشر عاقب طٰہٰ یٰسٓ صاحب قاب قوسین مالک لواء الحمد شفیع الامم الذی جاء فی حقہ۔ لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم ۀ ان اللہ وملائکتہ یصلّون علی النبی ۀ یاایھا الذین اٰمنوا صلّوا علیہ وسلموا تسلیماً ۀ

رباعی

حمدیکہ جناب کبریا را زیبد
نعتیکہ رسول مجتبیٰ را زیبد
رفتن ز خود است ورنہ نیایش ورنہ
کی گفتن حمد و نعت ما را زیبد

اما بعد عرض کند بندہ گنہگار امیدوار رحمت پروردگار ابوالحسن بن محمد حسن انصاری قادری چشتی فرمیہ آبادی کہ حضرت باعظمت قطب ارشاد مرجع ابدال و اوتاد صاحب احوال سنیہ مالک مقامات علیہ مرشد دین پناہ سید مظفر علی شاہ الٰہی قدسنا اللہ بسرہ العزیز آنچہ از حقائق و معارف در کتب بزرگان سلف و خلف خوش

می کردند بدست مبارک نسخهٔ آن برمیگرفتند و سلسلهٔ این کار چندان کشید که مجموعهٔ اوراق آن با انتخاب ضخامت یک کتاب رسید۔ گاه بودے که یاران ممتاز را برای مطالعه لطف فرمودندی هنوز این اجزا ترتیب نیافته بود که حضرت باعظمت اللّٰهی قدس الله سره العزیز از عالم کثرت بخلوتگاه قربت رفیق اعلیٰ آسودند شب دهم شهر ربیع الاوّل ۱۲۹۹ سنه یک هزار دو صد نود و نه هجری انّا لله و انّا الیه راجعون۔ در ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کاتب را سماع میفرمودند با آنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید مهر علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت اللّٰهی دارند برای اجتناب مبالغه میکردند اما ذوق آن وقت رخصت امتناع نمیداد ؎

بهارست و چمن پرجوش ساقی رو بمستان کن		تبسم زیرلب فرما و تاراج گلستان کن	

بعد از انکه مدتی برین واقعهٔ جانکاه و نایبهٔ حسرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب از جزودان آگاهی بیرون آمد و آن ذخیرهٔ بود بیش بها از هر جنس حقائق و معارف و مسائل شرعیه و حکمیه منتخب از تصنیفات ارباب تصوف و سلوک که رقمزدهٔ کلک جواهر سلک بود و ایراد هر مضمون بلفظ جوهر فرموده بسکه از تقاضای مقام نزاکت تمام و لطافت بلیغ در خاطر مبارک بروز کرده بود و تمدینات ماسبق را پیشتر از نظر کیمیا اثر انداخته دلهائی آسودند که این مجموعه جواهر ارزش قبول دارد و تا آنکه دیدهٔ ویدهٔ وران اوراق رقعه مختصر بدستخط خاص یافتند فحوای او شهادت داد که حضرت باعظمت اللّٰهی را ترتیب این اوراق منظور بود و عبارتش این ست

از فتح الابواب مفتاح فتح یافتم و در حجرهٔ معانی را بگشادم امید چنانست انچه از سهو و خطا یابند بذیل کرم بپوشند چه غرض فقیر خودنمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک بقدر استعداد خود از حالات و مکاشفات این طائفه علیه محظوظ گردند نه آنکه قیل و قال را پیدا آرند و بحکم الهام این کتاب را جواهر غیبی نام نهادم جناب خداوند تعالیٰ مقبول و لها و مطلوب جانها گرداند و از خطا و زلل نگاهدارد اِنّهٗ عَلٰی مَا یَشَاءُ قَدِیْرٌ وَّ بِالْاِجَابَةِ جَدِیْرٌ انتهی

چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب بتوقیع خاص قرار یافت یاران بمن اشارت کردند که این سعادت ابدی و خیر جاری را ذریعه عاقبت خود گردانم چون کاری بزرگ و مهمی عظیم بود با خود می اندیشیدم که ناگهان منامی که بمقام هردوئی پیش ازین دیدم بیاد آمد و در تعبیرش حیران بوده ام گفتم مگر این تاویل همان ست منام۔ روزی وقت قیلوله بخواب بودم چنان نمود که حضور پرنور حضرت باعظمت سیدی مولائی سید مظفر علی شاه اللّٰهی قدس الله سره العزیز بر بالین این بنده قیام با تمکین دارند و بر زبان مبارک این لفظ

جاری که من محتاج این لقا هستم علی الفور دست سعی بکشادم و آنقدر که فهم ناقص بر یافت در شش کنز بر ترتیبش آورده ام چون کتاب از ابتدا اول میان عام و خاص ست بنابرآن احوال علیه حضرت الٰہی را با یاران اعلی خاتم ختم کتاب نمودم و در آغاز برانچه عرض داشت نیفزودم وما توفیقی الّا باللہ علیہ توکلت والیہ انیب

جوهر حمد و ثنا امر ذاتے و حقیقتے است که موجود باشد بوجود هر موجود و مسجود باشد بسجود هر مسجود و وجود حق عین وجود هر شے و وجود هر شے عین وجود حق باشد ذات حق امر معقول ست و ذات هر شے امر معقول اینما تولوا فثم وجه اللہ هر جا که رو آرید آنجا وجه اللہ باشد و ذات او که مقدس است از شرکت غیر پس روے تو وجه اللہ باشد

وپہلوے تو وجه اللہ و بطن تو وجه اللہ و ظهر تو وجه اللہ

جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که حمد را بدایتی ست و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که به بنده داده اند حمدی میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و نهایت حمد آنست که جناب حق سبحانه و تعالیٰ مثلاً ویرا قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابله اینچنین نعمتے که سبب قرب و رضا حضرت حق سبحانه و تعالیٰ گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند که او معدومی ست که او را نه ذات ست و نه صفت و نه فعل با این اندیشه خود را مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند و میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده اند که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از ین جهت باشد که سبب وصول میشود

بحق سبحانهٗ و تعالےٰ

جوهر حمد سه نوع است قولی و فعلی و حالی خواه حق حامد باشد مر نفس خود را و خواه عبد حامد باشد مر معبود خود را پس حمد قولی که حق حامد باشد مر نفس خود را چنانچه در کتب آسمانی یعنی کلام اللہ حمد مر نفس خود را فرموده و حمد فعلی چنانچه کمالات جمالی و جلالی از غیب بسوی شهادت و از باطن بطرف ظاهر رسانیده و حمد حالی چنانچه خود بخود در ذات متجلی بود بفیض اقدس و حمد قولے که عبد حامد باشد مر معبود خود را حمد لسانی ست چنانکه در سائر شریعت و ملت جاریست بر لسان انبیا و حمد فعلے چنان بنده باعمال بدنی ست از عبادت و طاعت هر عضوی از اعضا مشغول میگردانند بعملی که بدان مخصوص ست بوجهی که در شریعت نبی آن قوم بدان منصوص ست و حمد حالی اتصاف روح و دل بود بصفات کمالات علمی و عملی و تخلق باخلاق الٰہی و این نوع حمد نزد اهل صوفیه ست و اما نزد علماء ظاهر من حیث اللغت مفهوم آن تعظیم فاعل ست بجهت احسان و انعام مطلقاً علی الانام و از روی اصطلاح علمی معانی تعریف محمود ست بنعوت کمال و حمد اخص است از مدح و اعم از شکر ست چرا که شکر مخصوص تعظیم فاعل است بسبب انچه از نعم و مکارم او بتو واصل میشود بمنعم علیه و اهل تحقیق درین معنی نظری دقیق دارند و

میگوید حامد و در حالت حمد مشاهد بذات ست بی ملاحظهٔ افعال و صفات و مادح را در مدح نظر بملاحظهٔ صفات ست و شاکر را در شکر بسبب افعال موثر ست پس مصنف علیه الرحمة آغاز کتاب را بحمد و شکر ابتدا کرده چرا که این فعل فعل اهل کمال است تا حامد و شاکر ذات مطلق و ذات معتنیه را باشد و مصنف حمد بحید و شکر بعید از آن گفته که کمالات ذات مطلق و ذات مقید را احدی و نهایتی نیست بر هر صفتی و نعمتی مستحق حمد و ثنا است خواه آن صفت از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواه از نعوتات صفات سلبیه کاف نعمت ذات بلا اعتبار است و ضمیر شین راجع بذات مطلق ست ۱۲- آئینه حقائق نما

جوهر حضرت قدوة المحققین نجم الملة والدین محمد عز الدین المغربی قدس الله تعالی بسره العزیز در جام جهان نما میفرمایند حمد بحید و شکر مجید بنزاسی ذاتی را که وحدتش منشاء احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطه ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت از وست و حقیقت محمدی خود اوست و ثنا بی نهایت قرین حضرتی را که بتعین اول و تجلی اول که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی اجمالاً و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شهود بود و باعث تعین دوم شد و تجلی اول که متضمن شعور بود بر کمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلاً و تجلی دوم که از حیثیت واحدیت بود تعین بمرتبهٔ الوهیت شد که شامل ظاهر وجود ست که وجوب وصف خاص اوست و شامل ظاهر علم ست که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت انسانی که برزخ ست بین الوجوب والامکان و صلوة نامیات بر بهتر عالم که حقائق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم اوست و او حقیقت روح و جسم اجمال جمیع اشیاست و بر آل و اصحاب او باد که حاملان عرش شرع او بودند و ناقلان نقش اصل و فرع رضوان الله تعالی علیهم اجمعین -

جوهر ای محمود بهر شانی و ای معبود بهر مکانی ای مذکور بهر لسانی و ای معروف بهر احسانی وجود عالم قطره ایست از بحر وجود او- و عالم وجود لمعه ایست از ظهور نور شهود او- احتجاب او هم بنور اوست- و اختفای او بسبب شدت ظهور اوست ه

	سرّ وحدت در نیاید هیچ کس		حیرت آمد حاصل دانا و بس
	گرچه توحید تو میخوانیم ما		هم تو دانا ای که نادانیم ما
	ای منزه ذاتت از فهم عقول		در صفاتت دور عقل بوالفضول

همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست هرچه هست از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست جمال احدیتش از وصمت ملاحظهٔ افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابست انکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایهٔ رفعت او را کش از موازات حواس و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تعرض اوهام و تردد افهام خالی نهایت

عقول را در ہدایت معرفت او جز تحیر و تلاشی ولیلے نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعۂ انوار عظمت او
جز تعامی و تعاشی سبیلے نہ منزہ ہست از والد و ولد و مقدس است از معونت و مدد - ذات نا محدود او را بدایت نیست
و صفات نا معدود او را نہایت نہ ازل و ابد مندرج در تحت احاطت او - وکون و مکان منطوی در بطے بساطت
او جملہ اوائل در اولیت او او اخر و ہمہ اواخر در آخریت او اوائل ظواہر اشیا در ظاہریت او باطن و بواطن اکوان
در باطنیت او ظاہر دلیل وجود او ہم وجود اوست و برہان شہود او ہم شہود اوست

	عقل و تمناش چہ سود ہست این		نطق و ثنایش چہ تمناست این	

٦ جوہر الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و آلہ المعصومین
و صحابہ الطاہرین و اتباعہ و احزابہ اجمعین پای ادراک در میدان دریافت کنہش لنگ و قافیۂ شعور در بیان
حقیقت آن ذات بے رنگ تنگ کمال خبرداری این مرتبہ بیخبریست و نہایت ادراک این مرتبہ عجز ست غایت
ادراک درین مقام عجز ست العجز عن درک الادراک ادراک ہرچہ در عقل و فہم و وہم و حواس و قیاس گنجد
ذات سبحانہ و تعالی از ان منزہ و مقدس ست چہ این محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد انچہ پیش
تو بیش از ان رہ نیست غایت فہم تست اللہ نیست ہرچہ ادراک او بدان منتہی گردد غایت ادراک او بود نہایت
او سبحانہ و تعالی تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً از درک ادراک و عاجز ماندن از ادراک او عین ادراک
لا تفکروا فی ذات اللہ و تفکروا فی آلاء اللہ حمد فزون از عد و شکر برون از حد مر ذاتے را کہ وجود او عین ذات
اوست و ہمہ موجودات رشحہ از فیض جود اوست و قائم بدوست زہی علو جلال و زہی عظمت جمال کہ احدیتش عین واحدیت

٧ جوہر الحمد لاحد المجید من الازل الی الابد و المدح لاحد الوسطۃ بین الواحد والاحد حمد فزون از عد
و شکر برون از حد مر ذاتے را کہ وجود او عین ذات اوست و ہمہ موجودات رشحہ از فیض جود اوست و قائم بدوست
و او در استکمال ہیچ کمالے از کمالات محتاج نیست بل ہرچہ سوای اوست در جمیع وجوہ محتاج بدوست زہے
علو جلال و زہے عظمت جمال کہ احدیتش عین واحدیت و وحدتش عین ہر دو ہمان احدیۂ مطلقہ ہست کہ در تجلی
علمی و جمالی مسمی بوحدت شدہ و در مرتبۂ تفصیلی خود را واحدیت خواندہ و در مرتبۂ تجلی ثانی صورت ظاہر وجود
ظاہر عالم گشتہ و صلوٰۃ بحد و درود بعد بر ثمر شجر ایمان و آفتاب آسمان عرفان و بدر فلک انوار سبحانی و خزینۂ گنج
حقائق و معانی و مفتاح اسرار رحمانی باد (از آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما شیخ ابراہیم شطاری جنت آبادی
مرید حضرت ابو عبد اللہ محمد خطیر الدین العطاری المخاطب من حضرت القدسی الغوث)

	نعت	

٨ جوہر مقصود از ایجاد موجودات اوست در جامعیت انسان و کمالات او بواسطہ اوست سیر من اللہ

کنز اول
[illegible]
جواهر غیبی

نزول اوست و سیر الی الله عروج اوست و سیر فی الله خود اوست حقیقت جامعهٔ انسانیه اوست و آئینهٔ شیون غیر متناهیه اوست مظهر شان الٰهی و مظهر شانش کماهی - لولاک لما اظهرت الربوبیته در شان اوست لولاک لما خلقت الافلاک برهان اوست مقیم مقام دنی مسافر عالم او ادنی قابل خلعت فاوحی محرم الی ما اوحی

نظم

اوست ایجاد جهان را واسطه — در میان خلق و خالق رابطه
شاهباز لامکانی جان او — رحمة للعالمین در شان او
عارف اطوار سر جز و کل — خلق اول روح اعظم عقل کل
علت غائی ز امر کن فکان — نیست غیر ذات آن صاحب قران
رهنمائے خلق و هادی سبل — مقتدائے انبیا ختم رسل

۹

جوهر ورود نامحدود بر صاحب مقام محمود

مظهر جامع حدوث و قدم — ای وحل عقد لوح و قلم
موجهٔ اولین بحر شهود — نقطهٔ آخرین دور وجود
جنبش اول از محیط قدم — سلسله جنبان وجود از عدم

معنی وجود و هستی ۱۰

جوهر در معنی وجود و هستی وجود بضمتین بمعنے یافتن مطلوب و هستی و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل ست در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان زد بعضی ثقات ست ظاهرا درست باشد و هستی لفظی است فارسی که تعبیر از معنیش بزبان عربی بلفظ وجود میکنند و مقابل نیستی ست و در اصطلاح صوفیه بمعنی موجود که عبارت از ذو الوجود ست و بمعنی دولت چنانچه نیستی بمعنی فقر و عارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از معقولات ثانیه ست که نبود برابر وے امرے نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود و تعقل چنانچه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود ست و هستی باقی موجودات بوے و فی الحقیقت غیر از وے موجودے نیست در خارج و باقی موجودات عارض وے اند و قائم بوے چنانکه ذوق کمل کبرا عارفین و عظماء اهل یقین بران گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالے بمعنی ثانی ست نه بمعنی اول رباعی

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود — هر عارض اعیان و حقائق نمود
لیکن بمکاشفات ارباب شهود — اعیان همه عارض اند و معروض وجود

موجود

معقولات ثانیه عبارت از امریست که ظرف عروض آنها ذهن باشد فقط سید احمد

باید دانست که یک شے را باعتبار تحقق و ثبوت در خارج حقیقة گویند و باعتبار تشخص و تعین در ذهن هویة نامند و قطع نظر ازین هر دو ماهیة خوانند ۱۲ سید احمد عفی عنه دیگر آنکه حقیقة شے چیزیست که تحقق شے و قوام شے باو باشد و ماهیت شے چیزیست که شیئیت شے باو باشد و بدون او شیئیت و ثبوت و هویت نباشد دیگر آنکه ماهیت و هویت امریست [illegible]

جوہر صاحب تحفۃ المرسلۃ الی النبی صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وصحابہ وسلم میفرمایند اعلموا اخوانی اسعدکم اللہ تعالی وایانا ان الحق سبحانہ وتعالی ہو الوجود وان ذلک الوجود لا شکل و لا حد و لا حصر مع ہذا ظہر وتجلی بالشکل والحد ولم یتغیر عما کان من عدم الشکل و عدم الحد بل ہ الآن کما کان بدانید برادران دینی من کہ سعد و نیکبخت گرداند شمارا حق سبحانہ وتعالے و مارا بدرستی کہ حق سبحانہ وتعالے ہستی است و ہستی وے عین ذات ویست وآن ہستی را نہ صورت ست و نہ ہیئت و نہ اورا حد ست و نہ بدایت و نہ نہایت و باوجود این شکل ظہور نمودہ و بحد تجلی فرمودہ و نگشتہ از انچہ بودہ بلکہ در ظہور و نمود ہمچنان ست کہ پیش ازان بود و این را مثالے گوییم کہ بفہم قریب تر بود و آن اینست کہ اگر شخصے گرد اگرد خود آئینہ ہا مختلف دارد خرد و کلان طویلہ و عریضہ پس در ہر آئینہ برحسب آن آئینہ صورتے مختلف پیدا خواہد شد در آئینہ خرد صورت خرد و در کلان صورت کلان و در طویلہ دراز و در عریضہ عریض بے آنکہ حقیقت آن شخص و صورت اصلی آن تغیر پذیرد و رنگ دیگر گیرد پس ببین انچہ محال بود چگونہ جائز آمد و نیز این حکم در فرشتگان و جن منقول و معروف ست کہ ایشان بصورت مختلفہ پدید میشوند و از حقیقت خود منقلب نمیشوند بلکہ از شعبدہ بازان و ساحران چنین ظاہر میشود کہ جز نمودارے بیش نیست چنانچہ رسن را مار و گل را خار می سازند و بایان بچشم سر می بینیم کہ آن رسن مار گشت و گل خار و در حقیقت نہ آن مار گشتہ و نہ این خار بلکہ جز نمودارے چیزے دیگر نیست پس چون این معنی در مخلوقات جائز آید قادر مطلق و حکیم برحق چہ مشکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ میفرمایند ؎

آن کان حسن بود نبود از جہان نشان	الآن ان عرفت علی ما علیہ کان
اعداد کون کثرت صورت نمایش ست	فالکل واحد تجلی بکل شان
نوریست مختص کردہ باوصاف خود ظہور	نام تنوعات ظہورش بود جہان
ہرچند در نہان وعیان نیست غیر او	فی حد ذاتہ نہ نہان ست و نہ عیان
فائض وجود بود بر اعیان جن و انس	ساری بود ز لطف در اطوار جسم و جان
دانا بہر بصیرت و بینا بہر بصر	گویا بہر زبان و توانا بہر توان
جامی کشیدہ دار زبان را کہ ہر عشق	رمزیست کس نگوی کہ حدیثی ست کس مدان

و این تمثیل کہ گفتم بہمہ وجوہ نباید دانست بلکہ در نا گردیدن ذات و نا گشتن صفات حق سبحانہ وتعالی در ظہور فرمودن درین تعینات و درین کہ ہر نقص و عیب راجع ست برین ظہور نہ بر آن ذات وان الوجود واحد والالباس مختلفۃ متعددۃ وان ذلک الوجود حقیقۃ جمیع الموجودات وباطنہا وان جمیع الکائنات حتی الذرۃ لا تخلو عن ذلک الوجود و آن ہستی یکی ست و لباسہا مختلف و بسیار ست و تعینات بحد بیشمار ؏

آن وجود حقیقت جمیع کائنات ست و باطن او و جمیع موجودات بلکه ہمه ذرات خالی نیند از وجه ممکن نیست که بی آن
هستی ایشان را وجود متصور گردد و ان ذلک الوجود لیس بمعنی التحقق والحصول لانهما من المعانی المصدریة
لیسا بموجودین فی الخارج فلا یطلق الوجود بهذا المعنی علے الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذلک
علوا کبیرا و آن وجود تحقق و حصول نیست که اینها از معانی مصدریه اند که در خارج وجود ندارند پس لفظ وجود بمعنی
بر حق سبحانه و تعالی که موجود در خارج ست اطلاق نباید که شان او برترست از انکه آن لفظ در حق او بدین معنی گفته آید
بل عنینا بذلک الوجود الحقیقة بهذه الصفات اعنی وجودها بذاتها و وجود سائر الموجودات بها و انتفاء
غیرها فی الخارج وان ذلک الوجود من حیث الکنه لا ینکشف لاحد ولا یدرکه العقل و لا الوهم و لا الحواس
ولا یاتی فی القیاس لان کل من محدثات والمحدث لا یدرک بالکنه الا المحدث تعالی ذاته و صفاته عن
الحدوث علوا کبیرا بلکه میخواهیم بدان وجود حقیقی که متصف ست باین صفات عالم یعنی هستی وے بذات او و هستی همه
موجودات بدو و انتفاء غیر او در خارج و آن وجود از حیثیت کنه هیچکس را منکشف نگردد و نه او را عقل دریابد و
نه حواس و نه در آید در قیاس چه اینها همه نو پیدا شده اند و نو پیدا شده بکنه ادراک نکند مگر همتا خود را و ذات و صفات
حق سبحانه و تعالی ازان برترست و معلی و من اراد معرفة من هذا الوجه و سعی فیه فقد ضیع وقته و کسی که بخواهد
معرفت آن هستی بحیثیت کنه او و سعی کند در وی پس او بتحقیق ضائع کرده باشد عمر خود را و ان لذلک الوجود مراتب کثیرة

جوهر شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حق نما میفرمایند که حق سبحانه و تعالی در مذهب محققان متصوفه
عبارت از وجود محض ست و وحدت او وحدتی ست حقیقی نه وحدتی که مقابل کثرت باشد و وجود این ذات اوست

جوهر حضرت حق سبحانه و تعالی وجود مطلق ست و قائم بنفسه است که عین وجود ست و همه موجودات شیونات
وے اند و قائم بوے و منزه است از قیام صفات که عین صفات است انچه دیگران را بقیام صفات حاصل شود
او سبحانه را بذات خود حاصل ست و مقدس ست از تعدد و ظاهرست نزد خود و بذات خود و خود را مشاهد ست بذات
خود و غنی ست از ماسوائے خود که مظاهر اند و یافت و ادراک آن عقل و وهم را محال ست۔

در بیان آنکه وجود حقیقی در هر مرتبه با حکام و آثار آن مرتبه ظاهر است

جوهر وجود حقیقی در هر مرتبه با حکام و آثار آن مرتبه ظاهرست و بلون آن مرتبه ملون اگرچه فی الحقیقت او را
رنگی نیست مثلاً اگر آفتاب در زجاج های مختلف الوان تابد در هر زجاجے بقدر قابلیت آن زجاج نورے ظاهر
گردد از اخضر اخضر و از اصفر اصفر و از احمر احمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چرا که آفتاب یک حقیقت بسیط ست
هیچ لونے را دران مدخل نیست و اگر شخصے هر فردی از افراد لون را آفتاب گوید خطا و غلط گفته باشد اگرچه ملون هیچ
لونے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست همچنان ذات مطلق در هر مرتبه باسمے مسمی گشته و در هر تعینے متعین شده

و ور ہر قیدے مقید ست اگر کسی مقید را مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و ہذیان گفته باشد اگرچه مقید بے مطلق نیست و مطلق بے مقید نه اما مقید من حیث المقید مطلق نیست و مطلق من حیث المطلق مقید نه چرا که ہر دو قید اند فہم من فہم ۱۲- از آئینه حقائق نما شرح جام جہان نما

۱۵ جوہر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگرداند چنانچه کثرت تعدد اعداد و احد را متعدد و نکنند ہمچنان به تعدد تعینات و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نمی شود بلکه ایشان مظاہر و مجالے اند از انکه ایشان را علیحده وجود ست در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شیونات خوانند و در مرتبه علم اعیان ثابته و در مرتبه شہادت که جامع جمیع مراتب ست خلق دانند آئینه حقائق نما

۱۶ جوہر در معنی کل شئی فیه کل شئی مولانا جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که حقیقت ہستی بجمیع شیون وصفات و نسب و اعتبارات که حقائق ہمه موجودات اند در حقیقت ہر موجودے ساری ست و لہذا قیل کل شئی فیه کل شئے صاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند

	دل یک قطره را گر بر شگافے		برون آید از و صد بحر صافے
	رباعی		
	ہستی که بود ذات خداوند عزیز نیست بیان آنکه عارف گوید		اشیا ہمه در وی اند و وے در ہمه نیز باشد ہمه چیز مندرج در ہمه چیز

۱۷ جوہر خفائے او باعتبار صرافت و اطلاق ست و ظہور او باعتبار مظاہر و تعینات ہر چند حجب بیشتر ظہور بیشتر و ہر چند حجب کمتر خفا زیاده تر-

۱۸ جوہر در مذہب محققان صوفیه حق عبارت از وجود محض ست و آن وجود حقیقی ست که در مقابل آن عدم حقیقی است

۱۹ جوہر ظہور حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بے ما صورت نه بندد و وجود ما بے او متحقق نشود فوجودنا ظہوره بنا

۲۰ جوہر در اتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش بدانکه اتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش میان حکمای متقدمین و صوفیه موحدین متفق علیہا ست اما نزد حکما جزئی حقیقی ست و متعین به تعین که عین ذات اوست و نزد صوفیه نه کلی ست نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق ست از ہمه قیود تا بحدی که از قید اطلاق نیز و این را حواله بکشف صریح و ذوق صحیح میکنند و آن طور ورائے طور عقل یعنی قوت عقلیه با دراک آن وافی نیست نه آنکه منافی طور عقل ست زیرا که بمقدمات عقلیه نه اثبات آن توان کرد و نه نفی آن حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

ہر دو قید اند یعنی ذات مطلق در اطلاق مقید و ذات مقید در تقیید خود ... گل شئے فی کل شئے

خفا یعنی پوشیدگی

اتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش
سر حقیقی

واجب که وجود بخش نو و کهن ست | تصویر وجود بخشش قول کن ست
گویم سخن نغز که مغز سخن ست | هستی ست که هم هستی و هم هست کن ست

رباعی

هر بی سر و پا را نه رسد وصل تو | خوش آنکه ز خود برید و پیوست بتو
هستی تو هستی که بجز ذات تو نیست | ما نیست بذات خود و لے هست بتو

اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش

درین رباعی اشارت ست باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحده است و بیانش آنست که موجودات را بحسب تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودے که وجود وے مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت وے مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بوجهی که انفکاک وجود از وے محال باشد در خارج اگرچه بنابر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن ست چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامرے مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شیٔ از نفس خود ش تصور نمیتوان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم ست و فطرت سلیمه جازم ست بآنکه واجب تعالی می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود وے باشد تنبیه ازینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذاتے ست که موجود ست بنفس خود و موجد ست مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که اثر التحقق و وجود نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و میفرمایند رباعی

اقسام موجودات

یعنی چون ثبوت انفکاک این قسم وجود در ذهن تصور نمی توان کرد [illegible] در ذهن تصور نمی توان کرد و در خارج واقع شود حاصل کلام آنکه چون این نوع وجود از ذات در ذهن منفک نمی شود [illegible] در خارج صورت نخواهد بست ۱۲

هستی که بذات خود هویداست چو نور | ذرات مکونات از و یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او گشت دور | در ظلمت نیستی بماند مستور

رباعی

خورشید فلک بنور خویش ست منیر | جرم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بخود ست نور کز عقل خبیر | افزون منه ش ز مهر و مه خورده مگیر

اقسام نورانیت

درین دو رباعی اشارت ست بتمثیلے که از برائے بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفت که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وے مستفاد باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن گردد بشعاع او و درین مرتبه سه چیز باید یکے جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع ست مرتبه دوم آنکه نور وے مقتضاے ذات وی باشد چون آفتاب بالفرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضی نور وے بود و درین مرتبه دو چیز باید یکے جرم آفتاب دوم نور وے

مرتبهٔ سوم آنست که بذاتِ خود ظاهر و روشن باشد نه بنورے که زائد باشد بر ذاتِ وے چون نور چه بر
هیچ عاقل پوشیده نیست که نورِ آفتاب تاریک نیست بلکه بذاتِ خود ظاهر و روشن است نه بنورے دیگر که بذات
وے قائم باشد و درین مرتبه یک چیز است که بخود بر دیدهٔ مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطهٔ وے
ظاهر میشوند بآنمقدار که قابلیتِ ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبهٔ سوم نیست و چون این
مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سگانهٔ موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیتِ
مرتبهٔ سوم مبیّن شد

۲۱ جوهر بدلیلِ اثباتِ اتحادِ وجودِ واجب تعالی باحقیقتش مولانا شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی
قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

هر چیز که جز وجود در چشم شهود محتاج بوجود واجب بود وصف وجود	در هستیِ خویش هست محتاج وجود باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارت ست بدلیلِ اثباتِ اتحادِ وجودِ واجب تعالی باحقیقتش و تحریرش آنست که گوییم هر چیزے
که مغایرِ وجود ست بحیثیتی که نه عینِ مفهومِ وجود باشد و نه فردِ وی چون انسان مثلاً مادام که منضم نگردد وجود
بوے متصف نمیگردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیز که مغایر ست مر وجود را در موجودیت فی نفس الامر محتاج
باشد بغیرِ خود که وجود ست و هر چه محتاج باشد بغیرِ خود در موجودیت ممکن ست زیرا که ممکن عبارتست از چیزے
که در موجودیتِ خود محتاج باشد بغیر پس هر چیز که مغایر باشد مر وجود را واجب نتواند بود و به براهینِ عقلیه
ثابت شده است که واجب موجود ست پس واجب نتواند بود مگر وجود سوال اگر کسے گوید ممکن آنست که در
موجودیتِ خود محتاج باشد بغیر یکه موجدِ وے است نه بوجودِ وے جواب گوییم هر چیز که در موجودیت محتاج
بغیر ست استفادهٔ وجود از غیر میکند و هر چه استفادهٔ وجود از غیر میکند ممکن ست خواه آن غیر را وجود گویند خواه موجد

۲۲ | جوهر در بیان آنکه وجودِ حق و هستی مطلق هر جا که ظاهر ست عینِ مظهر ست

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند هر گاه که چیزے در چیزے نمود میشود ظاهر غیر
مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و ایضاً آنچه نمود میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورت ست نه ذات و
حقیقت الّا وجودِ حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر ست عینِ مظهر ست و در همه مظاهر بذات خود ظاهر است۔

۲۳ جوهر آن وجود باعتبار مرتبهٔ اطلاق منزه ست از جمیع نقائص رنج و راحت راجع ست بسوے تعینات
و وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه کمال نگیرد و بحسب ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نورِ آفتاب هر چند بر پاک
و پلید تابد هیچ تغیر به بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوے گیرد و نه از گل رنگ روح در بدن انسان موجود

ومحیط وبا وجود چندین پلید بهای قالب او پاک ولطیف ست چنانچه پیش از تعلق پاک ولطیف بود وبس نور حقیقی که از همه الطف ست او را ازین چه نقص حاصل شود.

جوهر ظهور وخفا شیون واعتبارات بسبب تلبس بمظاهر وجود وعام تلبس آن موجب تغیر حقیقت وجود وصفات حقیقی او نیست بلکه مبنی ست بر تبدیل نسب واضافات وآن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمرو از یمین زید بر خیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید باو مختلف شود وذاتش باصفات حقیقت خود همچنان بر قرار خود همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد وبجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نه پذیرد ونور آفتاب هر چند بر پاک وپلید تابد هیچ تغیر بر بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد ونه از گل رنگ ونه از خار عار دارد ونه از خارا ننگ لوائح زیرا که معیت حق سبحانه باشیا نه چون معیت جوهر ست بجوهر یا عرض بعرض یا عرض بجوهر بلکه معیت وجود ست بماهیت من حیث هی که بمعیت ماهیت موجود میگردد وآن معیت عبارتست از ظهور بنسبت مجهول الکیفیت

۴۳ مثلاً حقیقة انسانیه بواسطه تلبس وے در افراد خود یعنی زید وعمرو وغیره نه بخباثت خسیس خسیس شود ونه بلطافت لطیف لطیف بلکه همان بر صرافت خود باقی بماند ۱۲ رشید احمد

میان وجود وماهیت

جوهر آن وجود محیط است بجمیع موجودات همچو احاطه ملزوم بلوازم وموصوف بصفات چنانچه عالم بر صفت علم وقادر بر صفت قدرت نه احاطه ظرف بمظروف یا احاطه کل مر جزو را

جوهر شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نما میفرمایند که حقیقت وجود بشرط لا شی معها مسمی بمرتبه احدیت وغیب هویت وذات بلاقید ست جمیع اسماء وصفات درین مرتبه مستهلک اند ووجود بشرط جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات وجزئیات مسمی است باسما وصفات مرتبه واحدیت والوهیت ومقام جمع خوانند وحقیقت وجود نه بشرط شی ونه بشرط لا شی که او را هر دو مساوی باشند آن مرتبه را وحدت حقیقی وهویت مطلقه خوانند که ساری ست در جمیع موجودات وباصطلاح صوفیه تعین اول وتجلی اول گویند درین مرتبه جمیع اعیان ثابته در حضرت علم بصورت عقل ظاهر شدند

جوهر در بیان آنکه حقیقت هستی از جهت صرافت واطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت واطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذوات ست چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها واطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در ضمن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات ست ودر ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات ودر ضمن علم فعلی وانفعالی عین علم فعلی وانفعالی ودر علم ذوقی ووجدانی عین علم ذوقی ووجدانی

تا غایتے کہ در ضمن علم موجوداتے کہ بحسب عرف ایشان را عالم مینامند عین علمی ہست کہ لائق حال ایشان ہست
وعلی ہذا القیاس سائر الصفات والکمالات

۲۸ جوہر نزد محققین وجود معروض ست و موجودات مقیدہ عارض وجود مطلق موجود ست وغیر او را وجود نیست اصلا در حقیقت و نزد حکما و متکلمین وجود عارض ست مر ماہیات وحقائق را و ماہیات وحقائق معروضات وجود اند و وجود مطلق را در خارج وجود نیست بل وجود آن ذہنی ست وآن امر کلی ست عام موجود تحت افراد خود و عجب تر آنکہ حکما و متکلمین میگویند کہ وجود مطلق نقیض عدم مطلق ست ومقسم تمام موجودات وخیر محض ست و واحد ست و او را ضد و مثل نیست و باز میگویند کہ آن در خارج معدوم ست

۲۹ جوہر بدانکہ حق حقیقی وجود واحد مطلق ست و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد و حق اضافی آنست کہ نفع او بہ نسبت با بعضے باشد دون بعضے مثل عسل کہ نسبت بامزاج محرور صفراوے یابس مضر و باطل ست و نسبت بامزاج بارد و بلغمی مرطوبی حق و نافع ست و پوست خربزہ و پوست برنج وکاہ گندم نسبت بانسان باطل ست چہ ماکول انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و نافع وعلی ہذا القیاس حق اضافی و باطل اضافی ہر دو اقسام حق حقیقی اند چہ در تحت وجود داخل اند نہ خارج

۳۰ جوہر بدانکہ غیر وجود عدم ست و عدم لاشی محض ست پس وجود دائما واحد ست و بر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر وتبدیل باقی ست و عدم ہمچنان دائما بر عدمیت خود ست ہرگز وجود عدم نمیشود و موجود معدوم نمیگردد کہ قلب حقائق محال ست

۳۱ جوہر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص و شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما میفرمایند الوجود عدم العدم والعدم عدم الوجود

	عدم چیست عدم الوجود اے حکیم کہ غیر وجود ست بیشک عدم	وجود حقیقی ست عدم العدم نماندہ درین بحث الا وجود	

۳۲ جوہر در بیان آنکہ وجود خیر محض ست شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ چون صفات واحوال وافعال کہ در مظاہر ظاہر ست فی الحقیقت مضاف بحق ظاہر دران مظاہر ست پس اگر احیانا در بعضی از انہا شرے و نقصانے واقع باشد از جہت عدمیت امرے دیگر تواند بود زیراکہ وجود من حیث ہو وجود خیر محض ست و از ہر امرے وجودے کہ شرے متوہم میشود بواسطہ عدمیت امر وجودے دیگر ست نہ بواسطہ آن امر وجودے من حیث ہو امر وجودے و حکما در آنچہ وجود خیر محض ست دعوی ضرورت کردہ اند و از برائے توضیح مثالے چند آوردہ و گفتہ کہ برد مثلا کہ مفسد اثمار ست و شر ست نسبت باثمار شریت او نہ از ان جہت ست کہ کیفیتے ست از کیفیات وجود زیراکہ او از ینجہت کمالے ست از کمالات بلکہ از ان جہت ست کہ

سبب شده است مر عدم وصول اثمار را بکمالات لائقهٔ خود و همچنین قتل مثلاً که شر ست شریت او نه از جهت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکه از جهت زوال حیات است و آن امر یست عدمی الی غیر ذالک من الامثله ۵

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل	میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

بدانکه وجود را من حیث هو وجود شری لاحق نگردد نه آنکه مطلقاً شر را بوے اضافت نتوان کرد چرا که وے اگر چه فی نفسه و من حیث انه وجود بد نیست اما نه ازین حیثیت که سبب بدیست و مستلزم وے ـ

جوهر مقرر ست نزد حکما و محققان علما که وجود خیر محض ست در هر صورتے که باشد بدانکه هر کائنے که هست مظهر ست اسمی را از اسماء الٰهیه و وجود مطلق که خیر محض ست بجمیع وجوه ظاهر شده ست بآن اسم پس هر کائن بدین رو خیر ست و موجب ظهور احکام اسماست ازین رو هم خیر ست ولیکن چونکه در اسماء تقابل ست در مظاهر آنها نیز تضاد روے داد پس اثر هر مظهر مخالف اثر دیگر ست پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد بنسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست ـ

جوهر ظهور نیک و بد از آنست که ذات جناب حق سبحانه و تعالیٰ با سماء متقابله متعین گشته پس تقابل و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شد پس متعینے که موافق دیگر ست نیک و متعینے که متضاد و مخالف ست بد ست در حق او و مکروه و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند بر حسب طبائع مختلف چنانچه نزد یک طبعی مثلاً شئ مکروه و شر ست و نزدیک طبع دیگر همان شئ مرغوب و خیر ست و چیزیکه بهمه وجوه و علی الاطلاق مکروه و شر بود نیست و جناب حق سبحانه و تعالیٰ خالق همه است هر چه از وے صادر میشود همه نیکو ست بدی نسبت باماست و هر گاه که نسبت بجناب حق سبحانه و تعالیٰ و هند همه نیکیست و محض حکمت ـ

جوهر بدانکه وجود من حیث هو وجود خیر محض ست و عدم من حیث هو عدم شر محض پس هر امرے که باشد بودِ او بهتر از نابودِ او باشد من حیث الوجود و نابودے که لاحق او میگردد من حیث الشرع والعرف والعقل شریست عارضی و مذمومیت بنسبت بائے عارض میگردد و پس جهت محمودیت جهت وجود ست و وجود لازم وجود مطلق ست پس باید که از وی هیچ فوت نباشد و چنین کمالے که مستغرق جمیع کمالات نیست الا ذات احدیت جامعه مر جمیع اسماء و صفات را که آن مسمیٰ باللّٰه ست تعالیٰ شانه ـ

جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات حق ست و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او بتعینات می نماید خلق و عالم

پس عالم ظاهر حق ست و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقت یک حقیقت ست و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

رباعی

چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان — مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان — با رتبۂ اجمال حق آید بمیان

اگر مجموع عالمیان که تفاصیل شیون حق اند بعدم باز گردند و بمرتبۂ اجمال که سابقا داشته اند رجوع نمایند حق آید بمیان یعنی عین حق ماند و بس چنانکه اول بود بے مظاہر تفصیلیه کان الله و لم یکن معه شئ و میتواند که مراد از باز رفتن سیر عروجی باشد که آن بطریق جذبه یا سلوک طالبان را میسر مے گردد

۳۷ جوہر بدانکه اجلی و اظهر جمیع مفهومات و بدیهیات وجود واحد مطلق ست که از غایت ظهور و وضوح مخفی و مستتر می نماید ؎ ای تو مخفی در ظهور خویشتن + وے رخت پنهان بنور خویشتن + و بحقیقت غیرے نیست که واسطه و سبب ظهور حق تعالی گردد

۳۸ جوہر ذات مطلق بقید واحدیت و موجودیت وجود نام یافت و بقید عالمیت و معلومیت علم شد و بقید ظاهریت و مظهریت نور گشت و بقید شاهدیت و مشهودیت شهود شد

۳۹ جوہر اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات مقید به جمیع اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت ست چه این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات ست و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند

۴۰ جوہر مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نه بندد و اما مقید محتاج به مطلق و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یکطرف چنانکه حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید ست - لوائح مطلق بے مقید نباشد یعنی وجود مطلق بے مقید نیست در نفس امر و همیشه تقید کونی لازم اوست که بعضے از صفات الٰهی مشروط ست بتحقیق وجود کونی - و صوفیه چنین گویند که موجودات کونی بعضے ازلیست که آنرا مبدعات ازلی گویند و الا تعطیل بعضے از صفات لازم می آید و می تواند بود که مراد از انکه مطلق بے مقید نباشد آن باشد که مطلق باعتبار ظهور بے مقید نیست چه مراد از آنکه مطلق مستغنی ست از مقید آنست که بحسب ذات وجود عین ذات اوست پس احتیاج نباشد بهیچ قیدی و تعینی در ظهورے چنانکه حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید ست حرکت ید در صفت که مفتاح در وے ست چه اینجا هر دو حرکت باهم اند اما حرکت مفتاح محتاج ست بحرکت ید و حرکت ید را احتیاج بمفتاح نیست اگر چه با وے وجود گرفته ست

جوہرِ ذاتِ احدیت را باہر صورتے و تعینے از صورِ علمیہ نسبتی خاص ست و آنرا نسبتِ اسمائی خوانند زیراکہ ہر نسبتے صفات ست و ذات باہر یک از صفات اسمی است و ازانجہت گفتہ اند کہ اسم عینِ مسمےٰ ست کہ در اصطلاحِ آن طائفہ اسم ذاتِ مسمےٰ ست باعتبارِ صفتے از صفات خواہ صفتِ وجودی مثلِ علیم کہ ذات مع العلم ست یا صفتِ سلبی ہمچو قدوس کہ ذات مع القدس ست یعنی منزہ از عیب و باید دانست کہ مراد باسمارِ این الفاظِ اسمارِ ملفوظ ست زیراکہ این اسمارِ ملفوظ را اسمارِ اسما میخوانند و اسما باعتبارِ ذات و صفات و افعال منقسم میشود بذاتے مثلِ اللہ و صفاتے مثلِ علیم و افعالے مثلِ خالق و ہر شئے از اشیا و ہر تعینے از تعینات کلیہ و جزئیہ مظہرِ اسمی اند از اسمارِ کلیہ و جزئیہ و اسمارِ اللہ باعتبارِ صفاتِ متضاد و متقابل مثلِ لطف و قہر و رضا و سخط منحصر در جمالیت و جلالیت اند و مخلوقے کہ غیر از انسان ست محظوظ از تعینِ اسما مثلِ ملائکہ مظہرِ سبوح و قدوس اند فلہذا گفتند وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و شیطان کہ مظہرِ عزیز و متکبر واقع ست از اَبٰی وَ اسۡتَكۡبَرَ و در آیتے دیگر فَبِعِزَّتِكَ لَاُغۡوِيَنَّهُمۡ اَجۡمَعِيۡنَ و طینتِ آدم را در فطرت مرکب گردانید از جمیع اسمارِ جمالی و جلالی کہ معبر بیدی شدہ اند و غیر از انسان ہر یکے مخلوق بیدِ واحد اند زیراکہ یا مظہرِ اسمارِ جمالیہ اند ہمچو ملائکۂ رحمت یا مظہرِ اسمارِ جلالیہ مثلِ شیطان و ملائکۂ عذاب و مبدء و معادِ ہر شئی بحقیقت ہمان اسم است کہ آن شئی مظہر و مربوبِ آن اسم واقع ست زیراکہ فی نفس الامر اعیانِ ممکنات کہ اعیانِ ثابت اند و صورِ معقولہ اسماء اللہ اند کہ در عالمِ حق اند و ہر عینے از اعیان در علم و عین مربوبِ ہمان اسم است کہ خود صورتِ آن اسم است و ہمیشہ در تربیتِ اوست بلکہ حقیقتِ آن شئی ہمان اسم ست و بدونِ آن اسم آن شئی معدومِ صرف ست۔

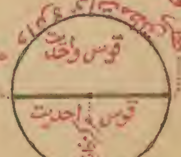
جوہرِ حضرتِ حق را باہر موجودے از موجودات و تعینے از تعینات نسبتے خاص ست و ہر یکے مظہرِ صفتے مخصوصہ و ذاتِ حق را باعتبارِ ہر صفتے اسم می نامند پس ہر یکے مظہرِ اسمی از اسماءِ الٰہیہ باشد و حظ و قسمتِ ہر یکے کہ از حق یافتہ اند آن صفتِ خاص ست کہ ہر یکے مظہرِ آن واقع شدہ ہست و مبدءِ ہر یکے از ایشان آن اسمِ خاص ست چہ از ان اسم ظہور یافتہ اند و باز معادِ ہر یکے آن اسم خواہد بود و ذاتِ حق ہر چیزے را بصفتے خاص تربیت میفرماید۔ شرح گلشن راز

جوہرِ ممکن ہالک ست و معدوم فی ذاتہ و نیست موجود مگر حق سبحانہ و تعالیٰ کہ او وجودِ مطلق ست و این ممکنات شیونات ست پس وجود نیست درین شیونات مگر وجودِ حق تعالیٰ کہ بآن موجود اند و این معدومیتِ ممکنات و انحصارِ وجود در وجودِ حق تعالیٰ کہ نفسِ ذات ست حق ست کما قال اللہ تعالیٰ کُلُّ شَیۡءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجۡهَهٗ یعنی ہر چیز ہالک و نابود ست مگر ذاتِ حق تعالیٰ نہ آنکہ خیال میکنند اہلِ ظاہر

که ہر شی ہالک خواہد شد و در قیامت لبید شاعر که رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام قول آنرا مدح فرمودہ گفتہ ہے الا کل شی ما خلا اللہ باطل آگاہ باشید ہر چیزے را کہ سوائے اللہ تعالےٰ است نابود ست و این بر عارفان مشہود ست

جوہر ذات صرف کہ لا تعین ست چون بجمیع شیونات کہ لازم ذات وے اند متوجہ بتوجہ ذاتی شد نہ توجہ اجمالی و تفصیلی این مرتبہ را وجود مطلق نامند کہ بہیچ نسبت و ہیچ قید مقید نیست نہ اجمالی و نہ تفصیلی

جوہر چون ذات صرف کہ کنایت از مرکز ست و ذات مطلق کہ اشارت از دائرہ ہست چون بجمیع لوازم کہ عبارت از اسمار و صفات ست متوجہ بصورت اجمالی گشت ہیئت خط وسطانی کہ قطر دائرہ ہست صورت تعین اول و تجلی اول متعین و متجلی شد چہ از نقطہ لا تعین اول تعین خط اول ست چنانچہ وحدت حقیقی تعین اول از لا تعین ست و این تعین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جملہ ظہورات گشت



جوہر دائرہ مطلق کنایت از وجود مطلق ست بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمہ احدیت و واحدیت مقوس کردہ شد چراکہ ہر دو مرتبہ بقدر خود عظیم اند احدیت بقید تجرد عظیم القدر ست و واحدیت بقید جامعیت نیز عظیم ست قوسے ازان مسمی ست باحدیت و قوسی دیگر مسمے ہست بواحدیت و خط وسطانی کہ برزخ ہست بینہما مسمے ست بوحدت و قاب قوسین باعتبار آنکہ حامل تجلی اول ست بحقیقت محمدی

جوہر ذات مطلق کنایت بدائرہ ہست بواسطہ قطر کہ اشارہ وحدت و قاب قوسین و حقیقت محمدیہ بدو قوس مقوس کردہ شد این ہر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت دائرہ بودند باسم قوسین مسمی نبودند چون قطر در وسط دائرہ مرور کردہ دائرہ بصورت قوسین نمایان گشت ہمچنین مرتبہ احدیت و واحدیت پیش از ظہور وحدت لا تعین بودند و بقید شرطین مشروطہ بواسطہ مرتبہ وحدت باسمے و قیدے مسمے و مقید شدند

جوہر قوس واحدیت منقسم شد بچہار قسم یعنی واحدیت کہ اعتبار ذات ست ازان رو کہ منشار اسما از وست باعتبار اربعہ مقسوم بچہار قسم کہ وجود و علم و نور و شہود بود گشت

جوہر اعتبارات اربعہ کہ وجود و علم و نور و شہود ہست در قوس واحدیت ثبت کردہ شد یعنی این امور اربعہ در قوس احدیت بجہت آن ثبت افتاد کہ وحدت خط وسطانی ست در ان مرتبہ امتیاز را گنجائی نیست چراکہ درین مرتبہ ہست و نیست متساوی ست و قوس احدیت مرتبہ مجرد ست از جمیع تعینات و تقیدات بل ماحی جمیع مراتب ست پس نماند الا آنکہ در قوس واحدیت این امور اربعہ را ثابت کنند بنا کہ مرتبہ واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات ست این امور را مرے کلی و اجمالی جمیع امور کلی و

جزئی را شامل ست پس این امور اربعہ را درین مرتبہ از جہت تناسب نسبت کردن انسب ہست

جوہر ہستی درون موجودات نیامدہ ہست و نہ بدو متحد شدہ زیرا کہ حلول و اتحاد از دو وجود چارہ نیست تا یکے در دیگری درآید یا بدو متحد شود و وجود حقیقی از یکے بیش نیست و تعدد در صفات ست نہ بوجود بعدم ست

جوہر وجود در مظاہر رنگ مظاہر نمیگیرد اما برنگ مظاہر ظاہر شود ـ نور آفتاب رنگ ندارد لیکن در آبگینہ ظاہر میشود شعاع آفتاب پس دیدہ میشود دران شعاع رنگہاے مختلف ؎

آفتابے در ہزاران آبگینہ تافتہ　　پس برنگ ہر یکے تابے عیان انداختہ
جملہ یک نورست لیکن رنگہاے مختلف　　اختلافے درمیان این و آن انداختہ

ہفتاد ہزار حجاب نور و ظلمت ست تا توئے تو باتست آن ہفتاد ہزار حجاب مسدود بود چون توے تو باشی آن ہفتاد ہزار حجاب کرا محجوب گرداند ـ

جوہر خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکہ بچیزے مضاف شود چون کدخدا و دہ خدا و گفتہ اند کہ خدا بمعنی خود آیندہ ہست چہ مرکب است از کلمہ خود و کلمہ آ کہ صیغہ امر ست از آمدن و ظاہر ست کہ امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حضرت خداوند تعالی بظہور خود بدیگرے محتاج نیست لہذا باین صفت خوانند و نزد این طائفہ علیہ خدا ترجمہ حق ست و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت ہست از صفات حضرت خداوند تعالے

جوہر در آنکہ حقیقت ہر شی تعین وجود ست در حضرت علم شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ حقیقت ہر شے تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانے کہ آن شان مظہر اوست یا خود وجود متعین بہمان شان در ہمان حضرت و اشیا موجودہ عبارت ست از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاہر وجود بآثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہمان اعتبارات بروجہے کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محال ست والا جہل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا رباعی

مائیم وجود و اعتبارات وجود　　در خارج علم عارض ذات وجود
در پردۂ ظلمت عدم مستوریم　　ظاہر شدہ عکس ما ز مرآت وجود

پس ہر شے بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین ست و صفت باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوف ہست اما باعتبار وجود عین اوست و تغائر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل رباعی

ہمسایہ و ہمنشین و ہمرہ ہمہ اوست در انجمن فرق و نہانخانۂ جمع	در دلق گدا و اطلس شہ ہمہ اوست باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

قولہ حقیقت ہر شے تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شان مظہر اوست یا خود وجود متعین است بہان شان و بہمان حضرت این ترد د باعتبار دو ملاحظہ ست یکے آنکہ نظر بر مظہر باشد نہ برامرے کہ ظاہر ہست در روے و متعین ست بوے و حقیقت را باین اعتبار تعین وجود گویند و درین مرتبہ وجود مرات ست و ملاحظہ دیگر آنکہ نظر بر ظاہر دران مظہر باشد و ہر امرے کہ متعین ست دران مظہر و باین اعتبار حقیقت را وجود متعین گویند و درین نظر مظہر مرات ست و جمیع موجودات را در مرتبہ عین و خارج نیز این دو حیثیت ست

جوہر بدانکہ تعین من و تو پردہ و حجاب جمال آن حقیقت مطلقہ ہست چون آن تعین در تجلی وحدت اطلاقی درمیان نماند و محو و متلاشی گردد حجاب غیریت بالکل از مابین مرتفع گردد و در نظر عارف غیر حق ہیچ در نیاید ؎

بے نشان شو از ہمہ نام و نشان از غبار ما و من ہر کو برست ہر کہ از قید تعین وارہید در حقیقت ما و من سد رہ ہست	تا ببینی روے جانان را عیان از شراب وصل جانان گشت مست بے من و ما خویش را مطلق بدید من نگوید ہر کہ از حق آگہ است

مظاہر گردد کہ حقیقت ست کہ بصورت تعینات و کثرات برآمدہ و متلبس بلباس ما و توئی بودہ است

جوہر امتیاز عابد و معبود از یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقید ست والا موجود حقیقی شی واحد ست و من و تو و او ہمہ اعتبارات عقلی آن حقیقت اند

جوہر تکالیف احکام شرعیہ لازم تعین مائی و توئی ست و پردۂ مائی و توئی حجاب وجہ کبریائی ست و احکام مذہب متفرع بر من و تست چون تعین مائی و توئی نماند حکم مذاہب و کیش نماند۔

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرماید ؎ تعین بود کز ہستی جدا شد ٭ نہ حق بندہ نہ بندہ با خدا شد ٭ چون این تعین کہ موہم غیریت می شد مرتفع گشتہ ظاہر شد کہ غیر از حق موجودے نیست نہ آنکہ حق بندہ شدہ و نہ آنکہ بندہ خدا شد کہ حلول و اتحاد پدید گردد

جوہر از خود فانی شدن عبارت از ارتفاع تعینات ست از وجہ وجود مطلق زیرا کہ ظہور وحدت حقیقی موقوف آنست صاحب گلشن راز فرماید ؎ جز از حق نیست دیگر ہستی الحق ٭ ہو الحق گو اگر خواہی انا الحق ٭ یعنی بغیر از حق ہستی دیگر نیست ہستی مطلق اوست چون محقق این معنی گشتی اگر ہو الحق گوئی راست ست زیرا کہ باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظہ ہست و اگر انا الحق گوئی راست ست کہ کثرات تعینات

شرح عبارت جوہر ماسبق

تعین وجود بر وجود متعین

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

ارتفاع وہم تعینات

نمودہ وہمی ہستی مطلق اندے نمود وہمی از ہستی جدا کن، نہ بیگانہ خود را آشنا کن۔ چون تو ہم غیریت وتعدد بیگانگی بواسطہ تعین ونمود وہمی ست کہ عارض ہستی مطلق ست وترا محجوب از حق میدارد پس پردہ خودی از میان بردار و خود را آشنا کن کہ غیریت حقیقے نداری پندار بیگانگی عارضی ست۔

وتعدد وبیگانگی

۵۹ در حفظ مراتب

جوہر در حفظ مراتب حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدہ سرہ در لوائح میفرمایند حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی وخارجی مقول ومحمول میشود اما او را مراتب متفاوت ست بعضہا فوق بعض ودر ہر مرتبہ او را اسامی وصفات ونسب واعتبارات مخصوصہ ایست کہ در سائر مراتب نیست چون مرتبہ الوہیت وربوبیت ومرتبہ عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسامی مرتبہ الوہیت چون اللہ ورحمن ورحیم وغیرہا بر مراتب کونیہ عین کفر ومحض زندقہ باشد ہمچنین اطلاق اسامی مخصوصہ مراتب کونیہ بر مراتب الوہیت غایت ضلال ونہایت خذلان باشد رباعی

اے بردہ گمان کہ صاحب تحقیقی
واندر صفت صدق ویقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

۶۰ عالم واعیان عالم جملہ سایہ حق تعالے اند۔

جوہر در آنکہ عالم واعیان عالم جملہ سایہ حق تعالی اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند کہ عالم واعیان عالم جملہ سایہ حق تعالے اند واین سایہ بمثابہ آئینہ است مر حق تعالے را و آئینہ را در نمایندگی صور حکمی ست بآنکہ اگر آئینہ کوچک ست صورت مرئیہ در وے کوچک نماید واگر بزرگ ست بزرگ نماید ووقتے باشد کہ بسبب جرم وجوہریت آئینہ وصفا وکدورت آن خوب را زشت نماید وخوب را خوب تر ہمچنین حقتعالے بنسبت با ہر یکے از اعیان عالم کہ ظلال حق تعالے اند ظہورے دارد صغیر وکبیر وکثیف ولطیف وصافی وصفی وجلی واجلی ولطیف والطف وآنچنان باشد کہ اگر آن عین کہ ظل ست قریب ست ببساطت ونوریت وصفا چنانچہ اعیان عقول ونفوس مجردہ حق تعالی در مظہر بغایت صفا ونوریت ولطافت نماید واگر آن عین را بعدے حاصل ست از نوریت وبساطت بسبب حجب متکثرہ چنانچہ اعیان کثیفہ حق تعالے در مظہر در غایت کثافت نماید وحال آنکہ فی نفس الامر ذات مقدسہ حق تعالی منزہ ومتعالی ست از صغر وکبر ولطافت وکثافت

۶۱ حقیقت حضرت حق سبحانہ

جوہر در حقیقت حضرت حق سبحانہ وتعالی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ حقیقت حق سبحانہ وتعالے جز ہستی نیست وہستی او را انحطاط وپستی نہ مقدس است از سمت تبدل وتغیر ومبرا است از وصمت تعدد وتکثر از ہمہ نشانہا بے نشان نہ در علم گنجد ونہ در عیان ہمہ چند وچونہا از وپیدا واو بے چند وچون ہمہ چیز ہا باو مدرک واو از احاطہ ادراک بیرون چشم سر در مشاہدہ جمال او خیرہ ودیدۂ

فائدہ عالم را کہ عکوس وظلال اعیان ثابتہ در آئینہ ظاہر وجود گفتہ شود مراد آنست کہ چنانکہ صورتہائے حاصلہ در ذہن عکوس وظلال معانی وخیالات وغیرہ اند کہ از سبب صورتی بطرف صورت میل کردہ در ذہن نمودے بیدا کردہ اند وذہن برای ایشان بمنزلہ آئینہ صافی گشتہ است ہمچنان حال صورت اعیان عالم را باید فہمید ۱۲ سید احمد عفی عنہ

سر در ملاحظہ کمال او تیرہ۔ و شیخ عیسی قدس سرہ در شرح اسماء الحسنی میفرمایند کہ حقیقت حق سبحانہ وتعالے
جز وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین ماہیت بنفس خود ست در بر و نزا ئدنہ و او نہ کلی ست و نہ جزئی
نہ مطلق نہ مقید نہ صفت وحدت را بلہ بر پرده او گذر و نہ صورت کثرت را از عزت ذات او خبر او ہمہ محیط ست
و خود از احاطہ بیرون غایت نشان او بے نشانی ست و نہایت عرفان او حیرانی و آن ذات و حقیقت
مطلقہ وجودیست بسیط کہ عبارت لاتعین و عین کافور و غیب ہویت و ہستی بحت و غیب الغیب از مرتبہ
اونا طق و او و عین صرافت خود و اطلاق خویش ہمہ موصوف و بجملہ مقید و شیخ صدر الدین قونوی قدس سرہ
مرتبہ ذات بر تعین علم اطلاق میکنند و میفرمایند کہ سخن لاتعین برائے تفہیم مبتدیان ست۔

۶۲ جوہر در آنکہ وجود حقیقی یکی ست شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات
میفرمایند کہ وجود حقیقی یکے ست ممتاز از سائر موجودات من حیث الاطلاق والذات و ظاہر ست بذات
خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان مرایا تعینات نور و مجالے
تنوعات ظہور او نیند تا در ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن نماید و تعددے
کہ مشاہدہ می افتد بحسب تعدد مرات ست و مثال آن در محسوسات چنانست کہ مثلاً چون تو روے بدیوار
آوری کہ در وے آنہمہ آئینہا نشاندہ باشند ہر آئینہ صورت تو در ہر آئینہ از ان آئینہ ہا ظاہر شدہ و لیکن ظہورات
مختلفہ بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی آن مشاہدہ خواہی کرد بلاشک خواہی دانست کہ توئی در ان آئینہا می نمائی
و جز تو در آن کسے دیگر نیست و تو ہمچنانی ہمان صفتی کہ بودی در مرتبہ خود پس اعیان موجودات را بمنزلہ
مرایا متعددہ متنوعہ متکثرہ دان و ذات جناب الٰہی را بمثابہ وجہ واحد۔

۶۳ جوہر در سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیہ سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیہ ہمچو
سریان واحد ست در اعداد چہ کثرت مراتب اعداد بحقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود واحد مراتب
کثرات و تنوعات ظہور ہمچو نسبت واحد ست با مراتب عددی و چنانچہ مراتب اعداد غیر متناہیہ شرط ظہور واحد
اند مراتب موجودات امکانیہ نیز شرائط ظہور احکام اسماء الٰہیہ اند چہ اگر مخلوق نباشد خالقیت خالق را ظہور نباشد
و اگر جرم مجرم نباشد احکام عفو و رؤف و رحیم و راحم و جبار و منتقم را ظہور نباشد۔

۶۴ جوہر در ان کہ نور حقیقی یکے بیش نیست مولانا جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور	ظاہر شدہ آن نور بانواع ظہور
حق نور و تنوع ظہورش عالم	توحید ہمین ست و دگر وہم و غرور

نور حقیقی یکے بیش نیست و آن نور خدا تعالے منبسط و ناممدود و نامتناہی ست و عالم تجلی نور خدا تعالیٰ ست

که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صور تها خود را ظاهر گردانید و بدان موفقک الله تعالی و ایانا لفهم الحقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شیوناتی که مستجن ست در غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبهٔ علم ست یا در مرتبهٔ عین اگر در مرتبهٔ علم ست حقائق و ماهیات اشیاست که مسمی ست در اصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اگر در مرتبهٔ عین ست وجودات اشیاست پس حقائق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبهٔ علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون مستجنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقائق موجودات و چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقائق و علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبهٔ عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و ماهیات بآن طریق که حقائق و ماهیات همیشه باطن وجود عینی در مرتبهٔ علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند ایشان را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هویدا و هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ بآثار و احکام حقیقتی از حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی و چون منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد ازان موجودات پس این موجودات متکثره متعدده که مسمی ست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه و تعالی که ظاهر بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و آثار آن حقائق ست متعدد و متکثر می نماید و حقیقت وجود بر همان وحدت حقیقی خود ست که منبع هست مر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماند که تعین صفت متعین ست و صفت عین موصوف ست من حیث الوجود اگرچه غیر او ست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمیز للعلم

جوهر در حقائق اشیا و وجودات اشیا شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند. رباعی

گر طالب شر بود و گر کاسب خیر	گر صاحب خانقه و گر راهب دیر
از روی تعین همه غیر اند نه عین	و ز روی حقیقت همه عین اند نه غیر

بیشتر گذشت که حقائق اشیا عبارت ست از تعینات وجود مطلق در مرتبهٔ علم و وجودات اشیا عبارت ست از تعینات او در مرتبهٔ عین پس حقائق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر بالکلیه مرتفع باشد و از حیثیت تعین مغائر یکدیگر و مغائر وجود مطلق نیز باشند اما مغائرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات ست که ما به الامتیاز ایشان ست از یکدیگر و اما مغائرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینی ست مخصوص مر وجود واحد را

که مغائر است مر سائر تعینات را و وجود مطلق مغائر نیست مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و در بعض
عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم

۶۶ جوهر حضرت علم را بحر امکان از آن نامند که از امواج جواهر اجناس و ابدار انواع و اشخاص ممکنات
دائم امواج است و صورت امواج از بحر ماده حادث میگردد و از قعر علم بساحل خارج می آرد و نون کنایت از نیم تبه است

بحر امکان
معنی نون

۶۷ جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که بحر بلسان عرب اسم
است مر آب بسیار را فی الحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود بصورت امواج
موجش خوانند و چون منعقد گردد بشکل حباب حبابش گویند و چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن
بخار بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد
از وصول بحر بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد یعنی ماء مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب
اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی میگردد
باسمای ایشان چنانکه مسمی میگردد اول بعقل پس بنفس پس بفلک پس باجرام پس بطبائع پس بموالید الی غیر ذلک
و نیست فی الحقیقت مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت
احدیت بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن بحضرت کونیت و از آن بحضرت جامعه
انسانیه که آخر حضرات کلیه است پس جاهل چون نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این البحر
و نداند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور این مقیدات بر آمده است و خود را در مظاهر مختلفه نموده و همچنین چون نظر
کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبائع و موالید گوید این الحق و نداند که این همه مظاهر وی اند
و وی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر مظاهر ز وی و اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسمی است
مر حقیقت مطلق آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیرها و میان مطلق آب و این مظاهر و صور مغایرت
و مباینتی نیست بلکه بر هر قطره از اقطار قطرات و هر موجے از امواج صادق است که عین آب است من حیث الحقیقت
و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر
مظهری از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست و هر یک ازینها صادق است که اوست
من حیث الحقیقت اگرچه غیر اوست من حیث التعین پس نه بیند در واقع مگر وجودے مطلق و وجودے مقید و
حقیقت وجود را در هر دو یکے داند و اطلاق و تقید را از نسب و اعتبارات او شناسد

۶۸ جوهر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالے در صور کثرات و تعینات مانند حباب و امواج است که بر روے دریا پیدا
میشود و بحر بنقش آن حباب و امواج مخفی نماید و حباب و امواج غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر دریا در آنجا هیچ نیست

تا زمانیکه حباب و امواج از روی بحر مرتفع نشود و بحر معرفت وحدت ظهور ننماید معلوم نگردد که نقوش حباب و امواج اعتباری بود و حقیقتی نداشت * ع *

جمله عالم نقش این دریاست بس	هر چه گویم غیر ازین سوداست بس

جوهر حباب اگرچه نقاب و حجاب صرافت آبست لیکن مانع دیدن آب نیست زیرا که همون آب ست که باین صورت ظاهر ست همچنان صور عالم اگرچه نقاب و حجاب جمال حضرت جمیل مطلق ست لیکن مانع مشاهده او سبحانه و تعالی در تعینات نیست

جوهر در توحید توحید در لغت گردانیدن چیزے را واحد که با وغیر را شریک و مثل و ضد ندارند و نزد علمائے توحید اعتقاد کردن وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت استدلالی ست و نزد فرقه علیه صوفیه صافیه توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت شهودی ست و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که توحید را مراتب ست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت جناب حق سبحانه و تعالی بر مقتضاء اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و متمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب منفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد ست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند و هر ذاتے را فروغے از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتے را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتے و ارادتے و سمعے و بصرے یابد آنرا اثرے از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر جناب الهی داند و علی هذا در جمیع صفات و افعال و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص ست و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی ست لیکن از توحید حالی ممزجی با آن همراه بود و صاحب این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید بعضے از شرک خفی برخیزد و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتے که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول ابن عطا قدس سره التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی

یکون فیاً مکب بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور مشاہدہ ہست و منشاء توحید علمی نور مراقبہ و بدین توحید اکثرے از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب کہ در غلبۂ ظہور او بیشتر اجزائے ظلمت از روے زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضے رسوم از ان مرتفع گردد بر مثال نور مہتاب کہ بظہور او بعضے از اجزائے ظلمت منتفی شود و اکثر ہمچنان باقی ماند و سبب وجود بعضے از بقایاء رسوم در توحید حالی آنست تا صدور ترتیب افعال و تہذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جہت در حال حیات حق توحید چنانچہ باید گذاردہ نشود و بدین توحید بیشترے از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حالت حیات حقیقت توحید صرف کہ یکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی شود گاہے بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایاء رسوم دیگر بارہ معاودت کند و درین حال لکلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و ورائے این مرتبہ در توحید آدمی را مرتبۂ دیگر ممکن نیست و توحید الٰہی آنست کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ در ازل آزال بنفس خود نہ بتوحید دیگرے ہمیشہ بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان اللّٰہ ولم یکن معہ شیٔ و اکنون ہمچنان بنعت ازلی واحد و فرد ست والآن کما کان و تا ابد آباد ہم برین وصف خواہد بود کل شیٔ ہالک الا وجہہ فرمود و نفرمود یہلک تا معلوم شود کہ وجود ہمہ اشیا در وجود او امروز ہالک ست نیست حق توحید

و این توحید لیست کہ از وصمت نقصان مبراست و توحید ملکیہ و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد

جواہر حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند کہ نزدیک صوفیہ ترک توحید الی اللّٰہ تعالیٰ در توحید توحید ست و نظر کردن بسوے غیر حضرت خداوند تعالیٰ تشبیہ ست یعنی کمال توحید سقوط نظر موحد ست در رویت توحید و این در مرتبۂ فنا حقیقی ست و در حقیقت کمال توحید ہمین ست و بعضی میفرمایند کہ توحید عبارت ست از اثبات ما لم یزل و اسقاط ما لم یکن یعنی اثبات چیزے کہ ہمیشہ بود و ہمیشہ باشد و آن حضرت خداوند تعالیٰ است و دور کردن چیزے کہ نبود و نباشد و آن دنیاست و ما فیہا و بعضے میفرمایند توحید آنست کہ ذکر نکند چیزے را مگر اللّٰہ تعالیٰ را و نداند چیزے را مگر اللّٰہ تعالیٰ را و فہم نکند چیزے را سواے او سبحانہ و تعالیٰ و دوست ندارد چیزے را مگر اللّٰہ تعالیٰ را پس دوست دارد اللّٰہ تعالیٰ را از جہت ذات من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات و بعضے میفرمایند کہ علامت توحید نسیان توحید ست و بعضی میفرمایند توحید نفی تفرقہ ست و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند توحید یگانہ گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق ما سواے حضرت حق تعالیٰ ہم از روے طلب و ارادت و ہم از جہت علم و معرفت یعنی طلب ارادت او از ہمہ مطلوبات و مرادات منقطع

وهمه معقولات ومعلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود واز همه روی توجه بگرداند وبغیر حضرت حق سبحانه وتعالی آگاهی وشعورش نماند پنهتی این حال توحیدست در مرتبهٔ جمع والا در نهایت توحید که فرق بعد الجمع ست اهل توحید را علم وشعور باشیا واقع ست لیکن بر وجهی که همه را مظهر یک چیز دانند وبینند واضافت از ایشان منقطع ساخته همه را اسناد بواحد حقیقی نمایند که التوحید اسقاط الاضافات یعنی نهایتش اینست که در عین تفرقه مستغرق عین جمع باشد ودر عین جمع ناظر تفرقه چنانچه هیچ یک از جمع وتفرقه مانع دیگر نبود نیست کمال توحید در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که توحید درین زمانه آن شده که مردم ببازار میروند ودر پسران ساده روی می نگرند ومیگویند که مشاهدهٔ حسن وجمال حق سبحانه وتعالی میکنیم نعوذ بالله ازین مشاهده یکی از اکابر فرموده گرفتم که نفس را در مشاهدهٔ شاهد صوری هیچ حظی نماند آخر خطر روحانی خود باقی ست وآنرا انکار نمیتوان کرد وهمچنانکه سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی ست گذشتن واجب ست از حظوظ روحانی که حجب نورانی ست هم گذشتن لازم ست

جوهر در بیان آنکه وحدت حقیقی را تقیدات وتعددات عظیم ترین حجابست

شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که عظیم ترین حجابی وکثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقیدات وتعددات ست که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام وآثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود ست ومحجوبان را چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج وحال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است وهمیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند وخواهند بود وآنچه موجود ومشهود ست حقیقت وجود ست اما باعتبار تلبس باحکام وآثار اعیان نه از حیثیت تجرد از انها زیرا که ازین حیثیت بطون وخفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود ست که ازلاً بود وابداً خواهد بود اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرهٔ احکام وآثار مقید ومتعین در می آید ومتعدد ومتکثر می نماید رباعی

بحریست وجود جاودان موج زنان	زان بحر ندید غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان	بر ظاهر بحر وبحر در موج نهان

جوهر مسئلهٔ وحدت مسئلهٔ غامض ست بسیار کسان بی تحقیق آن ملحد گشتند وبسیاری بتحقیق آن مومن حقیقی شدند صاحب گلشن راز قدس سره راست ؎ هر آنکس را که اندر دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست ۔ ونیز صاحب گلشن راز قدس سره راست ؎ دو چشم فلسفی چون بود احول ۔ ز وحدت دیدن

حق شد معطّل. از مشایخ قدس سرہ احول آنرا میگویند که یک چیز را دو می بیند چون چشم وجود ممکن با غیر واجب اعتقاد کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده و ندانسته که نور وجود که بر اعیان ممکنه تافته همان نور وجود واجب ست و غیر وجود مطلق موجود دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شهود توحید محروم گشته است

۷۴ جوهر ظهور و نمود غیریت اشیا از مقتضیات قوت واهمه است که مدرک جزئیات ست و بکلیات و حقائق امور اطلاع ندارد والا یک حقیقت بیش نیست که بصورت مختلفه کثرات عالم غیب و شهادت تجلی فرموده و در حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مدرکات حواس نتوان کرد چنانچه احول یکے را دو می بیند و سراب را که معدوم ست موجود میداند و قطرهٔ نازله را خط مستقیم می انگارد و شخصے که در کشتی نشسته است کشتی را که متحرک ست ساکن می بیند و نقطهٔ آتش را که بسرعت حرکت دوری دهند مصور بصورت دائره می نماید و فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیزے دیگر نیست همچنین نقطه وحدت ست که بجهت سرعت تجدد ذات و تجلیات غیر متناهیه بصورت دائرهٔ موجودات ممکنه ظاهر گشته

۷۵ جوهر ذات واحدست بحسب ذات خویش و کثرت در اسما و صفات ذات باشد که اسما عبارت ست از ذات مع الصفات و صفات از امور عینیه خارجیه نیست بلکه نسب معقوله و هر چه موجود فی العقل ست اگر در خارج وجود یافت آنرا موجود فی العقل والعین خوانند والا از قبل امور عدمیه شمرند به نسبت با امور موجوده در خارج نمایندگی کثرات از جهت شیون مختلفه ذات ست که بصور اعیان ثابته ظهور کرده ظاهر خلق ظاهر حق ست و باطن خلق باطن حق غیر از ذات احدیت که مسمیٰ الله است هر چه است یا مجلی ذات ست یعنی مظهر ذات یا صورتے ست در ذات یعنی اسمے است الٰہی یا صفتے ست ذاتی حاصل در ذات احدیت و اطلاق صورت باسم کردن ازان جهت است که اسما جمله حجب ذات اند یعنی ذات مختفی ست در اسم همچنان معنی مختفی ست در صورت غیر مسمے الله مجالی و مظاهر ذات اند

۷۶ جوهر چون در مشاهدهٔ اشیا اول حقتعالی را بیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است[1] صاحب این شهود را ذوالعین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نزد وے مرات حق ست و حق ظاهر و خلق در و پنهان چنانچه آئینه در صورت مخفی ماند زیرا که اظهر اشیا هستی حق ست چه او بخود پیداست و پیدائی اشیاء دیگر بواسطهٔ اوست نے بینی که فرضاً اگر صورتے از دور مشاهده شود اول موجودیت او مفهوم میگردد فاما گاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد که آن صورت انسان ست یا فرس یا غیر آن بلکه در همه حال بحقیقت اینجه مدرک می شود وجود ست زیرا که غیر او عدم ست فلهذا المحقق میفرماید که الحق محسوس و الخلق معقول ؎ رو بے تو ظاهر است بعالم نهان کجاست + گر او نهان بود بجهان خود عیان کجاست. فلهذا

[1] هر چیز که دیده می شود اول نظر بیننده بر نور می افتد پس نور سبب نمایندگی آن شے میگردد بحس بصر و اگر نور نمی بود آن شے دیده نمی شد چنانچه در شب تاریک معلوم است پس اول نظر بر نور می آید و آن ذات حق است کما قال سبحانه الله نور السموات والارض و ابتدا ر باسم ذات کرد تا معلوم شود که نور همان ذات حق است پس اول حق مشهود می شود و بواسطه او اشیا بنظر می آیند

یکے میفرماید ما رائیت شیئا الا رایت اللہ قبلہ ۵

نظر بہر چہ افگندیم واللہ ... نیامد در نظر ما را بجز اللہ

و دیگرے گوید ما رایت شیئا الا و رایت اللہ بعدہ چہ آن حقیقت بعوارض مشخصہ و پردہ تعینات مستتر گشتہ و اول نظر بر نقاب می افتد انگاہ بر شاہد و صاحب این مرتبہ را ذو العقل نامند کہ خلق را ظاہر بیند و حق را باطن حق نزد وے مرآت خلق ست و مرآت بصورتے کہ دران مرآت ظاہر گشتہ است مختفی ست ہمچون اختفائے مطلق در مقید و دیگرے فرمود ما رایت شیئا الا رایت اللہ فیہ ۵

از صفای مے و لطافت جام ... ہم آمیخت رنگ جام و مدام
ہمہ جامست نیست گوئی مے ... یا مدامست نیست گوئی جام

و دیگرے گفت ما رایت شیئا الا رائیت اللہ معہ زیرا کہ بحکم اتحاد مظہر و ظاہر عاشق و معشوق در خارج از یکدیگر ممتاز نیستند اگر چہ عقل تمائز منہما می نماید و یکے را بحقیقت غیر آن می شمارد و صاحب این دو مرتبہ را ذو العقل و العین خوانند کہ حق را در خلق می بینند و خلق را در حق مشاہدہ می نمایند و بشہود یکے ازان دیگر محتجب نمیگردد بلکہ وجود واحد را از وجہے حق می بینند و از وجہے خلق و برویت کثرت مظاہر از شہود وجہ واحد متجلی دران محتجب نمیگردند ۱۲ گلشن راز

جوہر از الفاظ مبارکہ حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ این موجودات ممکنہ را یا از عدم پیدا آوردہ ہمچو پیدا آوردن چیزے را از چیزے و یا عدم را باین صور نمودہ یا از خود صورت کردہ یا خودش بہر یک ازین صور تجلی فرمودہ مع بقائہ علی ما ہو علیہ من الوحدۃ والاحدیۃ فی حد ذاتہ و حقیقتہ و شک نیست کہ اول و ثانی محال ست زیرا کہ عدم شئے نیست کہ مادہ چیزے تواند بود یا او را بصورتے تواند نمود و ثالث نیز بجہت آنکہ موجب تجزی و تبعض اوست تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا زیرا کہ وحدہ بوحدت حقیقۃ و احدیت ذاتیہ مطلقہ اگر متجزی و متبعض گردد ہر آئینہ انقلاب وجود بعدم لازم آید بجہت آنکہ موجد عین وجود ست کہ غیر او جز عدم نیست و نیز مقرر ست کہ وحدت صفت نفسی اوست کہ زوال او سبب زوال موصوف بود و پس نماند مگر خودش باین صور متمثل نماید و باین اشکال متشکل مع بقائہ علی ما ہو علیہ فی حد ذاتہ و حقیقتہ من الوحدۃ الحقیقۃ والاحدیۃ الذاتیۃ بلا تبدیل و تغیر و لا تعدد و لا تکسر مستزاد

ہر لحظہ بشکل آن بت عیار بر آمد ... دل برد و نہان شد
ہر دم بلباس دگر آن یار بر آمد ... گہ پیر و جوان شد
انجملہ ہمون بود کہ می آمد و می رفت ... ہر قرن کہ دیدی

معنی ما رایت شیئا درایت اللہ لعدہ ذو العقل

ما رایت شیئا الا رایت اللہ فیہ

ما رایت شیئا الا رایت اللہ معہ

ذو العقل والعین

تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد
رومی سخن کفر نگفت ست چو قائل — منکر نشویدش
کافر شده آنکس که بانکار برآمد — مردود جهان شد

جوہر در بیان آنکه کلمات ارباب توحید تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت را
حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

ناکرده طلسم هستی خویش خراب — از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سرابست سخن — سیراب نشد کسی ز دریا بسراب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن — خوشتر که بهرزه در وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدا — واحد دیدن بود نه واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی ست نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جستجو در نوشتن و بگفت و گوئی بجا صل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیارست و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بیشمار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه نبوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب کوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید

جوہر حضرت قدوة المحققین شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نما شرح جام جهان نما میفرمایند که اگر کسی سوال کند که کسی علم توحید و علم حقائق حاصل کرده و عمل بران نه ورزیده یعنی تصفیه و تزکیه نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سره در رساله مضنون علی غیر اهله جواب چنین فرموده اند که او عالم فاسق ست مدتی عذاب صوری چشد بعد از روزگار محو گردد چنانچه با ذهب نحاس باشد چون در آتش کنند و سخت بدمند جمله نحاس سوخته گردد و ذهب خالص بدر آید و اگر کسی سوال کند که حال آن کس چیست که عمل نیک ورزیده و علم التحقیق حاصل نکرده هم امام جواب میفرمایند آنکس ناقص است اما فضیلت عمل باشد او را از الم صوری نجات باشد و از بهشت صوری با نصیب بود اما از سعادت معنوی محروم ماند

فائدہ احدیت صفت ذات است و واحدیت صفت صفات پس حق تعالی را احد باعتبار ذات
گویند و واحد باعتبار صفات فافهم ۱۲ سید الحمد لله

چرا که سعادت معنوی لازم علم کمال است که او را حاصل نبود

۸۰ فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة واین فص ... احدیت

جوهر فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة تخصیص این حکمت بکلمه هودیه ازان جهت ست که هود علیه السلام عارف مراتب ثلاثه احدیه و مظهر توحید ذاتی و اسمائی و افعالی بوده و درین فص توحید علی سبیل التدقیق مذکورست واحدیت را سه مرتبه است اول احدیت ذات که دران مرتبه به هیچ وجه کثرت را اعتبار نیست **قل هو الله احد** بیان این مرتبه احدیت مطلقه است دوم احدیت اسما و صفات یعنی همه اسما و صفات **مع کثرتها التی لا تحصی** با ذات یکی ست و باین اعتبار گویند که الله واحد است **هو الله الواحد القهار** یعنی جمیع اسما و صفات دران مستهلک در عین ذات اند سوم احدیت افعال و تاثیرات و موثرات ست یعنی که آن ذات متعالیه است که فی الحقیقت مصدر جمیع افعال و موثر در همه منفعلات ست و بحکم تربیت هر یکے را بحسب اختلاف در استعدادات و تفاوت قابلیات سوے حضرت ذات میکشاند

۸۱ **جوهر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی**

هستی که حقیقت حق آمد الحق	بے آنکه بحق بود مضاف و ملحق
قومے که بتعینش مقید دارند	قومے دگر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بے تعین صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی و تعین و ترکب واجب محال ست چنانکه مشهورست بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وے عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی ست تا بهیچ وجه در وی ترکب و تعدد صورت نه بندد و حینئذ موجودیت اشیا عبارت ازان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبتے معین ست و از آنحضرت بر ایشان پرتو ست نه آنکه وجود مر ایشان را عارض ست یا در ایشان حاصل و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک بین الکثیرین و اگر کسے گوید که متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومے ست مشترک میان چیزهاے بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد گوییم که سخن در حقیقت وجود ست نه در انچه متبادر میشود از لفظ وجود پس می شاید که حقیقت جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب تعالی قیاس با حقیقتش و فرقه دوم صوفیه قائلین بوحدت وجود اند میگویند که ورای طور عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزے چند منکشف میگردد که عقل از ادراک آن عاجز ست همچنانکه حواس از ادراک معقولات که

پس چون جزئی حقیقی باشد پس بهیچ وجه ممکن تواند بود که وجود مذکور جزئی حقیقی ۱۲

مدرکاتِ عقل ست عاجز اند و دران طور محقق شدہ ست کہ حقیقتِ وجود کہ عینِ واجب الوجود ست نہ کلی ست و نہ جزئی و نہ خاص و نہ عام بلکہ مطلق است از ہمہ قیود تا حدی کہ از قیدِ اطلاق نیز معرا است بران قیاس کہ اربابِ علومِ عقلیہ در کلی طبعی گفتہ اند و آن حقیقت در ہمہ اشیا کہ موصوف اند بوجود و تجلی و ظہور کردہ است بآن معنی کہ ہیچ چیز از ان حقیقت خالی نیست کہ اگر از حقیقتِ وجود بکلی خالی بودے اصلا بوجود موصوف نگشتے

جوہر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود میفرمایند کہ حقیقتِ واجب سبحانہ و تعالے وجود مطلق ست و حقائق ممکنات شیونات و تعینات او ست پس واجب ممکن نمیتواند شد و مطلق را وجوب لازم و متعین را امکان و محال ست کہ مطلق عینِ متعین گردد بوجہیکہ اصلا تغائر نماند و اطلاقِ مطلق باطل شود و نیز محال ست کہ متعین عینِ مطلق گردد بہ بطلان تغائر زیرا کہ از متعین تعین باطل و زائل نمیشود در شہود چنانکہ سالک در مرتبہ فنا فی اللہ رسد تعینِ شہود وے آن باشد و او غافل از تعین خود میشود اما در واقع تعین مرتفع نمے شود

جوہر در واجب الوجود ہر چہ وجود او ضروری باشد او را واجب الوجود گویند و ہر چہ عدم او ضروری باشد او را ممتنع الوجود نامند و ہر چہ وجود و عدم او ضروری نباشد او را ممکن الوجود خوانند اربابِ عقل و اصحابِ فکر یعنی حکما و متکلمین بر آنند کہ واجب تعالیٰ علتِ موجدۂ ممکن است و ممکن معلول واجب تعالیٰ پس واجب تعالے غیرِ ممکن باشد کہ علت موجدہ ہر شے غیر آن شے باشد و شیخ اکبر در فص محمدی ایشان را اصحاب علت میفرمایند و نیست نفس الامر و حقیقتِ حال کہ جماعہ مذکورہ بر آنند و نیست حق علتِ موجدہ ممکن بہ نہجے کہ ممکن غیرِ او باشد و او غیرِ ممکن ع چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند + و میگویند عقلا ہند کور در اثباتِ واجب تعالیٰ کہ ہر ممکن در وجودِ خود محتاج باشد بسوے واجب تعالیٰ و این حکم بدیہی ست چہ ہر کسے بعد از ادراکِ معنی امکان حکم میکند کہ ہر ممکن مفتقر باشد بسوے واجب الوجود در وجودِ خود بواسطہ یا بلا واسطہ و درین حکم اہلِ وجدان و اہلِ برہان شریک اند لیکن اہلِ برہان بر آنند کہ واجب تعالیٰ غیرِ ممکن باشد بجمیع وجوہ آرے حکم کردن بافتقارِ ہر ممکن بسوے واجب تعالیٰ بدیہی ست لیکن نیست ممکن غیرِ واجب تعالیٰ و واجب غیرِ ممکن چہ افتقارِ ممکن بسوے واجب تعالیٰ مثلِ افتقارِ حباب باشد بسوئے آب پس حباب عینِ آب باشد و آب عینِ حباب پس واجب تعالے حقیقت الحقائق باشد و ہر حقیقتے از حقائق فردے باشد از افرادِ آن چنانکہ ہر جسم خاص فردے باشد از افرادِ جسمِ مطلق پس واجب تعالے بر ہر فرد محمول باشد

جوہر در تحقق واجب الوجود و در توقف الشئ علی ما یتوقف علیہ و تسلسل و استنادِ ممکن ست در وجودِ خود بعلتے کہ موثر ست در وی و استنادِ آن علت بعلت دیگر کہ دران علتِ اول موثر است

وهلم جرًّا الی غیر النهایة و چون امکان تساوی وجود و عدم ممکن است پس البته بهت ترجیح احد الطرفین نزد یک
ممکن محتاج بعلت ست اگر چنانچه آن علت واجب باشد ثبت المدعی و اگر ممکن باشد خالی نیست که همان ممکن مفروض یا
اوّل ست یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور لازم ست چه ممکن اول موقوف ممکن دوم باشد و ممکن دوم موقوف
بممکن اوّل و اگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که سلسلهٔ احتیاج منجر بواجب میگردد یا نمیگردد اگر منجر بواجب
شود فهو المراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن بممکن دیگر معلول ممکن دیگر همچنین الی غیر النهایة میرود و این ست
گرفتاری تسلسل چه هر چند فرض علل می نماید بجای نمیرسد ۵ دور باطل تسلسل ست محال + او ست بس
مبدء و بدو ست مآل + پس قائل گشتند که واجب الوجود ست چه اگر نباشد ازین دو باطل که دور و تسلسل ست یکی
لازم آید ازین استدلال او را معلوم گشت که واجب الوجود می باید که باشد و معرفت حقیقی که علم بحقیقت بود حاصل
نشد چه آن معنی بنفی غیر میسر ست نه باثبات هر که حق را بوسیله اشیا می داند بحقیقت جاهل است و هر که اشیا را
بحق داند او عارف است -

جوهر واجب الوجود آنست که وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود آنست که وجود او مقتضای
ذات وی باشد بلکه از جهت موجودیت محتاج بغیر که علت وی ست باشد و پیش حکما علت احتیاج ممکن بموثر مکان
ست از امکان اثبات واجب میکنند چه وجود و عدم نظر بذات ممکن متساوی اند و احد الطرفین ممکن که وجود
باشد یا عدم بر طرف دیگر مرجح نمیشوند الا بواسطه امر مغایر آن ممکن که آن علت وی باشد و نزد متکلم علت احتیاج
ممکن بموثر حدوث ست زیرا که احتیاج ممکن بموثر از جهت خروج ست از عدم بوجود و آن حدوث ست و
بعضی که علت احتیاج امکان و حدوث را داشته اند و در علت احتیاج حدوث اعتبار کرده اند شطراً او
شرطاً مقصود آنست که حکیم فلسفی بلکه اصحاب استدلال مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال
نموده می گویند که ممکن از جهت امکانیت و حدوث محتاج بعلت است و آن علت از روی امکانیت محتاج
خواهد بود بعلتی دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد فهو المراد و اگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد
یا منتهی بواجب شود که مقصود ست یا منجر بممکنات غیر متناهیه گردد و تسلسل لازم آید و چون اثبات ذات واجب
بممکن می نمایند هر آئینه در معرفت ذات واجب حیران باشند چه معلول اثر علت ست و آثار بذوات و صفات
دلائل ذات و صفات موثر اند لابد ست که در دلیل از مدلول چیزی باشد و چون ذات ممکن نزد ایشان
من کل الوجوه خلاف ذات واجب ست

جوهر در تنزیه حق سبحانه و تعالی از تحدید و تقیید منکران وحدت وجود دو فرقه اند یکی قائلان
بتشبیه که حق سبحانه و تعالی را جهت ثابت میکنند و دیگر قائلان بتنزیه که مجرد از مکان و جهت گویند و این تحدید

وتقییدیست مر ذات حق سبحانہ وتعالیٰ را پس حقتعالیٰ در وجود مماثل شد مر وجود مجردات را چنانکہ مجردات بخود موجود و مجرد از مکان وجہت اند ہمچنین حقتعالیٰ بذاتے ہست مجرد از مکان وجہت پس مشبہ بجواہر مجردہ شدہ اگرچہ مشبہ بجسمانیات نشد پس منکران وحدت وجود ہمہ مشبہ اند و نزد اہل تحقیق حق تعالیٰ منزہ است در عین تشبیہ و مشبہ است در عین تنزیہ وکسی کہ منکر صفات تشبیہ ست و یا منکر صفات تنزیہ ہر دو خاطی اند و در قرآن مجید آیات تشبیہ بسیار اند و آیات تنزیہ ہم واقع است و ہر دو حق ست و ایمان بہ یکے و تاویل دیگرے ایمان ببعض ست و کفر ببعض و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود میفرمایند کہ حق سبحانہ وتعالیٰ منزہ است در مرتبہ ذات و مشبہ ست در مظاہر پس اوست جامع میان تنزیہ و تشبیہ و نیست منزہ محض بوجہے کہ قابل تشبیہ نباشد اصلاً چنانچہ اشعریہ میگویند چہ تنزیہ باین وجہ تقییدیست و نیست مشبہ محض چنانچہ مجسمیہ میگویند کہ این تشبیہ تحدیدیست واللہ تعالیٰ منزہ ست از تقیید و تحدید و او سبحانہ مشبہ است در عین تنزیہ کہ اوست باتنزیہ خود در مظاہر و منزہ ست در عین تشبیہ چہ اعتبارات ہالک اند و اوست موجود پس مشبہ بجمیع اعتبارات و در قرآن مجید نصوص دالہ بر تشبیہ اکثر اند از نصوص دالہ بر تنزیہ و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ در فصوص الحکم میفرمایند ؎ **فان قلت بالتنزیہ کنت مقیدا ✤ وان قلت بالتشبیہ کنت محددا ✤** پس اگر گوئی بہ تنزیہ فقط و تشبیہ را بآن یار نکنی باشی تو مقید یعنی قید کنندہ مر حق تعالیٰ را در غیب یعنی منکر ظہور وے مشو با وجود آنکہ اللہ تعالےٰ خود را وصف کردہ است بہ بودن وی کہ ظاہر ست و اگر گوئی بہ تشبیہ و تنزیہ را بآن منضم نکنی چنانچہ مجسمیہ میگویند کہ اللہ تعالےٰ جسم و مشبہ ست پس شوی محدد یعنی حد کنندہ مر اللہ تعالیٰ را در بعضے مراتب کہ مرتبہ تنزیہ از ان خارج باشد و حق تعالےٰ حد ندارد و باز میفرمایند ؎ **وان قلت بالامرین کنت مسددا ✤ وکنت اماما فی المعارف سیدا ✤** و اگر بگوئی ہر دو امر کہ تنزیہ و تشبیہ باشد یعنی حق تعالیٰ منزہ است در عین تشبیہ و مشبہ ست در عین تنزیہ باشی تو مسدد و بر طریق سداد و راست گوئی و شوی امام و سردار در معارف الٰہیہ و باز میفرمایند ؎ **فمن قال بالاشفاع کان مشترکا ✤ ومن قال بالافراد کان موحدا ✤** اشفاع مصدر است از باب افعال بمعنی جفت کردن و افراد نیز مصدر ست از باب مذکور و مشترکا بصیغہ اسم فاعل از تشریک و موحد بصیغہ اسم فاعل کسی کہ اثبات غیر با حق تعالےٰ نکند پس کسی کہ بگوید باشفاع و جفت کند خلق را با حق تعالےٰ یعنی بگوید کہ حق تعالےٰ را وجود علٰحدہ است و ممکن را وجود علٰحدہ او مشرک ست و این شرک خفی ست وکسی کہ بگوید بافراد یعنی بواحد بودن و فرد بودن وجود کہ وجود نفس ذات حق تعالیٰ است واحد ست و کثرت مظاہر او منافی وحدت نیست ہست آن شخص موحد و باز میفرمایند ؎ **فایاک والتشبیہ ان کنت ثانیا ✤ وایاک والتنزیہ**

ان کنت مفردا + لفظ ثانی بصیغه اسم فاعل بمعنی ثنا کننده ویا بمعنی دوم یعنی باز دارم نفس خود را از تشبیه اگر هستی تو ثنا کننده حق تعالی را ویا اگر هستی تو دوم حق در وجود یعنی قائل تشبیه باین طریق مشو که خود را یک موجود دانی وحق را موجود دوم از خود وباز دار نفس خود را از تنزیه اگر تو باشی مفرد یعنی جدا کننده تشبیه را از تنزیه بالجمله باید که قائل شوی تشبیه در عین تنزیه وتنزیه در عین تشبیه را بمیفرماید **فما انت هو بل انت هو وتراه + فی عین الامور مسرحا ومقیدا** + پس تو او نیستی چراکه تو مقیدی ومتعین واو مطلق بلکه تو اوهستی بحسب حقیقت که حق متعین شده است در تو ومی بینی حق را در عین موجودات مسرح ومقیداے خلاص از قید تعین ومقید بقید تعین یعنی ظاهر ومتعین

توحید ذات وتنزیه صفات ۸۷

جوهر در توحید ذات وتنزیه صفات علمار صوفیه که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند وقدم ارواح وقلوب ایشان دران مستقر وثابت وراسخ شد ودیدهٔ بصیرت شان بنور مشاهدهٔ جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین وبرهان مبین بل بوجه کشف وذوق ووجدان میدانند ومی بینند وگواهی میدهند که هیچ کس وهیچ چیز مستحق معبودی ولائق مسجودی نیست الاحق سبحانه وتعالی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف ست وبه نعت فردانیت معروف وصفات مجیدش از مشاکلة ومماثلة واتصال وانفصال ومقارنة وحلول وخروج ودخول وتغیر وزوال وتبدل وانتقال از قدس ونزاهت او مسلوب هیچ نقصان بکمال وجمال کمال او نامنسوب جمال احدیتش از وصمت ملاحظه افکار مبرا وجلال صمدیتش از زحمت ملابسهٔ انکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ وسابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او پاے اشارت لنگ پایهٔ رفعت ادراکش از موازات حواس ومحاذات قیاس متعالی وساحت عزت معرفتش از تردد اوهام وتعرض افهام خالی نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی ولیلی نیست وبصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی وتعاشی سبیلے نه ذات او محدود واو را بدایت نه وصفات او معدود واو را نهایت نه ازل وابد مندرج در تحت احاطت او وکون ومکان منطوی در طے بساطت او جمله اوائل در اولیت او اواخر وهمه اواخر در آخریت او اوائل ظواهر اشیا در ظاهریت او باطن وبواطن اکوان در باطنیت او ظاهر هرچه در عقل وفهم ووهم وحواس وقیاس گنجد ذات سبحانه وتعالی از ان منزه ومقدس ست چه این همه محدثات اند ومحدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود او هم وجود اوست وبرهان شهود او هم شهود او غایت ادراک درین مقام عجز ست **العجز عن درک الادراک ادراک** هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید وهرچه ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد **تعالی الله عن**

ای موحد ۱۲ ای موحد ۱۲

ذلک علوا کبیرا ؎ انچه پیش تو پیش ازان ره نیست + غایت فهم تست الله نیست

جوہر صاحب مثنوی معنوی قدس سره ؎ ۸۸

چیست توحید خدا آموختن	خویشتن را پیش واحد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز	هستی همچون شب خود را بسوز
زانکه هستی سخت مستی آورد	عقل از سر شرم از دل میبرد
شد عزازیلی ازان هستی بلبیس	که چرا آدم شود بر من رئیس
هر که از هستی خود مفقود شد	منتهای کار او محمود شد

جوہر در کمال ذاتی و کمال اسمائی حق سبحانه و تعالیٰ صاحب تحفة المرسلة الی النبی صلے الله تعالے علیه وآله وصحابه وسلم میفرمایند وان لذلک الوجود کمالین احدهما کمال ذاتی وثانیهما کمال اسمائی اما الکمال الذاتی فهو عبارة عن ظهوره تعالیٰ علے نفسه بنفسه فی نفسه لنفسه بلا اعتبار الغیر والغیریة والغنا المطلق لازم لهذا الکمال الذاتی ومعنی الغنا المطلق مشاهدته تعالے فی نفسه جمیع الشیون والاعتبارات الالٰهیة والکیانیة مع احکامها ولوازمها ومقتضیاتها علے وجه کلی اجمالی لاندراج الکل فی بطون الذات ووحدته کاندراج جمیع الاعداد فی الواحد العددی و آن وجود را دو کمال ست یکے کمالِ ذاتی و دوم کمالِ اسمائی و کمال ذاتی عبارت ست از ظاهر شدن حق سبحانه و تعالے بر ذات خود بذات خود در ذات خود برائے ذات خود بے اعتبار غیر و غیریة و غنائے مطلق لازمه این کمال ذاتی ست و معنی غنائے مطلق مشاہده حق سبحانه و تعالے است در ذات خود جمیع شیون و اعتبارات الٰهیه و کونیه را با احکام و لوازم و مقتضیات او بر وجه کلی اجمالی زیرا که همه در بطون ذات و در وحدت او مندرج اند و انما سمیت غنا مطلقا لانه تعالے بهذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم علے وجه التفصیل لا حاجة له فی حصول المشاهدة الے العالم وما فیه لان المشاهدة لجمیع الموجودات حاصلة له تعالے عند اندراج الکل فی بطونه ووحدته وهذه المشاهدة تکون شهودا عینیا علمیا کشهود المفصل فی المجمل والکثیر فی الواحد والنخلة مع الاغصان وتوابعها فی النواة الواحدة و نامیده نشد این مشاہده مذکوره بغنائے مطلق مگر ازین جهت که حق سبحانه و تعالے بدین مشاہده بے نیاز ست از ظهور عالم بر وجه تفصیل و در حصول این مشاہده مر او را حاجت نیست سوے عالم و چیزے که در وی ست زیرا که مشاہده جمیع موجودات نزدیک اندراج همه در بطون ذات او و در وحدت او حاصل ست و این مشاہده شهودی عینی علمی باشد چون شهود مفصل در مجمل و

۸۹ کمال ذاتی و اسمائی حق تعالیٰ

معنی غنائے مطلق

مثل اندراج جمیع اعداد در واحد عددی

بسیار در واحد و نخل با شاخها و با همه توابع او در یک خسته واما الکمال الاسمائی فهو عبارة عن ظهوره تعالی علی نفسه و شهود ذاته فی التعینات الخارجیة اعنی العالم و ما فیه و هذا الشهود یکون شهودا عیانیا عینیا وجودیا کشهود المجمل فی المفصل و الواحد فی الکثیر و النواة فی النخلة و توابعها اما کمال اسمائی عبارت ست از ظهور او تعالی بر ذات خود و شهود او مر ذات خود را در تعینات خارجیه یعنی عالم و چیزے که در وست و این شهود عیانی عینی وجودی باشد همچو شهود مجمل در مفصل و یکے در بسیار و خسته در نخلے و در توابع آن و هذا الکمال الاسمائی من حیث التحقق و الظهور موقوف علی وجود العالم و ما فیه لان معناه السابق لا یحصل الا بظهور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اسمائی از حیثیت تحقق و ظهور موقوف ست بر وجود عالم و بر انچه در وست زیرا که معنی مذکوره کمال اسمائی حاصل نشود مگر بظهور عالم بر وجه تفصیل و شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرمودهٔ خود ان الله لغنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی ست و اما تحقق و ظهور کمال اسمائی موقوف ست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی عبارت ست از ظهور ذات مقدسه و شهود او در مراتب تعینات خود که مسمی اند بغیر و سوی اگر گویند چنانکه استکمال حق تعالی بغیر لازم آید گوییم که مراتب نیز مظهر و مجلی ست مطلقا غیر نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت ست یکے تعین شخصی وے که لاحق وے شده و آن جهت غیریت ست و یکے جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود ست و این عین وجود حق ست سبحانه هکذا اقال بعض شارحی الفصوص و پوشیده نماند که مرآئیت و مظهریت موجودات مر وجود حق تعالی را از حیثیت غیریت ست نه از جهت عینیت چه مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر چه در حقیقت وجود متحد اند و محققان از غیریت این میخواهند و غیر حقیقی خود عدم محض ست پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است بے وجود اغیار که مظاهر مقیده است و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر و اسماء و شیون ست نه بجهت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

جوهر در تحقیق اسما و صفات صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معتقد جماعت متصوفه آنست که خداوند تعالی را اسماء حسنی نامعدود ست و صفات اعلی نامحدود و هر اسمی دلیل صفتے و هر صفتے سبیل معرفتی و هر معرفتے معرفت ربوبیتے و هر ربوبیتے طالب عبودیتے و از جمله آن اسماء نامتناهی مشیت جناب الٰهی نود و نه اسم و هزار و یک بحسب استعداد و فهم و طاقت بشری از پردهٔ غیب بصحرای ظهور آورده

وجمال صفات را ورین مظاهر بر دیده مشتاقان لقا بقا و بقا لقا خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی میدهد و هر لمحه از وریچه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق شان می افزاید چه هرگاه بوجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف می شود ذوقی تازه بدل ایشان می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد و حق تعالی را ورای نود و نه هزار و یک اسما بسیارست زنهار گمان نبری که اسما جناب الٰهی در آنچه شنیده و بتو رسیده است منحصرست چه بسیار اسما که در خزانه عزت مکنون درج عزت ست و هیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاعی نه علم ازلی بمعرفت آن منفردست اسما او سبحانه از حد عد بیرون است و صفات او سبحانه از عد حد افزون و همچنانکه اسما را نهایت نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست -

۹۱ جوهر در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالیٰ از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که حضرت حق سبحانه و تعالیٰ از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست کنه ذات و غیب هویت او تعالیٰ مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه و تعالیٰ ازان منزه است و مقدس چه اینهمه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق هستی پیداتر از همه چیزهاست و قال بعضهم قدس الله تعالیٰ اسرارهم حق سبحانه و تعالیٰ از همه مخلوقات و موجودات ظاهرترست و از غایت پیدائی پنهان ست

۹۲ جوهر خداوند تعالیٰ واحدست لاشریک له ولا ضد له ولا ند له جسم نیست جوهر نیست عرض نیست و حضرت خداوند تعالیٰ در دار آخرت در بهشت بچشم سر دیده خواهد شد و بهشت و دوزخ مخلوق اند و اهل بهشت در تنعم و اهل دوزخ در عذاب باشند و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و دمیدن صور همه حق اند خواهد شد

۹۳ جوهر بدانکه نزد بعضی صفات جناب حق سبحانه و تعالیٰ عین ذات ست و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نه عین ذات ست و نه غیر ذات و بعضی میفرمایند که متعرض نشویم لفظ غیر را نه بنفی و نه باثبات بلکه گوئیم که جناب حق سبحانه و تعالیٰ موجود است و جناب او تعالیٰ را صفات ست که معدوم نشود چنانکه ذات جناب او سبحانه و تعالیٰ معدوم نشود و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهم العقول و عین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلاً عالم ذات ست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایر اند با ذات نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست

ازینجا معنی الغیب عند الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو وغیره پیداست

از غایت پیدائی پنهان است و غایت پیدائی آن است که گاهی پنهان نشود یعنی بر یک حال بماند و تحویل و تبدیل درو راه نیابد و این پیدائی باعث پوشیدگی میشود چنانچه اگر نور خورشید بر یک حال ماندے و از آفت طلوع و غروب محفوظ و مصون بودے هیچ کس گمان نتوانستے که ارض و سما از نور خورشید منور است پس همین غایت پیدائی خورشید باعث پنهانی آن شدے از نظر افهام مردم

اند باین معنی کہ آنجا وجودات متعددہ نیست بلکہ وجودیست واحد وہمہ صفات نسب واعتبارات او۔

جوہر در صفات حق تعالیٰ صفات حق تعالیٰ نزد بعضے عین ذات ست ونزد بعضے غیر ذات ونزد بعضی نہ عین ذات ست ونہ غیر ذات وبعضی گویند کہ متعرض نشویم لفظ غیر را نہ بنفی ونہ باثبات بلکہ گوئیم کہ جناب حق سبحانہ وتعالیٰ موجود ست واو تعالیٰ را صفات ست کہ معدوم نشود چنانکہ ذات او سبحانہ ونزد یک محققین باعتبار آنکہ عقل مدرک اوست غیر ذات ست چہ او حاکم ست بہ تمیز میان ذات کہ عبارت از وجود مطلق ست ومیان صفات کہ نسبتہا متعددہ ست وباعتبار واقع وفی نفس الامر عین یکدیگر اند چہ صفت عبارت از تجلی وجود مطلق ست در مرتبہ ظہور بتجلی خاص کہ زائد بر ذات او نیست بلکہ عین ذات اوست مثلاً عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم وقادر ذاتی ست باعتبار صفت قدرت ومرید باعتبار ارادت وشک نیست چنانکہ ذات وصفات در میان خود متغائر اند وعین ہمچنین صفات وہمہ در میان خویش نیز بحسب مفہوم ومظاہر متغائر اند تغائر کلی وعین اند بعینیت اصلی

جوہر صفات ذاتیہ عبارت ست از حیات وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام واین نزد اکثر محققان ست وبعضے بقا را نیز از صفات ذاتیہ دانند۔ وامام الائمہ از صفات صفت علم ست وبعضے گویند کہ امام ائمہ صفت حیات ست۔ صاحب عین المعانی قدس سرہ را اول مختار است

جوہر عارف سامی حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال ست ہر جمال وکمال کہ در جمیع مراتب ظاہر ست پرتو جمال وکمال اوست کہ آنجا تافتہ وارباب مراتب بدان سمت جمال وصفت کمال یافتہ ہر کرا دانائے دانی اثر دانائی اوست وہر کجا بینائے بینی ثمرہ بینائی اوست بالجملہ ہمہ صفات اوست کہ از اوج کلیت واطلاق نزول فرمودہ ودر حضیض جزویت وتقید تجلی نمودہ تا تو از جزو بکل راہ بری واز تقید باطلاق روے آری نہ آنکہ جزو را از کل ممتاز دانی وبہ مقید از مطلق باز مانی رباعی

از لطف قد وصباحت خد چہ کنی	وز سلسلۂ زلف مجعد چہ کنی
از ہر طرفے جمال مطلق تابان	اے بیخبر از حسن مقید چہ کنی

جوہر اسمار سبعہ وائمہ اسمار عبارت ست از حی وعلیم ومرید وقدیر وبصیر وسمیع ومتکلم بعضی محققان حی را امام الائمہ گویند زیرا کہ اسم حی بذات مقدم ست بر اسم علیم وحیوۃ شرط علم ست وعلم مشروط او وشرط را تقدم ست بر مشروط وبعضی گویند کہ اسم علیم با مامت اولیٰ ست از حیوۃ زیرا کہ امامت امر یست نسبی ومقتضی ماموم وامام اشرف از ماموم وعلم مقتضی آنست کہ معلوم قائم باشد

عہ واین تقریر کہ حیوۃ شرط علم است وعلم مشروط او نیز از علم است ودر علم بلکہ خود علم پس بدان کہ جزے را کہ حیات میگوئی آفریدۂ علم ست ودر حقیقت حیوۃ بلکہ عین الحیوۃ علم ست واین ادراک بغایت دقیق ست فہم من فہم

صفات حق تعالیٰ ۹۴

ذات عبارت از وجود مطلق است

معنی صفت بیان شدہ

عہ واگر صفات عین ذات نباشد پس لازم آید احتیاج بغیر یا استکمال بالغیر تعالیٰ شانہ عما یصفون علوا کبیرا

۹۵ در بیان صفات ذاتیۂ حق تعالیٰ وآنکہ اسم علیم یا اسم حی امام ائمہ اسماء صفات است

۹۶

۹۷ در بیان اسماء سبعہ وائمہ اسماء

بروے اسم حیوة اقتضاء غیر حی میکند چراکه حیوة عین ذات ست و غیر مقتضی نسبت و ظاهرست که علم اشرف ست از حیوة و از امامت او تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل برق را شرط حیوة ست و حیوة را تقدم شرف ست بر مزاج پس اسم علیم بر امامت اولی ست از اسم حیوة آئینه حقائق نما امام ایمه از صفات صفت علم ست و بعضی برانند که امام ایمه صفت حیات ست عین المعانی

جوہر سبوح مشتق ست از تسبیح و قدوس مشتق ست از تقدس هر دو در معنی تنزیه مشارک اند من حیث اللغت هر دو بمعنی تطهیر ست اما من حیث الاصطلاح مبالغه در قدوس بیشتر ست از سبوح که تسبیح تنزیه حق ست از شریک و صفات نقص چون عجز و ضعف و تغیر و فنا و امثال آن و تقدس تنزیه حق ست از جمله که در تسبیح گفته شد و از هر چه لائق جناب مقدس او ست از صفات امکان خواه آن صفتی ناقصه باشد یا کامله که انچه بنسبت با غیر حق کمال نماید و قدوس محصور در جمله اسماء حسنی ست و او در تنزیه و کمیت و کیفیت از سبوح اشد مبالغه است پس او اخص باشد از سبوح و انچه اخص باشد از اعم آنرا در ذکر موخر دارند ازینجهت گویند سبوح قدوس

جوہر قال الله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ۃ و هو بکل شی علیم ست او پیش از همه اشیا و پدید آرندهٔ آنها یعنی قدیم ازلی ست که او را بدایت نیست و پس از فنای همه موجودات او هست یعنی باقی ابدست که آخریت او را نهایت نیست **فرد** اول او اول بی انتها ۔ آخر او آخر بی انتها ۔ و آشکارا وجود او بکثرت دلائل و نهان حقیقت ذات او از تعقل هر عاقل **رباعی**

اول و آخر توئی کیست حدوث و قدم
اول بی انتقال آخر بی ارتحال
ظاهر و باطن توئی چیست وجود و عدم
ظاهر بی چند و چون باطن بی کیف و کم

صاحب بحر الحقائق فرماید که اول ست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت و بر همین منوال ظاهرست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت حضرت شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند که خدا تعالی را بچه شناختی فرمودند بآنکه میان اضداد جمع کرده پس این آیه خواندند و فرمودند که متصور نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحد و اعتبار واحد در آن واحد **قطعه**

او لی و هم در اول آخری
تو محیطی بر همه اندر صفات
باطنی و هم در ان دم ظاهری
و از همه پاکی و مستغنی بذات

و او بهمه چیز علیم و دانا ست اول و آخر نزد علم او مساویست و ظاهر و باطن بنسبت دانش او یکسان

جوہر قال الله تعالی لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر علما را خلاف ست در آنکه کاف در

کمثله زائدست یا غیر زائد بعضے برانند که زائدست پس معنیِ وے تنزیه باشد چرا که از لیس مثله شئ
این لازم آید که او را مثل هیچ وجه از وجوه نیست و قوله و هو السمیع البصیر تشبیه باشد از بهر اطلاق سمع و بصر
بر مالک و بر عبد میکنند پس در وے هم تنزیه باشد و هم تشبیه و بعضے برانند که کاف در وے زائد نیست
پس بجائے مثل باشد یعنی لیس مثل مثله شئ و نفی مثل از مثل خود کرده باشد و اثبات مثل کرده است مثلی که
مثل از وے منفی بود و این عین تشبیه است و تنزیه درین قول باشد که و هو السمیع البصیر و در علم بلاغت گفته
که هرگاه مبتدا ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر وے معرّف بلام بود فائده حصر دهد پس معنی این باشد که اوست
تنها که سمیع ست و بصیر ست و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او از سمع و بصر کرده است که آن نقص
است با آنکه آلت مخلوق ست و او تعالی منزه است از آلت چنانکه گفته اند در معتقدات که سمیع بلا سمع و بصیر
بلا بصر و اثبات سمیعی و بصیری حق را کرده باشد پس ازین آیت مذکوره بتقدیر کاف زائده نیمهٔ اول آیه
تنزیه باشد و نیمهٔ دیگر تشبیه و بتقدیر غیر زائد نیمهٔ اول آیت تشبیه باشد و نیمه دیگر تنزیه و اگر نیکو تامل کنی بیابی
که در هر نیمه از آیت تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه است پس خلاصهٔ سخن این باشد که حق ست که سمیع است
و بصیر ست در هر سمیعی و بصیرے که او را سمع و بصر باشد یعنی گوش و حدقه و حق را گوش و حدقه نیست
و این عین تنزیه است در تشبیه و شیخ اکبر گفت قوله تعالے لیس کمثله شئ یعنی نیست مثل حق تعالے
چیزے تنزیه کرد خود را از نقائص آنچه در عالم باشد چه عالم و اهل عالم با یکدیگر متماثل اند پس عالم حق نباشد
و نیز فرمود هو السمیع البصیر یعنی الله تعالے سمیع ست و بصیر یعنی شنوا و بینا پس تشبیه کرد حق تعالے که
ما مثل حق سمیع و بصیر ایم بلکه عین او۔

جوهر در کلام جناب الٰهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هیچ شک نیست که قدر و مرتبه
هر کلامی بر حسب مقدار متکلم بود و هر چند متکلم رفیع پایه تر کلام او رفیع تر و پایه او منیع تر و چون ذات قدیم منفرد
ست بجلال و عظمت کلام همچنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگرچه از روئے افاده و نفع بمردم نیک نزدیک
است و لیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است بر مثال آفتاب که بجرم از خلق دور ست
و بشعاع و حرارت نزدیک اگر بآثار منافع آن بنگری در غایت قرب ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت آن
بنگری در نهایت بُعد و بطونش یابی هم قریب ست و هم بعید هم ظاهر ست و هم باطن بعضی در قرب و ظهور
او نظر کردند و گفتند حروف و صوت ست بجهت احتراز از بُعد و بطون و بعضے در بُعد و بطونش نظر کردند
و گفتند نه حرف ست و نه صوت و طائفهٔ اول که گفتند حرف و صوت ست بعضی گفتند قدیم ست و بعضی
گفتند محدث معلوم شد که هر قائلے بنا بر مذهب خود هر کدام قاعده نهاده است صحابه و تابعین بجهت ملازمت

اصول و چنین فضول هرگز خوض نکردند و از اصول واجبه ایمان آوردن است بقرآن مجید و متابعت اوامر و نواهی آن کردن اینقدر از جمله لوازم و اصول است و شروع ورزیدن چون حدوث و قدم بدعت و فضول

۱۰۲ جوهر در معنی الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة من الوجود در شرح رباعیات مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مذکور ست که صاحب فصوص الحکم قدس سره در فص ادریسی میفرمایند الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی خود اند و بوئے از وجود خارجی بمشام ایشان نه رسیده است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیراکه بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی چیزے از ان چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند نه ذات این اعیان۔

۱۰۳ جوهر در بیان آنکه نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابه نور محسوس ست و حقائق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابه نور محسوس ست و حقائق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه و تعالی در ان حقائق و اعیان ثابته چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج ست که حجاب وے ست و فی نفس الامر او را لونے نیست تا اگر زجاج صاف ست و سفید نور در وے صاف و سفید می نماید و اگر زجاج کدر ست و ملون نور در وے کدر و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معرّا است همچنین نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک از حقائق و اعیان ظهوریست که اگر آن حقیقت و عین قریب ست به بساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در ان مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید ست چون اعیان جسمانیات نور وجود در ان کثیف نماید با آنکه نور فی نفسه نه کثیف ست نه لطیف پس اوست تعالی و تقدس که واحد حقیقی ست منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و بتجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده

۱۰۴ جوهر در نفی مجعولیت از اعیان ثابته و ماهیات شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

اعیان بحضیض عین ناکرده نزول ‌‌ ‌ ‌ حاشا که بود بجعل جاعل مجعول

چون جعل بود افاضهٔ نورِ وجود	توصیف عدم بآن نباشد معقول

صوفیهٔ موحدین با حکماءِ محققین متفق اند در نفیِ مجعولیت از اعیانِ ثابته و ماهیات و کلامِ شیخ محقق و مدقق صدر الحق والدین القونوی و متابعانِ ایشان ناظر بآنست که نفیِ مجعولیت از اعیانِ ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت میدارند از تاثیرِ موثر در ماهیات باعتبارِ افاضهٔ وجودِ عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان از آن حیثیت که صورِ علمیه اند وجودِ خارجی از ایشان منتفی ست پس لازم آمد انتفاءِ مجعولیت نیز و بعضے از محققانِ اربابِ نظر را درینجا تحقیقی ست و حاصلش آنست که ماهیاتِ ممکنه همچنانکه در وجودِ خارجی محتاج اند بفاعل در وجودِ علمی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه موجب پس مجعولیت بمعنیٰ احتیاج بفاعل از لوازمِ ماهیاتِ ممکنه است مطلقاً خواه در وجودِ عینی و خواه در وجودِ علمی و اگر مجعولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجودِ خارجی قول بنفیِ مجعولیت از اعیانِ ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید بتکلف ست و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست که گویند که مراد بنفیِ مجعولیت از ماهیات عدمِ احتیاجِ ایشان ست فی حدِّ انفسها بجعلِ جاعل و تاثیرِ موثر زیرا که ماهیتِ سواد مثلاً وقتیکه ملاحظه کرده نشود با و مفهومِ دیگر ورائے مفهومِ سواد عقل معنیِ جعل و تاثیر را در وے تجویز نمیکند بسبب آنکه میانِ ماهیت و نفسِ خودش مغایرتے نیست تا فاعل جعل و تاثیر او را نفسِ خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیرِ فاعل در صفتِ وجود بایمعنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیرِ وے متعلق بماهیت است باعتبارِ وجود بایمعنی که ماهیت را متصف میگرداند بوجود همچنانکه تاثیرِ صباغ در ثوبِ مصبوغ نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه به آنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس برین تقدیر هر یک از نفیِ مجعولیتِ ماهیات فی حدِ انفسها و اثباتِ مجعولیتِ ایشان باعتبارِ اتصاف بوجود صحیح باشد.

جوهر در بیانِ حقیقتِ هر موجود حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ بعلمِ قدیمِ خویش حقائقِ کلیه و جزئیه را میدانست و علم بشئے مستلزم بوجودِ آن شئے است در علم پس اشیا تمامها موجود بوجودِ علمیِ ازلی باشند شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینهٔ حقائق نما میفرمایند که حقیقتِ هر موجودے عبارتست از نسبتِ تعینِ او در علمِ حق سبحانه و تعالیٰ از لا و آن حقیقت را در اصطلاحِ محققان عینِ ثابته خوانند و در اصطلاحِ متکلمان معلومِ معدوم و در اصطلاحِ حکما ماهیت و در اصطلاحِ معتزله شیِ ثابت

جوهر بدانکه حقائقِ اشیا را اعیانِ ثابته خوانند بجهتِ ثبوتِ اینها در حضرتِ علمیه اعیانِ ثابته عدمِ اضافی اند چه بنسبت با وجودِ خارجی عدم اند و باستعدادِ خود ها در حالِ عدم ثابت اند

در علم جناب حق سبحانہ وتعالےٰ لیکن بوُئے از وجود خارجی بمشام ایشان نہ رسیدہ است وہرگز تقضائے ظہور نیکنند واز علم تعین نمی آیند وظاہر نشدہ است مگر احکام وآثار اینہا یعنی منتہی باحکام وآثار اینہا ملتبس شدہ است وظہور نمودہ ودرین مرتبہ ظہور اشیاء کونیہ وتمیز ہریکے در علم جناب الٰہی ست بروجہ تفصیل پس اشیاء دراین مرتبہ صور علمیہ حضرت حق تعالےٰ اند کہ برحضرت حق تعالےٰ ظاہر اند وحق تعالےٰ عالم بانہاست تفصیلاً وہیچ یکے ازینہا نہ خود را میدانند ونہ مثل خود را

۱۰۷ جوہر اعیان ثابتہ اگرچہ در مرتبہ علم صور متنوعہ دارند لیکن ایشان را دران مرتبہ محلہا متعدد نیست بلکہ محل ایشان امرے واحد ست وآن علم حضرت باریتعالیٰ است وبنسبت علم واحد معلوم نیز واحد باشد چہ معلوم من حیث المعلوم واحد ست در ذات عالم چنانچہ وحدت نوعی من حیث النوع واحد ست اگرچہ در خارج افراد وے متصور ست ہمچنان اعیان ثابتہ در مرتبہ علم حق تعالیٰ متعدد اند تعلق علم اما من حیث النفس المعلوم متعدد نیستند

۱۰۸ جوہر بدانکہ اعیان ثابتہ آئینہ وجود حضرت حق تعالےٰ اند وعالم عکس آن وجود است کہ بوسیلۂ مقابل در آئینہ ظاہر گشتہ واین عکس را ظل نیز خوانند زیراکہ چنانچہ ظل بنور ظاہر ست وقطع نظر از نور کردہ عدم ست عالم نیز بنور وجود حضرت حق تعالےٰ پیدا وروشن است ونظر بذات خود عدم وظلمت ست وخاصیت آئینہ آنست کہ عکس درو ظاہر میشود بر تقضائے آئینہ چنانچہ در آئینہ کج عکس کج ودر آئینہ طولانی عکس طولانی ودر بزرگ بزرگ ودر کوچک کوچک وعلی ہذا القیاس وحال آنکہ آن شخص محاذی ہمان یک شخص باشد پس این اختلاف ہمہ از آثار واحکام آئینہ حاصل شدہ وآئینہ اصلا مرئی نمیشود چنانچہ صورت در آئینہ می بینی وآئینہ را نمی بینی وصورتے کہ در آئینہ می نماید آئینہ بآن صورت متصف نمیشود ونمی گویند کہ آئینہ آن صورت ست یا آن صورت آئینہ است بلکہ آئینہ سبب ظہور او شدہ است ہمچنین اعیان ثابتہ کہ صور علمیہ حضرت حق تعالےٰ اند حکم آئینہ دارند کہ وجود حضرت حق تعالیٰ باحکام ایشان ظاہر شدہ وبصورت ایشان نمودہ است وآن اعیان متصف بوجود نشدہ اند وہمچنان معدوم اند وآثار اعیان کہ درو ظاہر گشتہ موہم آن شدہ کہ مگر اعیان بوجود ظاہر شدہ وحال آنکہ آثار اعیان در وجود پیدا شدہ

۱۰۹ جوہر حق سبحانہ وتعالےٰ من حیث الوجود المضاف الی الموجودات عین موجودات خارجیہ ست چراکہ اعیان موجودہ در خارج جملہ آئینہا اند مر وجود حق تعالےٰ را ودر آئینہ جز عین بینندہ وصورت او ظاہر نیست پس موجوداتے کہ آنرا محدثات میخوانی باید کہ صور تفاصیلی حق تعالےٰ دانی پس محدثات نیز

عالم را ظل یا عکس گویند

علہ آئینہ یعنی اعیان ثابتہ کہ آئینہ وجود است

عہ وآن اعیان متصف بوجود ای وجود خارجی نشدہ اند وہمچنان معدوم بہ عدمیت اضافی ای خفا ہستند واین خفا ذاتی این اعیان ثابتہ است از ایشان منفک شدن نتواند ۱۲

عہ در وجود ای وجود خارجی ۱۲

باین اعتبار بذاتہ اعلی باشند نہ آنکہ علو ایشان اضافی باشد چراکہ علو حق تعالیٰ ذاتی ست و این اعیان عین حق اند و اعیان ثابتہ ثبوت صور ایشان در علم ست پس از موجودات علمیہ باشند نہ از موجودات خارجیہ ازینجہت شیخ اکبر قدس سرہ فرمودند ماشمت رایحۃ من الوجود یعنی من الوجود الخارجی کہ صور اعیان ثابتہ یافت ایشان در علم ست و معدوم خارجی ست پس صور اعیان ثابتہ بحال خویش باقی باشد و اعیان را دو اعتبار است یکے آنکہ با اعیان مرائی وجود حق تعالے و اسما و صفات او سبحانہ اند تا دروی جز آن وجود متعین بحسب نمایندگی مرآۃ و صفا و کدورۂ آن در روے ننماید و تعدد در نظر بحسب تعدد مرآۃ ست و مثال آن در محسوس چنین است کہ مثلاً تو روے بدیوارے آوری کہ ہمہ آن دیوار آئینہا در وے نشانیدہ باشند بلاشک صورت تو در ہر یکے ازان آئینہا ظاہر خواہد شد و لے نمایندگیہا مختلف بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی آن و بے شبہہ میدانی کہ توئی کہ در آن آئینہا می نمائی و خود تو دران نیستی و تو خود ہمچنان کہ ہستی در مرتبۂ خود بآن صفت کہ ہستی و ازینجا ہم بدانی کہ چگونہ اعیان موجود اند در علم و معدوم اند در عین و رایحۂ وجود خارجی بمشام آن نہ رسیدہ دوم آنکہ گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست و وجود حق در غیب مرآۃ این اعیان ست و بدانکہ موحد عارف کہ حق بر وے غالب باشد و وے در حق فانی چون ازین معنی اخبار کند باعتبار اول کند و مومن عالم کہ خلق بروے غلبہ کردہ باشد باعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل را مشاہدۂ ہر دو مرآۃ ست گاہ حق در خلق بیند و گاہ خلق در حق و ہر دو مرآۃ را شناسد۔

جوہر عینی از اعیان موجودہ فی الخارج را دو اعتبار ست یکی من حیث الحقیقۃ و بدین معنی عبارت ست از ظہور جناب حق سبحانہ و تعالیٰ در صور مظاہر ممکنات و این تجلی را تجلی شہودی میخوانند و اعتبار دوم من حیث التعین و التشخص و ازین اعتبار ست کہ اشیا را ممکن و خلق می نامند و جمیع نقائص را بموجودات ممکنہ ازین منسوب میدارند ؎

ازرہ صورت نماید غیر دوست	چون نظر کردی بمعنی جملہ اوست
زان یکے ما عندکم ینفد شنو	جزؤ ما عندنا باق مرد

ما عندکم ینفد اشارت باعتبار دوم ست و ما عندنا باق اشارت باعتبار اول

جوہر عینی را از اعیان اقتضائے ذاتی بود کہ معبر باستعداد و قابلیت ست حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بصورت ہر عینی مناسب استعداد آن عین ازان اعیان در وجود خارجی ہمان صورت استعداد ذاتی ایشان ست و بصورت ہر عینی مناسب استعداد آن عین ظہور فرمودہ بے کم و زیادہ پس عین ثابتۂ مومن متقاضی ایمان بود و عین ثابتۂ کافر و عاصی تقاضائے کفر و عصیان می نمود در وجود عینی ہر یکے ہمان صفت کہ تقاضا می نمود بام

کن فیکون ظاهر گشتند پس جناب خداوند تعالیٰ را حجت قوی ست بر خلق که هر چه بشما داده ام تقاضائے ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جهل هر یک انچه بلسان استعداد و زبان حال سوال کردند همان یافتند پس هر چه برایشها وارد میشود از شرور و قبائح و نقائص عقوبات ایشهاست که برایشهان ست و آن در حقیقت همه خیر ست هر چه هست از قامت ناساز بے اندام ماست + ورنه تشریف تو بر بالائے کس کوتاه نیست + ما صنع الله فهو خیر ع زنیکو هر چه صادر گشت نیکوست + آن هند جمیل و نیکوست جز نیکوئی و خوبی نخواهد داد و الله جمیل و یحب الجمال هر که یافت عین مقصود خود یافت وجود خیر محض ست صادر نمیشود از و الا خیر طلب کردند یافتند و در حق شان همان خیر بود۔

جوهر ١١٢ جناب حق سبحانه و تعالیٰ بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب استعدادات ایشان فرموده است پس هر صفت که بموجودات خارجیه ظاهر میشود از جهت آنکه صفت تابع ذاتست منسوب بحضرت حقتعالےٰ است زیرا که حق تعالےٰ است که بصورت ظاهر گشته و از ان رو که ظهور حضرت حق تعالےٰ بصورت هر شئ در خور استعداد اوست که اقتضائے ذاتی آن شئ است بواسطه اقتضا اسناد صفت بان شئ نیز می نمائید و اعیان فی حد ذاته استعدادات متخالفه داشتند زیرا که اعیان شیونات ذات باعتبار اسما اند و اسما بذات خود تخالف داشتند و جمیع موجودات مظاهر اسما و صفات الٰهیه اند و چنانچه اختلاف و تفاوت در مراتب اسما و صفات واقع است در مظاهر نیز هست

جوهر ١١٣ اعیان ممکنات معدومات اند و عدم ظلمت ست و جناب خداوند تعالیٰ نفس وجود ست و وجود نور ست و چون وجود در ان اعیان متعین شده ظاهر شد پس وجود بر ظلمت افتاد و اعیان ممکنات موجود گشتند پس این موجودات متعینه ظل ذات حضرت حق تعالیٰ اند و ظل عبارتست از نور ممتزج بظلمت همچو سایه که در نور آفتاب و یا سراج افتد که او عبارتست از ظلمت ظاهره بنور پس ظاهر شد که تمام عالم اظلال حضرت حق تعالےٰ اند و این اظلال بنظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل ظل ذات مستجمعه جمیع اسماست اگر چه همه موجودات متعینه ظل ذات حضرت حقتعالیٰ اند۔

جوهر ١١٤ بدانکه اعیان خارجیه سایه اعیان ثابته است و اعیان ثابته سایه وجود حضرت حق تعالیٰ است پس تو ظل ظل حضرت حق تعالےٰ هستی و نسبتے که تراست با حضرت حق تعالےٰ نسبت ظلیت است و چنانچه ظل مفتقر ست بشخص در هر ظل تو نیز مفتقری بحضرت خداوند تعالیٰ و از ین نسبت ظلیت بدانی که شخص از ظل بکلی مستغنی ست و از ظل هیچ افتقاری نیست در وجود خود۔

جوهر ١١٥ بدانکه قبول هدایت در استعداد همه بود مشیت هدایت نیز همه را نبود که مشیت تابع علم ست بدانکه حاکم بر ما اعیان ماست و مقتضیات اعیان انچه باشد حق افاضه وجود آن فرماید قبول هدایت و استعداد

همه نبود مشیت هدایت نیز همه را نبود مشیت نسبتی ست تابع علم که چیزی را تا بوجهی از وجوه ندانند امکان آن نیست که اراده و مشیت بآن متعلق گردد که مشیت تابع علم است و علم بآن حاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت نیست و حق تعالی ندهد بکسی چیزی که او را قوت قبول آن نباشد و مشیت از حق متعلق نگردد الا که حقیقت حال تقاضای آن کند پس عدم مشیت معلل بعدم اعطاء اعیان ایشان باشد و هدایت همه با جمعهم و اعیان ندهد الا مقتضیات ذوات و ذوات مقتضی شی و نقیض آن نباشد پس هر عین که تقاضای هدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن عینی که تقاضای ضلالت کند آنجا هدایت نباشد

جوهر بدانکه اعیان مجعول بجعل جاعل نیست تا کسی گوید که چرا عین مهتدی را قابل و مقتضی اهتدا گردانید و عین ضال را مقتضی ضلالت ساخت همچنان که پیش ایشان ست که کس را نرسد که گوید چرا عین کلب را کلبی نجس العین گردانید و عین انسان را انسان طاهر ساخت بلکه اعیان صور اسماء متکثره الٰهیه مظاهر اسما اند در علم بل عین اسما و صفات قائمه بذات قائم بل من حیث الحقیقت والهویت عین ذات اند وازلاً و ابداً جعل و ایجاد متعلق او نه گشته

جوهر مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که ایجاد عبارت ست از استتار وجود حق تعالی بصور اعیان ثابته و ماهیات و انصباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمره استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانی که آن عین ثابته مظهر اوست

جوهر در اسماء و تعینات اسم عبارت ست از ذات موصوفه بصفتی اسما عبارتست از ذات مع الصفات نسب و تعینات ذات که صفات اند منشاء کثرات و اختلافات موجودات شده و نیز بواسطه نسب و تعینات اسما از یکدیگر ممتاز گشته و اگرچه صفات کثیر اند اما ذات واحد ست و کثرت صفات موجب تکثر ذات نمیشود و کثرت وجه ظاهر موجود است

جوهر هر اسم را دو دلالت ست یکی بر ذات مسمی او باین دلالت اسم عین مسمی باشد دوم دلالت بر حقیقتی که این اسم مخصوص باوست و آن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگردد از غیر آن و باین دلالت اسم غیر مسمی باشد

جوهر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگردانند چنانچه کثرت تعدد اعداد واحد را متعدد و نکند همچنان به تعدد تعینات و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکه مظاهر و مجالی اند نه آنکه ایشان را علیحده وجودیست در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شیونات خوانند و در مرتبه علم اعیان ثابته نامند و در مرتبه شهادت که جامع مراتب ست خلق دانند

جوہر بدانکہ ہر اسمی از اسماے جزئیہ و کلیہ متصف ست بجمیع اسما دیگر کہ تمامی اسما بذات احدیت متحد اند و از یکدیگر ممتاز بخصوصیات و نسب اند و مطلقاً صفات و نسب بالقوہ لازم ذات اند و از ذات منفک نمیشوند پس در ہر چیز ہمہ چیز باشد چنانچہ در خردلی تمامی موجودات بحقیقت نیست فاما تعین او مانع ظہور کمالات وجود ست و این را اسرار تجلیات میگویند کہ عارف مشاہدہ ہمہ اشیا در ہر شے می نماید

جوہر بدانکہ ہر موجودے از موجودات مظہر اسمی معین ست و ہر موجودے نزد رب خود مرضی ست چہ سعید و چہ شقی بنابر آنکہ مظہر افعال و آثار رب خود ست و رب ہی در وی اظہار کمالات و مرادات خود کردہ و ازین لازم نیست کہ موجودے چون نزد رب خود مرضی باشد نزد رب موجود دیگر ہم مرضی باشد مثلاً عبد المضل چون نزد رب خود کہ اسم المضل ست مرضی ست لازم نیست کہ نزد رب عبد الہادی کہ اسم الہادی ست ہم مرضی باشد۔ انسان کامل مظہر رب مطلق ست پس راضی و مرضی و ناظر و منظور او باشد

جوہر اسم مبارک اللہ جامع جمیع اسما الٰہی ست و اسما الٰہی نامتناہی را ہمہ اسما متحد ست بسبب احدیت اسم اللہ و ہمچنین طریق اللہ تعالے کہ آن طریق مستقیم است و محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ بآن مقیم جامع جمیع طرق آن اسماست بآن معنی کہ ہر اسمے از اسما رب مظہر خویش ست و مظہر او عبد وی ست کہ تربیت از ان می یابد و آن اسم او را بطریق خود دعوۃ میکند چنانچہ اسم الہادی بجانب ہدایت خواند و اسم المضل سوی ضلالت راند پس ہمہ طرق اگرچہ مختلف باشند در قرب و بعد لیکن موتلف باشند در اینہا بصراط اللہ تعالے قال صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم الطرق بعدد انفاس الخلائق او بعدد انفاس الالٰہیہ یعنی ہر طریقے بحسب ہر اسمے از اسماء اللہ تعالے تو آن بود و ہر اسمے را مظہر یست و آن مظہر تابع و مربوب او و چون اسما ہمہ اسم یک ذات اند و اعیان وجودیہ جملہ مستند بآن اسما اند و او منتہی باسم اللہ پس جملہ بر راہ اللہ تعالی باشند اما طریق اقرب طریق جامع محمدیست کہ اہدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم عبارت از انست

جوہر ذات و ہویۃ او با ہر موجودے بحکم وہو معکم ہست پس ہیچ ذرہ از ذرات موجودات نباشد کہ حق تعالے بہویۃ با او نباشد و صراط مستقیم حق را ست پس ہمہ بر صراط مستقیم باشند حق تعالے بہویۃ خویش از سعت رحمت رحمانی خویش با ہمہ است و ہمہ را در تحت ذیل وجود رحمانی در آوردہ کہ ایجاد جملہ برحمت رحمانی کہ آنرا بنفس رحمانی گویند فرمودہ است تا ہر یک را بکمالے کہ استعداد او آنرا می طلبید تا ابد و قابل آن گشتہ از ازل برساند پس غضب و انتقام نسبت با مغضوب علیہم و منتقم منہم عین رحمت او ست چراکہ اہل عالم بسبب غضب و انتقام بآن کمالے کہ مقدر ست از برائے ایشان میرسند

جوہر مَا مِن دَابَّۃٍ اِلَّا ھُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِھَا اِنَّ رَبِّی عَلیٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْم یعنی مَا مِن شَیْءٍ مَوجُود اَو مَا مِن حَیٍّ اِلَّا ھُوَ اَی الحَقُّ آخِذٌ بِنَاصِیَتِھَا و معنی کلام این باشد که ہیچ موجودے و زندہ نیست در وجود الّا آنکه حق تعالےٰ ناصیۂ او گرفته است و در وے متصرف ست بحسب اسماء خود تا او را بہر راہے که میخواہد می برد و او آخذ ناصیه است بر صراطِ مستقیم ست و درین آیه چند لطیفه است یکی آنکه موجودِ حی را که ماخوذ ست دابّه خواند تا اشاره کند بآنکه نزدِ صاحبِ شہود و کشفِ اہلِ وجود ہمه زنده اند و حیاتے دارند دوم آنکه فرمود ھُوَ آخِذٌ بلفظِ ھُوَ تا اشاره کند بآنکه ہُوِیَّتِ حق با ہمه اسما و مظاہرِ آن ہست سوم آنکه اسمُ الرّب را اضافت به نفسِ خود کرده رَبِّی گفت و آنکه لفظِ صراط را منکر فرمود تا تنبیہے باشد بآنکه ہر ربّے به نسبت با ہر عبدی بر صراطِ مستقیم ست که آن صراطِ مستقیم عبارت از راہے ست جامعِ طرق پس ہمه مستقیم باشد چنین فرموده اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوہر بدانکه مطلوبِ ربّ از مربوب بیش ازین نیست که مظہرِ او باشد تا آن رب افعال و آثارِ خود چنانچه مرادِ اوست درین مظہر بظہور رساند و آنچه رب میخواہد در وے بظہور رسید ہر آئینه رب از وے راضی و او مرضی باشد و ازینجہت که عینِ مرادِ رب اند و حاصل گشت یعنی افعال و صفاتِ او در ظہور با و کامل گشت و چنانکه کمال بذاته محبوب ست بسبب کمال ہم محبوب ست پس ہر یکے از رب که آن اسم خاص ست و مربوب که عبد ست از ربِ مطلق که ربُّ الارباب ہست راضی و مرضی باشد که ربِ مطلق تعالےٰ خلقِ ہر چیز بربوبیت مطلقه چنانچه اراده آن ربِ خاص که اسمی ست از اسماءِ او گرده بر وفق اراده او و او بحسب قابلیت مربوب او پس حقِ او چنانچه مقتضائے عینِ اوست به تمام گذارد

جوہر ذات که وجودِ مطلق ست بذاته مبدءِ جمیعِ صفات ست پس لابد در مرتبۂ متاخر متصف به نسب و اضافات شود ہمچو علم و قدرت و غیر آن پس باتصاف باین صفات تعدادِ اعتباری حاصل شد و ذاتِ عالم متمیز شد از ذاتِ قادر و آنرا اسم گویند و اسم عبارت ست از ذاتِ موصوفه بصفتی و این تکثرِ اسماست و عینِ وحدت ست که این اسماء مظہرِ اوست و چون اتصاف بعلمِ معلوم را میخواہد و قادر مقدور را میخواہد پس اعیانِ ممکنات که شیونات حق اند در علم بنحوے ثبوت پیدا کردند در حالِ عدم و این شیونات عبارت از تعینات عدمیه اند و ثبوت و تقررِ این اعیان در حالِ عدم از اقتضائے ذاتِ حق ست و لازمِ ذاتِ حق ست و این اعیان مجعول باراده نیست و اسما طالب اند که آثار و احکام آنہا ظاہر شود در وجودِ خارجی و ظہورِ آثارِ اسما بے آمدنِ اعیان در خارج متصور نشود پس الله تعالےٰ این اعیان را فرمود کُن پس جانبِ ایشان راجح شده موجود شدند با ابقاءِ آنہا در عدمِ ذاتی خود یعنی آنکه حق سبحانه و تعالےٰ در شیونہا که اعیان اند

ظاهر شد پس ذات خود در عین موجودست و ظاهرست باسمی که آن عین صلاحیت ظهور آن اسم داشت و آثار اسم دران عین ظاهر شد و احکام آن عین بحسب صلوح آن عین قرب شد و آن اسم رب این عین ست واین مربوب آن اسم ست و ظاهر عین مظهرست بوجهی نه غیر او بجمیع وجوه واین ست معنی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس او سبحانه بهر تعین متعین شده موجود گشت و عالم امکان بوجود آمد تا تنزهٔ وی در حد ذات خود و چنین فرموده اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سره در شرح

مثنوی معنوی

جوهر بدانکه ذات را وجوه غیر متناهی ست یعنی مقتضیات اسما که جمله در الوهیت جمع اند چراکه حضرت الوهیت عبارت ست از ذات با جمیع اسما و صفات حق را با هر یکی از خلق وجهی خاص است یعنی آن وجه ربوبیت که ازان وجه افاضهٔ فیض بمربوب خود میکند و محال ست که موجودی را از موجودات عینیت از همه اسما و کل وجوه نصیب باشد مگر انسان کامل که خلیفهٔ حق ست و جامع جمیع اسماست تا تربیت علویات و سفلیات بحکم خلافت تواند کرد

جوهر بدانکه ربوبیت را سری است و آن اعیان ثابته است که اول در غیب ست و مخفی و بعد ازان بشهادت می آید و ظاهر میشود و آن آنست که بتعین تو متعین است و حقیقت او هرگز ظاهر نشود و هر یکی ازان مربوب را ربی معین ست که آن اسماء الله اند و آن نیز در غیب مخفی ست ربوبیت ظاهر نمیگردد الا بمربوب پس زوال او موجب زوال این باشد و عین ثابته هرگز زائل نشود پس ربوبیت هرگز باطل نشده

جوهر بدانکه وجود عین خواه در حضرت اعیان ثابته باشد و خواه در خارج زائل نخواهد شد چراکه وجود او بوجود رب اوست و رب دائم و او دائم اما دوام رب ظاهرست که اسماء الله اند و اسماء او عین ذات او و ذات او دائم ست پس اسما نیز دائم باشند و اما دوام عین در حضرت اعیان هم روشن که آن علم الله تعالی است و علم الله تعالی ذاتی ست و اما دوام عین در خارج و آن بحسب نشاة مرادست گاه در نشات دنیویه موجود بوجود خارجی باشد و گاه در نشاة برزخیت و گاه در نشاة اخرویه که آن بعد از بعث و حشر خواهد بود پس ثابت گشت که عین موجودست دایما و ربوبیت باطل نیست دائما

جوهر جماعتی از اولیا از کثرات و تعینات تعبیر بجزو و از واحد مطلق تعبیر بکل فرموده اند چه اشتمال مقیدات را درین صورت مثل اشتمال کل ست مر اجزا را خود را و جماعتی دیگر موجودات ممکنه را باعتبار تعین و تشخص محدث خوانده اند و از واحد مطلق که اشیاء موجوده مظاهر و مجالی او یند تعبیر بقدیم نموده چه غرض مجموع کاملان اولیا بیان مراتب اطلاق و تقیدست

جوہر کمال اسمائی کہ کمال جلا و استجلا است کمال جلا یعنی ظہور او در جمیع شیون الٰہیہ و کونیہ ازلاً و ابداً و کمال استجلا یعنی شہود او مر خود را بحسب ہمین شیون پس آن ظہور شہود عینی عیانی ست کظہور المجمل فے المفصل و الواحد فی الکثرۃ و النواۃ فی الشجرۃ و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین قونویست و شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود میفرمایند کہ جلا ظہور ذات مقدسہ لذاتہ فے ذاتہ و استجلا ظہورہ لذاتہ فے تعیناتہ

جوہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند

حق عالم و اعیان خلائق معلوم	معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کنند با تو عمل	گر تو مثل معذبی ور مرحوم

رباعی

حکم قدر و قضا بود بے مانع	بر موجب علم لایزالے واقع
علم ازلی تابع اعیان باشد	اعیان ہمہ مر شیون حق را تابع

قضا عبارت ست از حکم جناب الٰہی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریہ و احکام طاریہ بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارت ست از تفصیل این حکم کلی بآنکہ تخصیص کردہ شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانیکہ استعدادات ایشان اقتضاے وقوع میکنند دران و تعلق کردہ اند ہر حالے از احوال ایشان بزمانے معین و سببے مخصوص و سر قدر آنست کہ ممکن نیست مر ہیچ عینی را از اعیان ثابتہ کہ ظاہر شود در وجود ذاتاً و صفۃً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست کہ اعیان ثابتہ امور خارجیہ نیستند از ذات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ کہ معلوم جناب او سبحانہ شدہ باشند ازلاً و ابداً و متعین گشتہ در علم او سبحانہ علی ماہی علیہ بلکہ نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالیٰ اند پس ممکن نیست کہ متغیر گردند از حقائق خود زیرا کہ ذاتیات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ منزہ اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانستہ شد بدانکہ حکم جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بر موجودات تابع علم او سبحانہ ست باعیان ثابتہ و علم او سبحانہ باعیان ثابتہ تابع اعیان است بآن معنی کہ مر علم ازلی را ہیچ اثرے نیست در معلوم باثبات امرے کہ مر او را ثابت نبودہ باشد یا بنفی امرے کہ ثابت بودہ باشد بلکہ تعلق علم او سبحانہ بمعلوم بران وجہ ہست کہ آن معلوم فی حد ذاتہ بران ست و علم را در وے ہیچ گونہ تاثیرے و سرایتے نیست و اعیان ثابتہ صور نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالیٰ اند و نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالیٰ مقدس و منزہ اند از تغیر و تبدیل ازلاً و ابداً

پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشند ازانچہ آیند فی حد انفسہا وحکم جناب حق سبحانہ وتعالےٰ بر ایشان بمقتضائے قابلیات وبموجب استعدادات ایشان باشد ہر چہ بلسان استعداد از حضرت حق وجواد مطلق طلب دارند چنانکہ وچندانکہ شاید عطا نماید وانعام فرماید بے نقصان وزیادت خواہ از درکاتِ شقاوت خواہ از درجاتِ سعادت۔

134 جوہر بدانکہ بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند وبعضے بر سبیل تفصیل واین مرتبہ اعلیٰ است ودانستن اسرار قدر بہ دو وجہ است یکے آنکہ حضرت خداوند تعالیٰ آنرا آگاہ کند کہ عین ثابتہ تو تقاضائے چنین وچنین حال میکند وبتو چنین وچنین خواہد رسید دوم آنکہ حضرت حقتعالےٰ بعنایت خود حجب از پیش بصر بصیرت او بردارد وعین ثابتہ وی بوی بنماید واو عین ثابتہ خود ببیند وبداند واگر عین ثابتہ وے مظہر اسم جامع الٰہی باشد چنین کس چنانچہ مطلع گردد بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جملہ اعیان بجہت مرتبہ جامعیت وفرق میان علم بندہ وعلم حضرت حق تعالےٰ آنست کہ علم حضرت حق تعالےٰ باستعداد بندہ بے واسطہ است کہ حضرت حقتعالیٰ بذات خود عالم ست بر آن وعلم بندہ بعین ثابتہ خود بواسطہ عنایت حضرت خداوند تعالیٰ ست وعنایت حضرت خداوند تعالیٰ بہ بندہ بدو نوع ست یکی آنکہ عین ثابتہ بندہ واستعداد او تقاضای آن عنایت کند واین عنایت از قبیل فیض مقدس ست کہ مترتب است بر اعیان واستعدادات دوم آنکہ ذات الٰہی تعالت عظمتہ مقتضی آنست نہ عین ثابتہ بندہ وآنرا فیض اقدس گویند وفیض اقدس ست کہ عین ثابتہ پیدا میکند واورا استعداد می بخشد

135 جوہر عالم بدون معلوم نمی تواند شد واگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بچہ چیز باشد وارادہ بچہ چیز متعلق شود پس تقررات این اعیان بتعلق ارادہ واختیار نیست کہ تعلق ارادات بعد تقررات ست پس این تقررات مجعول نیستند باعتبار ثبوت علمی اگرچہ باقتضار ذات اند وذات مقتضی ثبوت آنہاست واگر مجعول می بودند پس صادق می شد کہ اگر بخواہد بکند واین راجع بآن میگردد بانیکہ اگر خواہد عالم نشود واین سفسطہ آنست واللہ شیخ اکبر فرمودہ کہ اعیان واجب الثبوت اند یعنی واجب الثبوت باقتضار ذات وشیخ عبد الرحمٰن جامی فرمودہ ؎

کے دہد دست جعل جاعل را
کہ موافق کند قوابل را

136 جوہر قدر عبارت است از موقت ساختن آن چیز را کہ اشیا در مرتبہ عین ثابت بر ان بودند چنانچہ شیخ اکبر بیان فرمودند اعیان ثابتہ معلومات حق اند وحق علم ازان گرفتہ وعلم تابع معلوم ست پس معلوم علی ما ہی علیہ بود وعلم بدان متعلق شد وتقدیر الٰہی بحسب آن معلوم متقرر گشت پس رجع تقدیر سوئے عین ثابت است لہٰذا شیخ محب اللہ میفرماید القدر انت وقضا عبارت است از حکم

فیض حق را قابلیت شرط نیست؟ بلکہ شرط قابلیت فیض اوست

تعلقِ ارادت

قدر

قضا

اللہ تعالیٰ بر اشیا بنا بر چیزے کہ عطا کردہ است معلومات را از آنچہ بران ہستند معلومات در حدِ نفسِ خود بلا زیادہ پس علم کردہ است قضا بر اشیا مگر بحسب طلبِ آن اشیا در مرتبۂ عینِ ثابت کذا حقق الشیخ الاکبر از حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام سوال کردند کہ تقدیر قضا مقدر کیسی ہست فرمودند کہ قضا را قضا تغیر کند۔

جوہر قضا کہ سرِ قدر باشد حکمِ کلی حق تعالیٰ در ہر شے روزِ نخستین باحوالِ ہر شے کہ جاری باشد بر آن احوال ابدالآباد و حکمِ کلی حق تعالیٰ در ہر شے بر اندازۂ علمِ اوست بہر شے و در ہر شے چہ علمِ حق تعالیٰ تابعِ علمِ اوست باشیا و علمِ حق تعالیٰ در ہر شے بر اندازۂ چیزیست کہ دادہ باشد بہر شے کہ معلوم باشد آنرا الحق تعالیٰ یعنی چیزیکہ ہر شے بران باشد در نفسِ خود۔ قدر کہ متفرع باشد بر سرِ قدر توقیتِ چیزیست یعنی تعینِ وقتِ آن امر کہ بران ہر شے ثابتہ خود از غیر زیادت بران امر پس قدر تفصیلِ قضاست کہ حکمِ کلی باشد در ہر شے علمِ قدر جز حق تعالیٰ را نیست الا ہر کرا خواہد اطلاع دہد

جوہر ازل عبارت از بقاءِ وجودست مطلقاً و آن مسبوق بعدم نیست و فتتاحِ آن از عدمِ اضافی نے و ازل عبارت از اولیکہ افتتاحِ آن از عدمِ اضافی باشد و ابد کہ مقابلِ اوست عبارت از آخریتی ست کہ اختتامِ آن عدمِ اضافی باشد بوجودِ عین و ہر فردے را از افرادِ موجودات ازلیتی و ابدیتی باشد کہ ازلیتِ او باعتبارِ عینِ ثابتۂ اوست کہ در علمِ حق ست و ابدیتِ او باعتبارِ وجودِ عقلی کہ وجودِ خارجی مراد است

جوہر مشیت در لغت خواست ست و مشیتِ حق ازلی و ابدی ست ہمچنانکہ ارادت اما باصطلاحِ این طائفہ مشیت خواستے باشد کہ منشاءِ آن ذات بود بایجادِ معدومی یا بانعدامِ موجودے و ارادت ہمان خواستِ ذات ست بایجادِ معدومی پس مشیت اعم از ارادت باشد و معنیِ خواستِ ذاتیِ حق آن بود کہ تجلیِ ذاتی فرماید و حق اسمِ ذات است و اختیارِ آن بر دیگر اسما ازان جہت کردہ تا محقق گرداند کہ منشاءِ این طلب ذات ست باسما و صفات نہ باسما و صفات فحسب

جوہر بدانکہ مشیت نسبتی ست تابعِ علم کہ چیزے را تا بوجہے از وجوہ نداند ممکن آن نیست کہ ارادہ و مشیت بآن متعلق گردد و چنانچہ مشیت نسبتے تابعِ علم است علم نیز نسبتے ست تابعِ معلوم و درینجا معلوم اعیانِ ثابتہ است و احوالِ آن عالم و اعیانِ عالم یا در آئینۂ حق دیدہ شود بوجودِ خارجی یا حق در آئینۂ عالم دیدہ شود یعنی گاہ حق آئینۂ عالم باشد و گاہ عالم آئینۂ حق اگر تو آئینہ باشی بوجودِ خارجی مر حق را و خود را وجود دانی چون وجودِ مرآت حکم ترا باشد و در نمایندگی کہ واحدِ حقیقی کہ آن وجودِ مطلق حقتعالیٰ است و دران تعدد نیست بحسب تعددِ خویش متعدد می نمائی و اگر اثبات وجودِ حق ارکنی بایمعنی کہ حق مرآۃِ تو باشد نہ تو مرآۃِ حق حکم ہمہ ترا باشد در وجودِ حق بیشک آن معنی کہ وجودِ حق یکی ست من حیث ہو ہو و تعدد در اعیانِ مختلفہ تست و بحسب

کثرتِ خویش متعدد می نمائی و اگر اثباتِ آن قسم دیگر کنی من موجودے ام باین اعتبار که وجودے که از
حق ست فائض من گشت و من بآن وجود پیدا شدم حکم ترا باشد درین وجود نیز بحسب عینِ مقیدهٔ معینهٔ خویش
و باین تقدیر مذکور بتحقیق حق باشد که بر وجودِ خویش حکم فرماید در مرتبهٔ و مراتب تفصیلیهٔ خویش ولیکن چون ظهور
در مظاهر ست باین اعتبار گویند که الحکم لک بلا اشک علم بنده تعین ثابتهٔ خود از عنایتِ حق ست باوے

جوهر فرقِ میانِ ارادت و مشیت آنست که هرچه در تحت ارادت ست اطلاع آن بر انبیا و اولیا جائز
ست و آنچه در مشیت ست انبیا و اولیا را بر آن اطلاع نیست و خوفِ ایشان آنست که در پردهٔ مشیت تا چه
باشد قبول یا رد و آنچه ارادت ست در لوحِ محفوظ مکتوب ست و آنچه مشیت است در امّ الکتاب مکتوب است
که جز حق تعالیٰ غیرے نداند آنچه ارادت ست در لوحِ محفوظ مکتوب ست آنرا مقتضی گویند اولیا و انبیا را قدرتِ
آن داده اند که بدعا رِ آن بگردد و فاما مشیت که آنرا قضا گویند و آن حکمِ محکم ست و در امّ کتاب ثبت ست بدعا
انبیا و اولیا نگردد و ایشان را بدان اطلاع نباشد که چه رفته است

جوهر قلم اعلیٰ عبارتست از عقل کل و آن تعینِ ملکی ست در جوهرِ عمی که مکنونست در وی همه اشیا تا
دخولِ اهلِ جنت در جنت و اهلِ نار در نار و ذبحِ موت و لوحِ محفوظ عبارت است از نفسِ کل و آن تعین ملکی است
که تفصیل آنچه در قلم بود دران متحقق است بالقاءِ قلم و این لوح ام الکتاب است و اینجا کتابتِ رقمیه نیست بلکه کتابتِ
معانیست که از عقل برین نفس ملقی میشود قال الله تعالیٰ لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب هر اجلے را از آجالِ خلائق کتاب است محو میکند الله تعالیٰ چیزے را که میخواهد و اثبات
میکند چیزے را که میخواهد و نزد او امّ الکتاب است که در و محو و اثبات را دخل نیست که آن لوحِ محفوظ ست از
تغیر بخلافِ کتبِ دیگر که دران محو و اثبات میشود و این قلم اعلیٰ آنچه بودنی ست نوشت در لوحِ محفوظ و فراغت
از نوشتن حاصل کرد و اینست معنی قولِ وے صلی الله علیه و آله وسلم جف القلم بما هو کائن و ملائکه بسیار اند
بعضی آنها اقلام اند که قدرے از آنچه در قلم اعلیٰ بود در وے مکنونست و بعضی الواح اند و هر قلم در لوحے
که باز ار اوست می نویسد مثلِ نوشتنِ رقوم و این اقلام هر وقت در کتابت اند گاهی مکتوب ایشان محو
می شود و گاهے مثبت می ماند و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم صریر یمین اقلام شنیده بودند در
معراج و اما قلم اعلیٰ پس خشک شده است و کتابت نمیکند در حال چنین مستفاد ست از کلام عارف
سامی مولوی عبد العلی وغیره

جوهر در حدیث وارد ست اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق
الله القلم این هر سه چیز یک معنی بود چه وجود سید عالم در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود از

عالم غیب و عقل اول نوریست فائض از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اولست که واسطهٔ صدور کلمات الٰهی است و رابطهٔ اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود در بیان این سر حدیث و گفته‌اند عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول الله همچنانست که نسبت ریگ با جمیع رمال دنیا از ینجاست که طائفهٔ از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه از بیشتر مدرکات احوال انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند که جمیع مدرکات روح در تحت احاطهٔ عقل نگنجد عقل اگرچه اکرم و اشرف مخلوقات ست و در بدو آفرینش منصب تصدر و تفوق دارد چنانچه در خبرست که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبهٔ روح فوق مرتبهٔ اوست چه اولیت و تصدر عقل در عالم خلق ست و روح از عالم امر ست و نیز قیام عقل بروح ست نه قیام روح بعقل مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب ست با قرص او و نور آفتاب اگرچه شریف ست لیکن قیام او بقرص آفتاب ست همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطهٔ نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن میشود۔

جوهر ملائکهٔ مهیمنه که بملائکهٔ عالین معروف اند از بدو خلقت در جمال لایزال حضرت حق سبحانه و تعالے مستغرق اند و از شدت اشتغال درین حال هیچ نمیدانند که حضرت حق تعالے خلیفهٔ آدم نام آفریده است یا نه و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ ایشان را بسجدهٔ آدم علیٰ نبینا و آله و علیه السلام امر نفرمود عرب گوید هیم ای تحیر و هیمان حیرت در عشق ست و هیمان مقامی ست از مقامات سالکان و هیمان دوام حیرت ست مراد از عالین ملائکه صف اول ست از وجود و ملائکهٔ مهیمنه نیز از عالین اند و ایشان را شعور بر آن نیست که حق تعالیٰ آدمی را ایجاد فرموده یا نه چون موسیٰ گفت رب ارنی انظر الیک جواب شنید که لن ترانی این بر سبیل تعلیم موسیٰ بود که بدیدهٔ سر مرا نتوانی دید در دار دنیا چشم سر در عالم باطن باید کشاید۔

جوهر ملائک تنزه تام دارند ازین جهت افضل اند از انسان لهذا دائما در تسبیح اند و عصیان را بسوے ایشان راه نیست و شیخ عبدالرحمٰن جامی قدس سره فرموده که فضیلت شان باعتبار تنزه ست از اولبس جسمانیه و فضل انسان کامل بر ملائکه بنظر جامعیت اوست و عارف ست الله تعالیٰ را و این معرفت اکمل ست از معرفت ملائکه و انسان کامل مسبح است حق تعالے را بجمیع اسما تنزیه و تشبیه پس تسبیح او نیز اکمل ست از تسبیح ملائکه و علماء ظاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانند۔

جوهر در ایمان بملائکه و کتب و رسل جناب الٰهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که جمله مومنان بعد از ایمان بوحدانیت و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکه که سکان صوامع قدس و قطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزله که او سبحانه بواسطهٔ ملک بانبیا و رسل فرو

جمع قاطن بمعنے مقیم ۱۲

فرستاده بوجود انبیا و رسل او که گذارندگان پیغام جناب الٰهی اند و اجماع است میان علما محقق در تفضیل
انبیا بر ملائکه و خلاف است در تفضیل ملائکه بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل تر و درجهٔ بعضی از بعضے نازل تر
مقامات ایشان متفاوت و صفوف ایشان مختلف والصافات صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال
و معتکفان عتبهٔ کمال اند والسابقات سبقا اشارت بدان و بعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف
ایشان و بعضی حاجبان درگاه عزت والزاجرات زجرا نعت ایشان و بعضی ثنا خوان حضرت بادشاهی
و خوانندگان کتب جناب الٰهی والتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق و بعضی نقلهٔ اخبار و حملهٔ اذکار
فالملقیات ذکرا در حق ایشان صادق و مراتب صفوف ایشان بسیار است هر صنفی مشغول بامری
مخصوص و هر یکے را مقامی معلوم و اجماع کرده اند بدان که میان انبیا تفاضل است بعضے از بعضی فاضلتر و
لیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست الا فضیلت رسول بر دیگر انبیا به نص حدیث معلوم شده است و
اجماع کرده اند بر آنکه انبیا از جملهٔ بشر فاضلتر اند و هیچکس از اولیا و صدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد حضرت بایزید
بسطامی قدس سره میفرمایند آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیاء و حضرت ابن عطا قدس سره
میفرمایند ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و
ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب
الصالحین اعلی مراتب المومنین و اجماع کرده اند بر عصمت انبیا از اقتراب کبائر و در صغائر خلاف است و
اجماع کرده اند بر جواز کرامات اولیاء در عهد رسول علیه السلام و بعد از عهد ایشان مانند خوارق عادات و
تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمائر و سماع هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طائفه که بران انکار کرده
اند پنداشتند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا جز بمعجزه نیست و آن صدور فعلی بود از انبیا که غیر ایشان از مثل
آن عاجز اند پس گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان ولی و نبی فرق نماند جواب آنست که نبوت انبیا نه بوجود معجزات است
بل بوحی و ارسال جناب الٰهی پس هر که حقتعالی بدو وحی کرد و بخلق فرستاد نبی بود معجزه با وی باشد یا نه و حال اولیا
نه چنین است و معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل اولیا معجزه از بر اظهار است و دعوی بر او سابق و کرامت ازین
هر دو صفت خالی و او را کرامت به برکت متابعت انبیا حاصل شده است و وجود این در ان داخل

جوهر بدانکه ملائک موجود اند در عالم خود خارج از انسان و قدرت بران دارند که بهر صورتیکه
خواهند متمثل شده ظاهر شوند و با وجود بودن ملائکه در عالم خود در انسان قوی شده موجود گشتند که انسان
جامع جمیع حقائق است و حقیقت یک حقیقت است

جوهر در مراتب وجود حق سبحانه و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحانه و تعالی از روے جزئیة

غیر متناهی اند چه ظهور ذات بحت بحسب مراتب جزئیه در حصر نمی آید الا بسبیل کلیت و طریق اصلیت پس بعضی میفرمایند که مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و عوالم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف

سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو تنزل کند از حضرت ذات
غیب ست و شهادت بوسط روح و مثال
پنج ست تنزلات او را درجات
الخامس جمعیت تلک الحضرات

اول حضرات را مرتبهٔ غیب و معانی گویند و آن حضرات ست بالتجلی و التعین الاول و الثانی و ما اشتملا علیه من الشئون و الاعتبارات اولا و الحقائق الالهیه و الکونیه ثانیا و مرتبهٔ دوم را که در مقابل اوست مرتبهٔ حس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش رحمن ست تا بعالم خاک و آنچه درمیان ست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و مرتبهٔ سوم را که تلو مرتبهٔ غیب ست متنازلا مرتبهٔ ارواح گویند و چهارم را که تلو مرتبهٔ عالم حس ست متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان ست تفصیلا حقیقت عالم ست و اجمالا صورت عنصری انسانی ست و نزد بعضی مراتب کلیه شش ست و آنرا تجلیات ستهٔ و تنزلات ستهٔ و مقامات ستهٔ و مراتب ستهٔ خوانند چنانچه در شرح رباعیات ست قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهر وجود اند پس خالی نیست از انکه آنچه ظاهر ست در ایشان ظاهر ست بر حق سبحانه و تعالی تنها نه بر اشیاء کونیه یا هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر ست و هم بر اشیاء کونیه قسم اول را مرتبهٔ غیب گویند بسبب غائب بودن اشیاء کونیه در کی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را درین قسم ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم منقسم میشود به دو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشان ست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله و لم یکن معه شیء و این مرتبهٔ التعین اول و مرتبهٔ اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء ظهور ست بر اعیان ایشان اگرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی نه بر خود و بر مثال خود. کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا و نیز مرتبهٔ التعین ثانی و عالم معنی و مرتبهٔ ثانیه از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر ست در وی هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر ست و هم بر اشیاء کونیه منقسم گردد بسه مراتب مرتبهٔ اول ارواح است و آن مرتبهٔ ظهور حقائق کونیه مجرده و بسیطه است که مدرک ست مر نفس خود را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند و مثال خود و مرتبهٔ دوم عالم مثال ست و این مرتبهٔ وجود ست مر اشیاء کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام نباشد و مرتبهٔ سوم عالم اجسام است و این مرتبهٔ وجود اشیاء کونیه مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبهٔ الحس و عالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج باشند و مرتبهٔ سادسه جامع است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت

انسان کامل ست زیراکه او جامع جمیع ست بحکم برزخیتی که دارد و نزد بعضے مراتب کلیه ہفت ست چنانچه صاحب
تحفة المرسلة الی النبی صلے اللہ تعالےٰ علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند المرتبة الاولی مرتبة اللاتعین والاطلاق
والذات البحت لابمعنی ان قید الاطلاق ومفهوم سلب التعین ثابتان فی تلک المرتبة بل
بمعنی ان ذالک الوجود فی تلک المرتبة منزه عن اضافة النعوت والصفات ومقدس
عن کل قید حتی عن قید الاطلاق ایضاً وہذه المرتبة یسمی بالمرتبة الاحدیة وہی کنه الحق سبحانه
وتعالیٰ ولیس فوقها مرتبة اخری وکل المراتب تحتها مرتبه اول لاتعین واطلاق وذات بحت ست
نه باینمعنی که قید اطلاق ومفهوم سلب تعین درآنمرتبه ثابت باشد بلکه بدینمعنی که آن وجود دران مرتبه منزه است
از اضافت جمیع نعوت وصفات ومقدس است از ہر قید حتی که از قید اطلاق نیز واین مرتبه کنه حق سبحانه وتعالےٰ
است وبالاے او دیگر مرتبه نیست بلکه ہمه مراتب زیر این مرتبه اند واین مرتبه را مرتبه احدیت می نامند والمرتبة
الثانیة مرتبة التعین الاول وہی عبارة عن علمه تعالیٰ لذاته وصفاته ولجمیع الموجودات علی وجه الاجمال
من غیر امتیاز بعضها عن بعض وہذه المرتبة یسمی بالوحدة والحقیقة المحمدیة ومرتبه دوم مرتبه تعین
اول ست وآنمرتبه عبارتست از دانستن حق سبحانه وتعالےٰ مرذات وصفات خود وہمه موجودات را بوجه اجمال
بے امتیاز بعضی از دیگرے واین مرتبه را مرتبه وحدت وحقیقت محمدیه نامند والمرتبة الثالثة مرتبة التعین
الثانی وہی عبارة عن علمه تعالیٰ لذاته وصفاته ولجمیع الموجودات علی طریقة التفصیل وامتیاز
بعضها عن بعض وہذه المرتبة یسمی بالواحدیة والحقیقة الانسانیة ومرتبه سوم مرتبه تعین ثانی ست وآن عبارتست
از دانستن حق سبحانه وتعالےٰ مرذات علیه وصفات سنیه خود وجمیع انام را بربط تفصیل وجدا شدن یکے از
دیگرے واین مرتبه را واحدیت وحقیقت انسانیه نام دارند فہذه ثلث مراتب کلها قدیمة والتقدیم والتاخیر
عقلی لازمانی واین ہر سه مرتبه قدیم اند وتقدیم وتاخیر عقلی ست نه زمانی چنانچه عقل تقاضا میکند که اول ذات
باید بعد ازان صفات واول اجمال باید بعد ازان تفصیل بے آنکه زمانه را ہیچ دخل باشد والمرتبة الرابعة مرتبة
الارواح وہی عبارة عن الاشیاء الکونیة المجردة البسیطة التی ظهرت علی ذواتها وعلی امثالها
ومرتبه چہارم مرتبه ارواح ست وآنمرتبه عبارتست از اشیاء کونیه مجرده بسیطه یعنی ماده وترکیب ندارند وظهور
بر ذوات خود وبر امثال خود دارند والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وہی عبارة عن الاشیاء
الکونیة المرکبة اللطیفة التی لاتقبل التجزی والتبعیض ولاالخرق والالتیام مرتبه پنجم مرتبه عالم مثال ست و
آن عبارتست از اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قبول نمیکند پاره شدن ودریدن وپیوستن را والمرتبة السادسة
مرتبة عالم الاجسام وہی عبارة عن الاشیاء الکونیة المرکبة الکثیفة التی تقبل التجزی والتبعیض

للاخرق

عـه عالم مثال مابین عالم ارواح وعالم اجسام است ومعبّر است کنایه به بین الماء والطین ۱۲ السید احمد

دم مرتبهٔ ششم مرتبهٔ عالم اجسام ست وآن عبارت است از اشیاء کونیه مرکبه کثیفه که قبول میکند تجزیه وتبعیض وخرق والتیام را والمرتبة السابعة المرتبة الجامعة لجمیع المراتب المذکورة الجسمانیة والنورانیة والوحدة والواحدیة وهی التجلی الاخیر واللباس الاخیر وهی الانسان مرتبهٔ هفتم مرتبهٔ شامل مر جمیع مراتب مذکوره جسمانیه ونورانیه ووحدت وواحدیت را واین مرتبهٔ تجلی اخیر ولباس اخیر ست که عبارت است از انسان بے نظیر فهذه سبع مراتب الاولی منها مرتبة اللاظهور والستة الباقیة منها هی مراتب الظهور الکلیة والاخیرة منها اعنی الانسان اذا عرج وظهر فیه جمیع المراتب المذکورة مع انبساطها یقال له الانسان الکامل والعروج والانبساط علی وجه الاکمل کان فی نبینا صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم ولهذا کان خاتم النبیین پس این هفت مراتب که اول ازان مرتبهٔ لاظهور ست وشش باقی مراتب ظهور کلیه اند ومرتبهٔ بسیین که انسان است وقتے که ترقی کند وپیدا شود درو همه مرتبه‌ها مذکوره با انبساط وفراخی خود اورا انسان کامل گویند وعروج وانبساط بوجه اتم در نبی ما صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم بود وهم ازین جهت خاتم النبیین گویند وبعضے همین چهار الفاظ میگویند لاهوت وجبروت وملکوت وناسوت ومیگویند که لاهوت عبارت از ذات بے کیف وبے رنگ ست هو اشارت بدوست وجبروت عبارت از تعین اول وشهود مجمل ست کلمهٔ الله عبارت ازوست لهذا هو را ذکر لاهوتی گویند والله را جبروتی پس اول مقام جمع الجمع است وثانی مقام جمع وملکوت عبارت از مجموع عالم ارواح وعالم مثال است وناسوت عبارت از مجموع عالم شهادت وحضرت انسان ست بر ایشان اعتراض وارد میشود که مقام تفصیل اسماء وصفات وامتیاز صور علمیه ماهیات را که اعیان ثابته میگویند چه باید گفت که در ملکوت وناسوت داخل نمیتوانیم کرد چه ایشان اشیاء موجوده فی الخارج وممتاز از وجود حضرت حق سبحانه وتعالے هستند والاسماء والصفات والاعیان الثابتة لیس کذلک ونیز در مقام اول که ذات بے کیف ست ودر مقام دوم که ذات متعین بشهود اجمالی ست داخل نمیتوانیم کرد لهذا محققان صوفیه میگویند که ذات بحت را لاهوت باید گفت هو اشارت بسوے اوست ومرتبهٔ شهود اجمالی را لاهوت الله عبارت ازوست ومرتبهٔ تفصیل اسماء وصفات را جبروت ودرین مرتبه موافق هر صفت اسمی ازان اطلاق کنند باعتبار سمع سمیع وباعتبار بصر بصیر وباعتبار علم علیم وعلی هذا القیاس ونیز اسم الله که جامع جمیع اسماء است برین مرتبه اطلاق کردن صحیح وواقع میدانند وتفسیر ملکوت وناسوت بحاله واینچه حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالے بسرهم فرمودند ۵ لاهوت بیخ ست ای پسر جبروت شاخ آن نگر ملکوت گلهای شجر ناسوت جمله بر ثمر مخالف این تحقیق نیست چه وجود بیخ از دانه است که بمنزلهٔ لاهوت ست ودر ذکر نا کردن این مرتبه مضائقه نیست جوهر در مرتبهٔ احدیت احدیت عبارتست از ذات صرف وآن وجود محض وهستی ساده او سبحانه است

که در غایت مرتبهٔ استعلا و استغنا ست و فی حدّ ذاته و کنه حقیقته قیدے و اضافتے ندارد و حتّی که قید اطلاق و قید تنزیه هم ندارد و کان الله و لم یکن معه شیٔ اشارت بدوست نه کلی ست و نه جزئی و نه مطلق و نه مقید نه عام و نه خاص بے وصف و بے نعت و بے نام و بے نشان بے زبان و بے مکان صوفی چون درین مقام میرسد مضمحل و مستهلک میگردد و از خود و از غیر خود نامے و نشانے نمیداند چه این مرتبه بے رنگی و بے کیفی ست چند و چون را درین جا گنجائی نیست و شبهه و ظنون را درین مقام یارائے رسائی نه درین مرتبه موسی و فرعون دمسازاند و احمد و ابوجهل همراز حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره ازین مقام خبر میدهند

چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی
چونکه بیرنگے اسیر رنگ شد
موسی با موسے در جنگ شد

جوهر بدانکه عمے جوهریست قائم بنفسه و اصل هر متعین ست و همه متعینات درین جوهر عمائی پیدا میشود و قائم بوے ست و تعین جامع جمیع حقائق امکانیه است و همه موجودات اعراض اند درین جوهر عمی و حضرت حق تعالے قبل پیدا کردن خلق در تعین عمائے بود چنانکه در حدیث شریف وارد ست در جواب سوال اعرابی که کجا بود رب قبل آنکه پیدا کند سموات و ارض یعنی خلق یعنی اعرابی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم سوال کرد که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما فوقه هواء و لا تحته هواء و بعضے اطلاق عمی نیز بر مرتبهٔ لاتعین کرده اند چه عمی بمعنی کوریست و چون عقل و کشف ادراک این مرتبه نمی تواند کرد گویا که نسبت باین مرتبه حال او حال کوریست و نزد این طائفه علیه مرتبهٔ لاتعین بمنزله خاک خشک ست که قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزله خمیر ست که قابلیت صور پیدا نمود لهذا گفته اند که این مرتبه را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و جمع قابلیات و استعدادات ست یعنی قابل و مستعد صور سماوی و ارضی و غیرهما است و تعین ثانی بمنزله صور ظروف و اوانی ست که از خمیر پیدا شده لهذا گفته اند که درین مرتبه کثرت حقیقی و وحدت اعتباری ست و این مرتبه وحدت و واحدیت را مراتب الٰهی گویند و مرتبه ارواح و مثال و اجسام را مراتب کونی و مرتبه انسان جامع است میان حق و عالم یعنی هم مرتبه الٰهی ست و هم کونی زیرا که برزخ است میان صفات جناب الٰهی و صور کونی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند

هستی که مبرّا ز حدوث ست و قدم
نه کل و نه جز ست و نه بسیار و نه کم
زیر که تعین چه اخص و چه اعم
مسبوق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیه و محکوم علیه نمیشود و بهیچ حکمی شناخته نمیشود و بهیچ وصفے و اضافت

کروه نمیشود و بوئی هیچ نسبتی از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و وجود و مبدئیت یا تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است و شک نیست درآنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد مطلقاً چون تعینات شخصیه جزئیه خواه اعم و اوسع همه تعینات چون تعین اول خواه اعم و اخص من وجه چون تعینات متوسطه منها مسبوق ست بلاتعین پس هیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشار الیها ست بقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش و وقتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو مرتبه الوهیت ست پس هی حقیقة الحق سبحانه و تعالی و مراد وراست وجوب ذاتی و قدم و مثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تاثر و قابلیت وجود از حقیقت وجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم ست و مراد ورا ست امکان ذاتی و حدوث و غیرهما من الصفات و این باعتبار تنزل ست بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که معبر میشود باعیان ثابته و چون هر یک ازین حقیقتین متفرقتین الی الابد ست از اصلی که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عدد ست و عدد تفصیل واحد ناچار ست از حقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد از وجهی و مقید باشد از وجهی فاعل باشد باعتباری و منفعل باشد باعتباری و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است و لها مرتبة الاولیة الکبری و الآخریة العظمی

جوهر در اسماء مرتبه احدیة حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نما میفرمایند که مرتبه احدیت را لاتعین و وجود مطلق خوانند بجهت آنکه ذات درین مرتبه بهمه تعین اسماء و صفات و افعال قید تعین ندارد چه درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق ست بلکه جمیع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و وجود صرف ازان گویند که ذات بصرافت خود خالص ست از اسم و رسم و نعت و وصف و ذات ساذج و عین کافور ازان نامند که از لون اسماء و صفات و افعال ساده است به هیچ لونی ملون نیست اما بهر لونی که ملون گردد قید آن لون گیرد این صفت ذات مطلق ست و مجهول النعت ازان گویند که جمیع نعوت درین مرتبه معروف و مشهور نیستند و نعت عبارتست از اسم ثبوتی و سلبی چون درین مرتبه تصور ثبوتی و سلبی هیچکدام نباشد پس ذات درین مرتبه مجهول النعت باشد و ازل الآزال ازان خوانند که هیچ مرتبه بالاتر ازین مرتبه نیست چرا که همه مراتب مسبوق این مرتبه است و غیب الغیوب ازان نامند که همه مراتب غیب اضافی از اعیان ثابته تا مثال مطلق درین مرتبه غائب مطلق اند نه تصور خارجی و نه تصور علمی ازند و منقطع الاشارات ازان گویند که درین مرتبه

به لاتعین

الوهیت ؟

به صور علمیه

جامع

۱۵۱ اسماء مرتبه احدیت

معنی نعت

غیب الغیوب

جمیعِ اشاراتِ اسماء و صفات منقطع است التوحید اسقاط الاضافات درین مرتبه است و منقطع الوجدانی ازان گویند که درین مرتبه تصور و وجدان نیست نه آنکه ذات را وجدان نیست چراکه تصور و وجدان در مرتبهٔ علم است چون علم درین مرتبه متصور نیست پس وجدان که اثرِ علم است نیز نباشد کسے نگوید که وجدانِ ذات بذات چرا نباشد جواب این اسماء مترادفِ اسم لاتعین است و مرتبهٔ لاتعین بسلبِ جمیعِ تعین است پس از تصورِ لاتعین ذات منقطع الوجدانی باشد و لفظِ منقطع بهر دو محل بفتح طاء است و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب هویت ازان گویند که جمله مراتب وجود درین مرتبه غیب و فقدان اند نسبت مراتبِ ظهور چنانچه در شب تار همه اشیا بالفعل موجودِ خارجی اند امّا از غلبهٔ او هیچ اشیائی نماید چه نابودن دیگرست و نادیدن دیگر و عین المطلق ازان خوانند که ذاتِ صرف درین مرتبه من کل الوجوه مطلق ست بحدیکه از مطلق هم مطلق ست و ذاتِ بلا اعتبار ازان گویند که جمیعِ اعتباراتِ ذات درین مرتبه بلا اعتبار ست کان الله ولم یکن معه شیئ کنایت ازین مرتبه است و این اسماء نیز در اصطلاح این قوم نامهاءِ این مرتبه اند ذات احدیه و احدیتِ صرف و احدیتِ مطلق و احدیتِ ذات و عالمِ ذات و ذاتِ هویت و ذاتِ هو هو و ذاتِ مطلق و ذاتِ صرف و ذاتِ بحت و ذاتِ بلا تعدد و وجودِ بحت و وجودِ محض و طوفانِ محض و غیبِ مطلق و غیبِ مجهول و غیبِ مصون و غیبِ مکنون و مکنون المکنون و بطون البطون و مخزنِ شیون و عدم العدم و قدمُ القدم و خفاءُ الخفا و مقامِ اَوْ اَدْنیٰ و اولِ لانهایت و آخرِ لابدایت و غایت الغایات و نهایة النهایات و معدوم الاشارت و هستیِ مطلق و هستیِ ساده و هستیِ صرف و حقیقة الحقائق

جوهر در مرتبهٔ وحدت این مرتبهٔ شهود علمیِ ذات ست مر خود را بجمیع شیونه من الازل الی الابد بالاجمال غناءِ مطلق لازم این مرتبه است چه ذاتِ مطلق بدین مشاهده مستغنی ست از تفصیل عالم و آدم لاندراج الکل فی بطون الذات کالمفصل فی المجمل و کالشجر فی النواة ان الله غنی عن العالمین اشارت بدو است -

جوهر در تعینِ اول صاحبِ عین المعانی قدس سره میفرمایند که اول تعین او تعینِ علم ست که خود بر خود بنفسِ خود تجلی فرمود و تعینِ اول وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض مشتمل بر جمیعِ قابلیات چه قابلیتِ اتصافِ او بهمه اسماء و صفات بلکه بماهیاتِ موجودات نیز و باعتبارِ تجردِ او از همه نسبِ اسماء و صفات تا غایتے که از تجرد نیز مرتبه احدیت ست و باعتبارِ اتصافِ او بهمه اسماء و نسبِ صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت ست و حضرت محمد غوث قدس سره برانند که تعینِ اول احدیتِ صرف است که عبارت از ذاتِ مطلقه ست و لاتعین عبارت از مجهول النعت و وحدت که حقیقتِ محمدی است تعینِ ثانے ست از احدیت

جوهر اول مرتبهٔ تعین که از غیبِ مطلق و لاتعین ظاهر گشت وحدتِ حقیقی ست که اسقاط و اثبات

هر دو صفتِ ذاتیِ اوست و اصلِ همهٔ قابلیات و جامعِ جمیعِ مراتبِ تعینات و استعداداتِ کلیه و جزئیه و خاص و عامست و وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض مشتمل بر جمیعِ قابلیات چه قابلیتِ تجرد از جمیعِ صفات و اعتبارات و چه قابلیتِ اتصاف بهمه و باعتبارِ تجرد از جمیعِ اعتبارات تا غایتے که از قابلیتِ این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت ست و مراد ازوست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبارِ اتصاف بجمیعِ صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت ست و مراد ازوست ظهور و آخریت و ابدیت و صورتِ جامع و ظهورِ ذاتِ مطلق ست تعینِ اول فله الاسماء الحسنیٰ و هو الاسم الاعظم و او را ظهور و بطون متساویست باعتبارِ آنکه قابلِ ظهور و بطون است حقیقت و استعدادِ او متضمنِ اشیاست در هر باطنی باطن و در هر ظاهرے ظاهر و در هر انسے انس و در هر جنے جن و در هر ملکے ملک و در هر فلکے فلک و در مجردات مجرد و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثال و در مادیات ماده و در عین عین و در عیان عیان و در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در جواهر جوهر و در عرضیات عرض چرا که او وجودِ مطلق ست هر قیدے که مقید گردد صورت آن قید گردد و حقیقتِ او را قیدے مخصوص نیست بنا بر آن قیودِ متضاده را قبول میکند تنزلِ اول را وحدت و حقیقتِ محمدی و تعینِ اول گویند و آن متعین شدنِ حضرتِ وجود ست بقابلیتِ جمیعِ تعینات که اسماء و صفاتِ الٰهیه باشند آن صفات یا کونیهٔ ثبوتی باشند یا سلبی چون در این مرتبه دانستنِ حق است سبحانه مر ذاتِ خود را بذاتِ خود بجمیعِ صفات و تعینات بسبیلِ جمع و اجمال ظهورِ اشیاء کونیه از روے تفصیل درین مرتبه منفی ست فلهذا امیل به دیگر مرتبه نمود

جوهر حضرتِ حق تعالےٰ تجلیِ اول که خود بر خود و در خود برائے خود تجلی فرمود شهودِ ذاتی مر او را حاصل شد و در ضمنِ آن شهودِ جمالیِ جملهٔ موجودات از ازل تا ابد متحقق گردید کشهودِ الشجرة و اغصانه و اوراقه و اثماره فی شهودِ النواة و تجلیِ دوم مشاهدهٔ خود ست بجمیعِ تفاصیل شیون خود بشهودِ تفصیلی تمام موجودات در مرتبهٔ علم دست داد و درین مرتبه فیضِ اقدس او جملهٔ معلومات را تقررِ علمی و ثبوتے عینی حاصل شد بعد که در مرآت تجلیاتِ اربعه یافته یعنی تجلیِ روحی و تجلیِ مثالی و تجلیِ حسی شهادتی و تجلیِ انسانی۔

جوهر حضرت قدوة المحققین نجم الملة والدین محمد عزّ الدّین المغربی قدس سرّه در جام جهان نما میفرمایند که وحدتش منشاءِ احدیّت و واحدیّت شد و مرآتِ ازلیّت و ابدیّت گشت و رابطهٔ ظاهریت و باطنیت و واسطهٔ اولیت و آخریت آمد که حدِ فاصل اشارت بدوست و برزخِ جامع عبارت ازوست و حقیقتِ محمدی خود اوست و حضرت قدوة المحققین شیخ ابراهیم شطاری قدس سرّه در آئینهٔ حقائق نما در شرح این میفرمایند که وحدت در لغت عدمِ تکثر ست باجزاء و افراد و انضمام و در اصطلاحِ این قوم وحدت تعینِ اول ست از ذاتِ مطلق و چون این تعینِ اول از لاتعین ظاهر شد دو اعتبار ازوی معاً ظاهر گشت یکے احدیت که

ے در نظر اہل تحقیق الخ یعنے وجودِ احدیت و واحدیت کہ اعتبارین عبارت ازین ہر دو ہست" موقوف بر وجودِ وحدت" کہ منشائے این ہر دو گفتہ شود" نیست بلکہ وحدت منشائے این اعتبارین یعنے احدیت و واحدیت باین معنی است کہ ظہورِ احدیت و واحدیت موقوفِ ظہورِ نسبتِ وحدت است ۱۲ سید لطیف کان اللہ لہ-

اعتبارِ ذات ست باسقاطِ جمیع اشیا ای لابشرطِ شئی و دوم واحدیت ای ذات مع کمال الصفات کہ اعتبارِ ذات است ازان رو کہ منشاءِ اسما از ویست ای بشرطِ شئی و در نظرِ اہل تحقیق وجودِ این اعتبارین موقوف بوجودِ وحدت نیست اما ظہورِ ہر دو موقوف بر وحدت ست کہ منشا کنایت از ویست چنانچہ نسبتِ عاشقیت و معشوقیت از عشق چہ وجودِ این ہر دو مرتبہ قبل از عشق موجودِ خارجی بودند اما نسبت در ایشان موجود نبود چون این ہر دو نسبت با ایشان ظاہر گشت ہر دو در خارج علم یافتند ہمچنین مرتبۂ احدیت کہ ماہیتِ مجردہ است از قیدِ تجرد معرا و مبرا بود و واحدیت کہ ماہیتِ جامع اسما و صفات ست از قیدِ جامعیت نیز مقید نبود بلکہ این ہر دو مرتبہ پیش از تعینِ اول لاتعین بود و بہیچ تعین مقید نہ نہ شرطِ شئی و نہ لاشرطِ شئے بواسطہ تعینِ اول کہ وحدت ست ہر دو مرتبہ مقید و معین گشتہ و قولہ مرآتِ ازلیت و ابدیت گشتہ یعنی وحدتِ حقیقی مانندِ آئینہ است ازل کہ لابدایۃ لہ است و ابد کہ لانہایۃ لہ است در ان آئینہ مرئی میشوند این حقیقت را آئینہ اشارت کردہ کنایۃ آنست چنانچہ آئینہ دو رو دارد ہمچنان وحدت نیز دو طرف دارد چرا کہ برزخ است بینہما و وجہ دیگر آنست کہ اصلا مرئی نمیشود و آنچہ حاسۂ باصرہ می بیند صورت رائی ست نہ آئینہ ہمچنان انچہ در خارج مرئی ست وجود ست و وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آنکہ صورتے کہ در آئینہ دیدہ مے شود نمی گویند کہ آنصورت حال در محلِ آئینہ ست بلکہ آئینہ سببِ ظہورِ صورت شدہ و ہکذا صورت ازل و ابد در آئینہ حقیقتِ محمدی ظاہر شدہ نمی گویند کہ ازل و ابد دران محلِ حقیقتِ محمدی حلول کردہ بل سببِ ظہورِ ایشان گشتہ و قولہ و رابطہ ظاہریت و باطنیت و واسطہ اولیت و آخریت آمد مراد از ظاہریت اشراقِ انوارِ اسما و صفاتِ حق ست کہ جمع الجمع کنایت از انست و باطنیتِ حق احتجابِ حق ست از کلِ موجودات و جمع اشارہ ازین مرتبہ ست و مرتبۂ وحدت این ہر دو مرتبۂ تقابل را مرتبط ساختہ و اولیت باعتبارِ مبدا ارکلِ کلِ اشیا کہ اللہ مصدر الموجودات و آخریۃ باعتبارِ معادِ کلِ موجودات کہ الی اللہ ترجع الامور این ہر دو مرتبۂ قیدِ ذاتِ مطلق ست اول باعتبارِ وجود و آخر باعتبارِ شہود و قولہ حدِ فاصل یعنی میانِ احدیت و واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاہریت و باطنیت و اولیت و آخریت قولہ اشارت بدوست یعنی اسمارِ مذکورہ کنایت از ہمان وحدتِ جامع ست چرا کہ جمیعِ مراتب ازین نسبت متمیزِ علمی گشتہ و در ہر نسبتے باسمی مسمی شدند و جمیعِ مراتب در مرتبۂ لاتعین بے تعین بودند چنانچہ شجر در مرتبۂ ہذا السبب وحدتِ جمیعِ مراتب از یکدیگر جدا گشتند-

جوہر حضرت شیخ ابراہیم شطاری در آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما فرمودہ اند کہ کسے را وہم آن نشود کہ کمالِ ذات در مرتبۂ تعینِ اول موجود شد و نیز گمان نبرد کہ اول مستتر بود بعد ازان ظاہر گشت

ے تعینِ اول آن وحدت- بودند احدیت و واحدیت

بیان وجہ کہ بنا بر آن وحدت را بآئینہ تشبیہ کردہ-

ے مرتبۂ وحدت مرتبۂ حقیقتِ محمدیہ ست فافہم ۱۲

جمع الجمع و جمع و ظاہریت و باطنیت حق

۱۵۷ در بیان آنکہ انچہ از مراتب وغیرہ گفتہ شد بر سبیل حکایت گفتہ شد بنا بر تفہیم تام ورنہ معاملہ ازحد اشارت نیز برون است-

مستتر

یا اول معدوم بود پس ازان موجود گشت یا غائب بود بعد ازان حاضر شد چرا که این امور نا سزا مستلزم نقصِ وجودِ خود اند بلکہ انچہ حاصل ست من الازل الی الابد بکمالِ خود حاصل ست و نقصان را در ان مساغ راہ نیست زیرا کہ جمیع مراتب جنابِ حق سبحانہ و تعالیٰ ازلی اند و لازم ذات اند ابدا از ذات منفک نیستند و عقل درین مرتبہ عاجز ست حکم کردن نتواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبۂ لاتعین تعین و صفات موجود باشند پس ہیچ فرق نباشد میان تعین و لاتعین گویند این قیاس در مرتبۂ عقل موجہ و مربوط ست اما در مرتبۂ اطلاق این مقدمہ مقہور و ممنوع است چہ بیانِ وحدت و کثرت و مطلق و مقید برائے تفہیم و تفہم طالبان ہست نہ فی نفس الامر کہ اول وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی اللہ

عن ذلک علوا کبیرا الآن کما کان من الازل الی الابد

جوہر اول تعین کہ از لاتعین ظاہر گشت وحدتِ حقیقی ست کہ سقاط و اثبات ہر دو صفت ذاتی اوست وحدت را دو نسبت متساوی اند انتفاء تعدد و اثبات تعدد و اگر نظر بباطنِ او کنند عینِ انتفاست درین نسبت عینِ احدیت آمد و اگر نظر بظاہر او کنند عینِ تعدد است ازین نسبت عینِ واحدیت آمد و ازین حیثیت

او را برزخِ جامع گویند

جوہر برزخ بالفتح و زا معجمہ مفتوح و خا معجمہ بمعنیٰ زمانہ کہ مابینِ وقتِ مرگ و زمانِ قیامت است و چیزے کہ میانِ دو چیز متخالف حائل باشد خواہ ازان ہر دو متخالف در خود مناسبتے داشتہ باشد یا نہ و برزخ ہر شئے بالنصیب بود از دو شئے کہ بے تصورِ شیئین برزخ را وجود نیست چنانچہ زمانہ حال برزخ ست میانِ ماضی و مستقبل و مرتبۂ مثال کہ حاجز ست میانِ اجسامِ کثیفہ و ارواحِ مجردہ و اعراف برزخ ست میانِ بہشت و دوزخ و بوزنہ برزخ است میانِ بہائم و انسان و درختِ خرما و مردم گیا برزخ است میانِ

حیوانات و نباتات و بُسد یعنی بیخ مونگا برزخ ست میانِ نباتات و جمادات -

جوہر صاحب عین المعانی میفرمانید کہ اول تعین او تعینِ علم ست کہ خود بر خود بنفسِ خود تجلی فرمود بے توہم تقدمِ جہل و استتار و فقدان و غیبت و او را اسامی مختلفہ ہست یعنی تعینِ اول و حقیقتِ محمدی و وحدت

صرف و کنز الکنوز و غیرہا

جوہر شیخ نور الدین جامی قدس سرہ در لوائح میفرمانید کہ حقیقت الحقائق کہ ذاتِ الٰہی است تعالیٰ شانہ حقیقتِ ہمہ اشیاست و او فی حد ذاتہ واحد ست کہ عدد را با و راہ نیست اما باعتبارِ تجلیاتِ متکثرہ و تعیناتِ متعددہ در مراتب تارۃً حقائقِ جوہریۂ متبوعہ ست و تارۃً حقائقِ عرضیۂ تابعہ پس ذاتِ واحد بواسطہ صفاتِ متعددہ جواہر و اعراضِ متکثرہ می نماید و من حیث الحقیقت یکے ست کہ اصلا متعدد و متکثر نیست

جوہر حقیقت الحقائق یعنی تعین اول کہ آنرا ذات الٰہی نیز گویند حقیقت ہمہ اشیاست چراکہ او در جمیع اشیا ساریست و درین مرتبہ بصفت وحدت متصف ست و اصلا تعدد و تکثر را دران راہ نیست کہ مراتب تنزلات متعددہ متکثرہ می نماید و حقائق جواہر و اعراض میشود اولاً در علم ثانیاً در خارج بصورت ایشان برآید

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند اول تعینے کہ از لاتعین متعین شد روح اعظم و عقل کل بود کہ عبارت از نور محمدیست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اول ما خلق اللہ نوری خلیفہ حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نورست کہ لولاک لما خلقت الافلاک و حقیقت محمدی صورت و مربوب اسم کلی اللہ ست کہ جامع جمیع اسماست و اللہ رب اوست و چنانچہ از اللہ فیض و امداد بجمیع اسما کلیہ و جزئیہ میرسد از حقیقت محمدی نیز فیض و امداد بجمیع موجودات دیگر می رسد۔

جوہر حقیقت محمدی باصطلاح این طائفہ علیہ عبارت از ذات احدیت ست باعتبار تعین اول و مظہر حقیقی احدیت حقیقت محمدی ست و باقی مراتب موجودات مظہر حقیقت محمدی اند و حقیقت محمدی عقل اول است کہ روح اعظم ست کہ اول ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ نوری و اول ما خلق اللہ روحی و صورت محمدی صورتے ست کہ روح اعظم بتمامی اسما و صفات درو ظاہر شدہ و ہمچنانکہ نبوت ذاتی کہ اخبار از ذات و صفات حضرت الٰہی ست اولاً و بالذات روح اعظم راست کہ حقیقت آنحضرت ست در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت آنحضرت گشتہ و باقی انبیا بر یک مظہر بعضی از کمالات آنحضرت اند و نبوت آنحضرت ازلی و ابدی ست۔

جوہر عقل کل کہ اصل و حقیقت انسان ست از انجہت کہ مفیض و واسطہ ظہور نفس کل ست نسبت بانفس کل پدرست و از جہت آنکہ نفس کل از عقل کل زائیدہ شدہ ست عقل کل نسبت بانفس کل مادرست و عقل کل برزخ وجوب و امکان و محیط طرفین ست و جوب جانب یمین اوست و امکان جانب یسار و نفس کل از جانب ایسر کہ طرف امکان ست حاصل شدہ و آدم از روئے حقیقت صورت عقل کل ست و حوا صورت نفس کل و در اصطلاح این طائفہ علیہ عقل اول کہ محیط ست بحقائق اشیا بروجہ اجمال عقل کل و حقیقت محمدی و ظل اول و ام الکتاب و روح القدس و روح اعظم و قلم اعلی و لوح قضا و درۃ البیضا و عرش مجید گویند و نفس کل را کہ محیط ست بحقائق اشیا بر سبیل تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و یاقوت احمر گویند۔

جوہر در اسما مرتبہ وحدت حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما میفرمایند کہ چون ذات لاتعین بصورت تعین ظہور کند اول تنزل او را تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق گویند از آنکہ شعور ذات و یافت ذات درین مرتبہ مطلق ست بلاقید معلوم و غیریت بخلاف مرتبہ ثانی کہ دران مرتبہ علم ذات

١٦٢ ذات الٰہی عبارت از تعین اول و آنرا حقیقت الحقائق نیز گویند۔

١٦٣ تعین اول و روح اعظم و عقل کل عبارت از نور محمدی ست و صورت و مربوب اسم اللہ ست۔

١٦٤ در حقیقت محمدی صلعم

نبوت ذاتی و نبوت عرضی

١٦٥ عقل کل و نفس کل

حقیقت آدم و حوا

اسمائے عقل اول و نفس کل

١٦٦ اسما مرتبہ وحدت

عہ ازین جوہر باید فہمید کہ حقیقت محمدی و ام الکتاب و لوح قضا یک چیز است و نفس کل و لوح محفوظ یک چیز و نیز گذشت کہ لوح محفوظ محو و اثبات را قبول کند و ام الکتاب قبول نمیکند و نیز باید دانست کہ انبیائے دیگر بسبب بودن مظہر عقل کل با نفس کل مناسبت دارند پس در دین ایشان نسخ راہ یافت بر خلاف دین محمدی کہ بسبب بودن ام الکتاب منسوخ نشود و آنحضرت ازین رو خاتم النبیین

بقید معلوم اعیان ثابته مقیدست و وحدت حقیقی ازان گویند که این اسم نفس تعین اول ست که لا یصدر من الواحد
الا الواحد درین مرتبه تعدد و اعداد و کثرت و افراد نیست مساوی الطرفین ست بین النفی و الاثبات و
فلک ولایة المطلق بنابر آن خوانند که تعین اول که جوهر اول است ظاهری دارد و باطنی باطن او را ولایة
مطلق خوانند هنالک الولایة لله الحق کنایه ازین ولایت ست و ظاهر او را نبوت مطلق نامند چرا که
او برزخ است بین الوجوب الاحدیة و الواحدیة از مواجه احدیت فیض اقدس بے واسطه قبول میکند نامش
ولایة مطلق ست و بمواجه واحدیت فیض مقدس اخذ کند و بخلق رساند نامش نبوت مطلق ست کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین اشارت بدین نبوت ست که جمیع ولایت اولیا و نبوت انبیا از وی ناشی و
ظاهر شوند و کنایه فلک ثابتات ازانست که چنانچه ثبوت جمله سیارات و ثابتات در افلاک ست همچنان
ثبوت ولایت کلی و جزئی انبیا و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول ازان گویند که اول ظهور او از
لاتعین است از مرتبه خفا اول منور گشت و قابلیت اول ازان گویند که او ماده جمله مخلوقات و موجودات
است و جمیع قابلیات از وے ظهور یابند و مقام او ادنی نزد این قوم عبارت از احدیة الجمع است که فوق این
مرتبه هیچ مرتبه نیست الا ذات صرف و درین مرتبه مرتفع تمیز اثنینت اعتباریه ست و برزخ البرازخ بجهت آن
گویند که او حائل ست میان تعین و لاتعین و جامع جمیع برازخ ست و برزخ کبری ازان گویند که حائل
مرتبتین اعظم ست یعنی احدیت و واحدیت و احدیة الجمع ازان گویند که اعتبار ذات ست من حیث هی بے اعتبار
اسقاط و اثبات و بدین نامها نیز می شمارند تعین اول و تجلی اول و ظل اول و ظهور اول و خلق اول و مخلوق
اول و وجود اول و موجود اول و قابلیت اول و مبدا اول و برزخ اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل
و قلم اول و قلم اعلی و سبب اول و مرتبه اولی و واسطه اولی و عالم معنی و حقیقت محمدی و نور محمدی و درة البیضا
و برزخ کبری و برزخ البرازخ و برزخ جامع و مرتبه اولی از غیب غیب مطلق و عالم مطلق و رابطه مطلق و وجود مطلق
و ماده مطلق و وحدت صرف و عالم وحدت و مرتبه رحمت و عالم اجمالی و وجود اجمالی و حضرت اجمال و عالم رموز
و کنز الکنوز و کنز الصفات و عالم صفات و لوح محفوظ و ام الکتاب و نور الانوار و حقیقة الحقائق و حقیقت مجهول
و آدم حقیقی و حقیقت آدم و اسم اعظم و روح اعظم و ابو الارواح و عشق اکبر و احدیة الجمع و جمع الجمع و مقام شهود جمع الجمع
و قاب قوسین و لاهوت و اطلاق اسم مبارک الله برین مرتبه می کنند و مرتبه واحدیت نیز معدن الکثرت ازان خوانند
که جواهر اسما و صفات ازین معدن ظهور یافت و منشاء السوی ازان نامند که جمیع ممکنات ازین مرتبه ظهور یافته و
الوهیت عبارت از حضرت اسم جامع که جامع جمیع اسما و صفات و افعال ست و قابلیة الکثرت ازان نامند که جمیع
کثرات اسمای کلی الهی و اسمای کلی کونی ازین مصدر صدور یافته و فلک الحیوة ازان خوانند که مدار حیات عالم برین

مرتبه منوط است زیرا که این مرتبه متضمن حقائق عالم ارواح و اجسام است چرا که هر مرتبه را باسم الهی تربیت میکند و هر مرتبه کیانی حیات حقیقی ازوے حاصل میکند و فلک کنایه از علو مرتبهٔ اوست و قابلیت ظهور یعنی مصدر جمیع ظهورات ست و نفس رحمانی عبارت از وجود اضافی ست که واحدست بحقیقت و متکثر بصور معانی

جوهر همه موجودات ارواح و مثال بلکه اسما و صفات در مرتبهٔ تعین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکه دران مرتبه قابلیت ظهورست نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیات نامیده میشوند و این شیونات که در مرتبهٔ تعین اول بالقوه بودند همه در تعین ثانی متمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ماهیات متمایزه در علم شدند و این اعیان ثابته نامیده شدند و چون در وجود آمدند کلمات نامیده شدند -

جوهر الله اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات و استعدادات و قابلیات است و این مرتبه را در عرف صوفیه وحدت مے نامند و حقیقت الحقائق خوانند و حقیقت محمدی گویند

جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

در مرتبهٔ اول که صفات جبروت	از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نبود	در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبهٔ نخستین که تعین اول ست ملک از ملکوت که مرتبهٔ ارواح ست و ملکوت از جبروت که مرتبهٔ صفات ست و جبروت از لاهوت که مرتبهٔ ذات است ممتاز نیست بلکه وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض و این مرتبه همه دروے مندرج و مندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا علماً و لا عیناً و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بے امتیاز ایشان از یکدیگر اگرچه آن امتیاز بحسب علم باشد شیونات ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبهٔ ثانیه بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی باعیان ثابته و ماهیات و بعد از تلبس بوجود و احکام و آثار اعیان مسمی ست بموجودات و میفرمایند رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا	هستند همه از روے هستی یکتا
از ذات خود و غیر خود آگه اصلا	نوریت علم شان زهم کرد جدا

در مرتبهٔ دوم تعین یعنی تانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئیه در وے اشیار کونیه را بذات خود و ذات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجودیت بدیشان بحیثیتی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود و بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولے لازم می آید که متصف نباشند بکمالات که تابع است

مر وجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبهٔ اولی که دران مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است وقتیکه ویرا دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه خودش بی آنکه تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه و میوه که درو مندرج و مندمج اند ملحوظ وی باشد بمثابهٔ تعین اول ست که اشیا را در وی نه تعدد وجودی ست و نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزلهٔ تعین ثانی ست که اشیا را در وی اگرچه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی ست و این خصوصیات مذکور باعتبار اندراج در مرتبهٔ اولی بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمو دار شیونات ذاتیه است و صور معلومیت آنها در مرتبهٔ ثانیه مثال حقائق موجودات است که مسمی است باعیان ثابته در عرف صوفیه و بماهیات نزدیک حکما۔

۱۷۰ در تشریح وحدت

جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند اول تعینی که ثانی غیب هویت و مرتبهٔ لا تعین ست وحدتی ست که اصل جمیع قابلیات ست و او را ظهور و بطون مساوی ست و مشروط و مقید بهیچ یک از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات ست مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آنرا و مر این وحدت را دو اعتبار ست اول اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت ست و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذات ست و ازلیت او و دوم اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مر او را و این اعتبار واحدیت ست و ذات را باین اعتبار واحد خوانند و متعلق این اعتبار ظهور ذات ست و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاک کثرت وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اگرچه کثرت وجودیه منتفی ست از وی اما کثرت نسبیه متعقل التحقق ست در وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که انتشار همهٔ اعداد از وست و جمیع تعینات وجودیهٔ غیر متناهیه مظاهر این نسب متعلقه در مرتبهٔ واحدیت ست۔

۱۷۱ واحدیت

جوهر در مرتبهٔ واحدیت این مرتبهٔ شهود علمی ذات ست مر خود را بجمیع تفاصیل شئونیه و امتیاز بعضها عن بعض درین مرتبه حقائق جملهٔ موجودات و ماهیات تمامی کائنات بتفصیل و امتیاز بعضها عن بعض در مرتبهٔ علم متحقق و ثابت شدند لهذا این مرتبه را اعیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این سه مرتبه یعنی مرتبهٔ احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی ست نه زمانی و حقیقی چه ذات بی قید صفات کنز مخفی در مرتبهٔ اول ست و بعلم اجمالی صفات و تجلیات در مرتبهٔ دوم و بعلم تفصیلی آنها در مرتبهٔ سوم۔

۱۷۲

جوهر در تعین ثانی اشیاء کونیه بوجود متصف نیستند پس متصف نباشند بکمالات که تابع ست مر وجود را

چون شعور بخود و مثلِ خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان علمی باشد و باعتبار باشد بخلاف مرتبهٔ اولی که دران مرتبه این تمیز و تعددِ علمی نیز ملحوظ نیست —

جوهر مرتبهٔ دوم مرتبهٔ غیب ثانی ست و غیب ثانی مسمی ست بتعینِ ثانی و مراد از تعینِ ثانی متحقق بودن اشیا که صفاتِ آلهیه و صورِ کونیه اند و ممتاز بودنِ آن اشیا یکی از دیگرے و ثابت بودنِ آن اشیا در حضرتِ علمِ ازلی یعنی منسوب ست بازل که علمِ حق ست و ازل بمعنی لابدایت در ماضی ست و ظهورِ آن اشیا برائے کسے که عالمِ باشیاست یعنی حق سبحانه و تعالیٰ و ظهورے که بر وجهِ تفصیل و فرق باشد یعنی بنحوے که هر چیزے که در علم مفصول و مفارق از چیزے دیگر باشد و این اشیا صورِ معلومهٔ حق اند که بر حق ظاهر اند و حق عالمِ بانهاست و هیچ یکے از ینهانه خود را میدانند و نه مثلِ خود را و این مسئله مخالفِ شیخ اکبرست چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صورِ علمیه را ثبوتِ علمی ست و هر یکے از ینها را حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام مناسب مرتبهٔ ثبوت ست و درین باب چندے از آیاتِ قرآنی را بطریقِ شاهد نقل فرموده چنانچه موجوداتِ خارجی را صفاتِ مذکوره مناسب مرتبهٔ وجود ست بخلاف بعضے که میگویند که صورِ علمیهٔ الٰهیه را علم نیست چنانچه صورِ ذهنیه و وهمیه و خیالیه را —

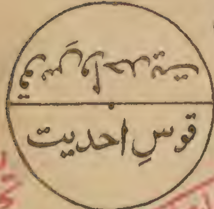
جوهر تعینِ ثانی خواهان آن بود که جمیع مراتبِ اجمالی و تفصیلی و حقائق بعضها عن بعض متمیز گردد و این حال حاصل نمیشود الا در مرتبهٔ واحدیت که آن مرتبهٔ الوهیت ست چراکه مرتبهٔ احدیت مرتبهٔ انتقال ست و مرتبهٔ وحدت مرتبهٔ اجمال پس مرتبهٔ باید که جمیع اسما و صفات دران مرتبه ثابت باشند و جملهٔ اجمال دران تفصیل یابند و این مرتبهٔ الوهیت ست و ذاتِ مطلق درین مرتبه باسم الله مسمی و موصوف گردد —

جوهر میانِ تعینِ اول و تعینِ ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی تفصیل نوعی از کمال ست مر علمِ اجمالی را و علمِ اجمالی بنیادِ علمِ تفصیلی ست و اجمال مقدم ست بر تفصیل پس ناچار مرتبهٔ اول مرتبهٔ علمی ست و مرتبهٔ ثانی مرتبهٔ اعیانی

جوهر تعینِ دوم از حیثیتِ الوهیت دو مرتبه را شامل ست وجوب لذاته و وجوب لغیره وجوب لذاته را ظاهرِ وجود گویند که وجوب وصفِ خاص اوست و وجوب لغیره را ظاهرِ علم نامند که امکان از لوازم اوست و مرتبهٔ الوهیت جامعِ این هر دو مرتبه ست بجهت آنکه وجوب مرتبهٔ ظاهر ست و امکان مرتبهٔ باطن باقتضائے اسم الظاهر مرتبهٔ ظاهر را شامل ست و باقتضائے اسم الباطن مرتبهٔ باطن را شامل ست و این هر دو را ظاهرِ وجود و ظاهرِ علم ازان گویند که هر دو در خارج موجود اند اما هر یکے را وصفِ خاص ست ممتنع الانفکاک یکے غنائے مطلق بالذات و دیگر مفتقر بالذات

جوہر در اسماء مرتبۂ واحدیت این مرتبہ را بو احدیت وحقیقت انسانیہ نام وارند و بدین اسماها نیز انگارند تعین ثانی وتجلی ثانی و فلک الحیوة وحضرت ربوبیت وحضرت جمع ومنشاء الکثرة واحدیت الکثرت وقابلیت ظهور ومرتبۂ ثانی از غیب وبرزخ ثانی ومنتهی المعرفت ومنشاء السوی وحضرت الوہیت ومنتهی العابدین وحضرت ارتسام وکون جامع وظهور ثانی وظل ممدود ونفس رحمانی ووجود مفاض ومبدء ثانی ومنشاء ثانی وعالم ملکوت وعالم باطن وعالم امر وعالم ثانی ومجموع الارواح ومبدء ثانی وعالم اسماء وعالم وجود وکنز الارواح ومعدن ارواح ومعاد ارواح ومقام ارواح ودرۂ وحدت وظل حدت ومبین صفات و عین الیقین وملک باطن از تحفۂ مرسلہ

جوہر در اعتبارات اربعہ اعتبار بالکسر عبرت گرفتن وباندیشہ از پئے چیزے رفتن وچیزے را نیک نگاہ داشتن واعتبارات اربعہ عبارت ست از وجود وعلم ونور وشہود کہ اعتبارات ذات مطلق اند وتعدد وجودی ندارند محض صلاحیت ذات اند و ذات بہر یک بنسبت بیک اسمی مسمی گردید و ذات مطلق بواسطہ این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شد کہ عبارت از مرتبۂ واحدیت ست چہ این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات اند وجمیع اعتبارات از ایشان ظاہر خواہند شد واین امور اربعہ در قوس واحدیت ثبت افتاد بجہت آنکہ وحدت کہ خط وسطانی ست دران مرتبہ امتیاز را گنجائی نیست چراکہ درین مرتبہ ہست و نیست متساویست وقوس احدیت مرتبۂ مجرد ست از جمیع تعینات وتقیدات بل ماحے جمیع مراتبست پس نماند الا آنکہ در قوس واحدیت این امور اربعہ را ثابت کنند چراکہ مرتبۂ واحدیت جامع جمیع تعینات واعتبارات است



جوہر در مرتبۂ ارواح بعد از تنزل بمرتبۂ ثانی تنزل ست بمرتبۂ ارواح وروح جوہریست بسیط مجرد از شکل ولون وزمان ومکان وخرق والتیام وعالمی ست کہ اشارۂ حسی بدان راہ نیابد ومدرک ست مر نفس خود را ومثل خود را ملکہ مبدء خود را کہ جناب حق سبحانہ وتعالے است وآنرا عالم امر وعالم غیب وعالم علوی وعالم ملکوت گویند واین مرتبۂ ظهور ذات ست مر خود را در خارج بنوعی از جدائی وغیریت وروح از حیثیت تجرد مغایر بدن ست وتعلق تدبیر وتصرف بنسبت با بدن میدارد وقائم بذات خود ست ودر بقا محتاج بدن نیست فاما ازین حیثیت کہ بدن در عالم شہادت صورت ومظہر کمال اوست آن روح منفک از بدن نیست واز جہت اظہار کمال محتاج ست وساری ست در اجزاء بدن نہ ہمچو سریان حلول واتحاد کہ نزد اہل نظر مشہور ست بلکہ مثال سریان وجود مطلق کہ حق ست سبحانہ وتعالی در جمیع موجودات وباین اعتبار میان روح وجسم مغایرت من کل الوجوہ نباشد وگفتہ اند ہر کہ کیفیت ظهور جناب حق سبحانہ وتعالے در اشیا کہ اشیا از جہت عین حق اند واز جہت غیر اند بداند کیفیت ظهور روح در بدن کہ روح از جہت عین بدن واز جہت غیر بدن ست تواند

زیرا کہ ربّ بدان ست ہر کہ حال رب با مربوب دانست ظہور حق تعالیٰ بصور اشیا دانستہ ست صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معرفت روح و ذروۂ ادراک آن نہایت رفیع و منیع ست بکمند عقول وصول بدان میسر گردد ارباب مکاشفات بر کشف آن غیرت نمودہ جز بزبان اشارت از ان عبارت نکردہ و شریف تر موجودی و نزدیک تر مشہودی بحضرت عزت روح اعظم ست کہ حضرت خداوند تعالیٰ آنرا بخود اضافت فرمودہ بلفظ من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفہ اولیٰ و ترجمان الٰہی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و جد ارواح ہمہ عبارت ازو و صاف اوست و اول صیدیکہ در شبکہ وجود افتاد او بود و مشیت قدیمہ او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کردہ و مقالید خزائن اسرار وجود بدو تفویض نمودہ و او را بتصرف دران ماذون گردانیدہ و از بحر حیات نہرے عظیم بدو کشودہ تا پیوستہ استمداد و فیض حیات ازو میکند و بر اجزاء کون افاضہ می نماید و صورت کلمات الٰہی را از مقر جمع یعنی ذات مقدس بمحل تفرقہ کہ عالم خلق ست میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوہ میدہد و کرامت جناب الٰہی او را دو نظر بخشید یکی از برائے مشاہدہ جلال قدرت ازلی و دوم از برائے ملاحظہ جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجہ او محبت جناب الٰہی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبّر و نتیجہ او نفس کلی ہر فیضے کہ روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و برابطہ امتزاج و واسطہ ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند و بدست قابلہ تقدیر از مشیمہ غیب بعالم ظہور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجہ نفس و روح آمد و نفس نتیجہ روح و روح نتیجہ امر صریح حق تعالیٰ روح را بخودی خود آفرید بے ہیچ سببے کہ اشارت امر بدان ست و جملہ بواسطہ روح کہ خلق عبارت ازانست و ہمچنانکہ وجود آدم در عالم شہادت مظہر صورت روح آمد وجود حوا در عالم شہادت مظہر صورت نفس و تولد آوا از آدم۔ و تولد صورت ذکور بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد ولیکن ممتزج بصفت نفس و تولد اناث از صورت نفس کلے پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جہت ہیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چہ نبوت نسبت تصرف است

در نفوس نبی آدم و تاثیر در عالم خلق بنسبت بہ ذکورت دارد مصباح

جوہر در مرتبہ عالم مثال این مرتبہ ظہور ذات ست در خارج بصور و اشکال لطیفہ غیر قابلہ مر تجزیہ و انقسام و خرق و التیام را و وجہ تسمیہ آن بعالم مثال آنست کہ ہر فردے از عالم ارواح در عالم اجسام را صورتے مماثل وے درین عالم ست و جماعتے آنرا خیال خوانند زیرا کہ مدرک اینہا قوت متخیلہ ست و نزد محققین مثال دو قسم ست یکے آنکہ قوت متخیلہ انسانی در ادراک آن شرط ست و در خواب و تخیل نمودار می شود آن گاہے

عہ وازین روکہ حق تعالیٰ او را اضافت بخود فرمودہ باسم روح اضافی بعضے اولیا خوانند

عقل فطری و مقبل عقل خلقی و مدبر

عہ ای روح اضافی را نسبت ذکورت و نفس کلی را نسبت انوثت ۱۲

خلق و امر

سبب نابودن ہیچ زن نبی

عالم مثال ۱۸۰

خیال

عہ زن استعداد نبوت ندارد چہ نبی بقوت فاعلہ در عالم موثر و متصرف است و قوت فاعلہ و موثرہ از روح است و روح نسبت ذکورت مقر است بر خلاف قوت منفعلہ و متاثرہ کہ عبارت از نفس ست و آن نسبت انوثیت دارد پس زن را ہیچ صورت نبی شدن ممکن نباشد آرے ولایت مشترک ست بینہما فافہم ۱۲ سید احمد عفی عنہ

صواب باشد وگاهی خطا وآنرا مثال مقید وخیال متصل نامند دوم آنکه قوت متخیله در ادراک آن شرط نیست بلکه
بقوت باصره نیز ادراک توان کرد چنانچه صورتہائے که در آئینه وچیزہائے صافی می نماید وآنرا مثال مطلق
وخیال منفصل خوانند زیراکه اینها جدا از قوت متخیله بذاتها خود موجود اند بحسب ارواح یعنی بودن ارواح
برنگ جسد چنانچه ارواح موتی بصورت جسمانی در خواب می نماید وروح کامل صورت جسمانی گرفته بر یکے از
محبان خود ظاهر شود وآن صحیح وصواب ست خطا را اندر وراه نیست وعالم مثال را عالم برزخ ومرکبات لطیفه
نیز گویند ودر اصطلاح این طائفه علیه ارواح ومثال را جمع کرده عالم ملکوت گویند وعالم مثال واسطه فیض عالم
ارواح بعالم اجسام است وبرزخے ست جامع میان ارواح واجسام وبحسب برزخیت جامع احکام هر دو عالم
ست که ظاهر وباطن است وحد فاصل است میان غیب وشهادت ونه عین جسم مرکب مادی است ونه عین جوهر مجرد عقلی
یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام وغیر عالم ارواح است ونسبت بارواح کثیف است ونسبت باجسام لطیف لیکن
مشابهت دارد بجوهر جسمانی وبجوهر مجرد عقلی اما مشابهت وی باجسام ازان جهت ست که چنانچه اجسام محسوس مقدار است
همچنین عالم مثال نیز محسوس مقداریست ومقدار عبارت است از کمیت وکمیت عبارت از طول وعرض وعمق ست
چه صورتے که در آئینه می نماید مدرک بحاسه باصره میگردد وطول وعرض وعمق دارد ومشابهت وی بارواح
ازان جهت ست که چنانچه ارواح لطیف ونورانی اند همچنین عالم مثال نیز لطیف ونورانی ست واز لطافت و
نورانیت آن صورت ست که بدست نمی توان گرفت وبشمشیر خرق نمیتوان کرد وشهود ذوات مجرده از ماده
در صور واشباح جسمانی در عالم مثال بود وظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یکے از اصحاب جناب
سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که اسم مبارک وحیه کلبی بود وشهود خضر وانبیا واولیا همدرین
عالم باشد وکاملان مے توانند که در عالم مثال بشکل خودرا بشکل دیگر از آدمی وحیوان منقلب سازند وقوت تشکل
باشکال مختلفه بعد از مردن واز قید تن بر آمدن با ایشان زیاده می شود وعالم مثال که روح بعد از مفارقت از
جسد بشری وجسم عنصری دران خواهد ماند غیر عالم مثال وبرزخ سابقه است چه این برزخے ست مابین دنیا وآخرت
وبرزخے که قبل از نشاء دنیوی ست از مراتب تنزلات بود واورا بانشاء دنیا اولیت ست وبرزخے که بعد از نشاء
دنیوی ست از مراتب معارج ست واورا بانشاء دنیوی آخریت ست وصورے که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشود
صور اعمال ونتائج اخلاق وافعال ست که در نشاء دنیوی حاصل شده وبخلاف صور برزخ اول وممکن ست ظهور چیزے
که در برزخ اول ست در عالم حس وشهادت چه بسا اوقات مردم عوام وخواص چیزها در خواب می بینند که اثر آن
بعد از بیداری در عالم شهادت پدید می آید وممتنع است رجوع چیزے که در برزخ ثانی ست بسوی عالم شهادت
یعنی ارواحے که از دنیا منتقل شده به برزخ ثانی رسیده اند محال ست که باز بدنیا بیایند مگر رجوع وخروج ایشان

مثال مقید وخیال متصل
مثال مطلق وخیال منفصل
عالم برزخ ومرکبات لطیفه ملکوت
معنی مقدار وکمیت
ای عالم مثال
عالم مثال ارواح متوفی غیر عالم مثال ارواح متولدان وغیر متولدان است ۱۲

عه مثال ثانی را حضرت شیخ اکبر مظاہر امکانی نام کردہ چنانچہ علامہ داؤد قیصری شارح فصوص در مقدمہ شرح فصوص و فصل عالم مثال ہم تصریح کردہ ۱۲ سید احمد

در دار آخرت خواهد بود و صور برزخ اول عوام را در خواب مکشوف باشد و خواص را گاهی بخواب گاهی بیداری و قدرت ندارند بر کشف احوال برزخ ثانی مگر اقطاب و افراد و کم کسی از اهل مکاشفه مطلع میشوند بر احوال موتی و تسمیه کرده اند برزخ اول را غیب امکانی و مثال امکانی و ثانی را غیب محالی و مثال ثانی و محالی و امتناعی

جوهر در مرتبه شهادت مرتبه شهادت ظهور ذات ست مر خود را در خارج بصور اجسام و اجرام در ین مرتبه حق تعالی نور خود را بدو تجلی یکی طبائع دوم عناصر در ظهور انداخت از طبائع عرش و کرسی و ما فیها ظهور یافت و افلاک سبعه نیز عند اهل التحقیق از طبائع اند و از عناصر مظهر کره نار و هوا و کره آب و کره خاک که هفت طبقه زمین است و حیوانات آتشی و هوائی و آبی و خاکی و معدنیات و نباتات بظهور پیوست و اجسام بر دو قسم ست علویات و سفلیات علویات چون عرش و کرسی و سموات سبعه و ثوابت و سیارات و باتفاق اهل کشف و شهود عرش و کرسی و کواکب که مرکوز در کرسی اند و حکما آنرا ثوابت خوانند طبعی اند نه عنصری و اصلا قابل فساد و فنا و زوال نیستند چه سطح کرسی زمین بهشت ست و عرش سقف بهشت و باتفاق علماء سنت و جماعت ست که هفت چیز در قیامت فانی نخواهند شد لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ارواح انسانی و کواکب دیگر که آنرا کواکب سیاره گویند و آن هفت اند قمر ست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یکی از ینها بر یک فلک بترتیب نظم گویا یعنی قمر بر فلک اول و عطارد بر فلک دوم تا آخر و افلاک سبعه که تحت کرسی اند قابل کون و فساد و خرق و التیام اند و شیخ اکبر در فتوحات فرموده که چون عالم فانی شود و مردم را زنده نموده از من زمین بزمینی دیگر که در قرآن مجید مسمی است بارض ساهره نقل کنند کره ناری با تحت خود که عناصر ثلاثه اند و هم بر ما فوق خود که افلاک سبعه اند غالب کند و همه را برنگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جوف کرسی نماند همین مسمی بجهیم است که جای اشرار است و ما بین عرش و کرسی بهشت که جای اخیار ست و طبیعت عبارت ست از حقیقت جسمانی سوال عناصر اربعه و انچه از ینها پیدا شده است که آنرا موالید ثلاثه خوانند که آن جماد و حیوان و نبات است همه اینها طبیعی اند چه طبیعی یعنی منسوب بطبیعت جسمانی است پس طبیعی را بمقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد جواب اجسام دو قسم اند بعضی از ینها مظاهر طبیعت مجرده اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این قسم مسمی ست باجسام طبیعی و بعضی دیگر از ینها مظاهر طبیعت مقیده بکیفیات اربعه مذکوره اند و این قسم را عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کواکب طبیعی اند آنست که این امور ثلثه منزه اند و مبرا از اضداد کیفیات اربعه متضاده و ظاهر ست که خرابی جسمی که در و کیفیات اربعه باشد بسبب غلبه یکی ازین کیفیات ست بر دیگر و اصلا و البته کون و فساد نیستند و کون عبارت ست از حدوث صورتی و فساد از عدم صورتی مثلا چون آب را بجوشانند و بخار گردد و صورت مائی فانی میشود و این را

مثال امکانی
امثال عالی
برزخ ثانی
غیب محالی و مثال امکانی و مثال محالی و مثال امتناعی
مرتبه شهادت
۱۸۱
تجلی طبائع و تجلی عناصر
اجسام دو قسم است
هفت چیز در قیامت فانی نخواهد شد
ارض ساهره
بجهنم جهنم
معنی طبیعت بهشت
اجسام طبیعی و اجسام عنصری
معنی کون و فساد

در اصطلاح حکما فساد گویند و صورت ہوائی پیدا میشود این را کون گویند و ہر فساد را کون لازم ست یعنی بعد
ہر صورتے فاسدہ صورتے کائنہ پیدا میشود و سفلیات چون بسائط عنصریات یعنی عناصر اربعہ کہ بسیط اند یعنی
غیر مرکب از دو جسم و آثار علوی یعنی اثرہائے گردش افلاک و کواکب کہ از زمین بالا اند و ایشان را کائنات
جو نیز خوانند و جو بمعنی مابین آسمان و زمین ست مانند آتش و باد و آب و خاک و این چار امثلہ بسائط
عنصری ست و برق و آتش پارہ کہ از ابر جہد و رعد و از شدید کہ از ابر برآید و ابر و باران کہ این امثلہ آثار
علویست و رعد نزد حکیم آواز پاریدن ابرست چنانچہ جامہ قوی را پارہ کنند و آواز ازان خیزد ہمچنین بصدمہ
ہوا ابر خرق میگردد و پارہ جدا می شود و آواز ازو میخیزد کہ رعدست و آیۃ دلالت میکند کہ رعد آواز تسبیح ملک ست
شیخ اکبر فرمودند چنانچہ حقتعالے در جسم ارضی افاضہ روح نمود تا انسان شد و در جسم ناری القاء روح کرد تا جن
و شیاطین پیدا شدند ہمچنین در جسم ہوائی کہ ابرست القاء روح کرد تا فرشتہ مسبح پیدا میشود کہ آن رعدست و چنانچہ
جن بسبب لطافت وجود جسمانی مسمی بارواح ناری اند ہمچنین رعد بجہت لطافت وجود جسمانی اکثر مسمی بملک
کنند یا نامش روح ہوائی نہند لیس برجاست و سفلیات مرکبات عنصریات اند چون جماد و نبات و حیوان
و انسان و ہر یکے ازینہا مرکب از عناصر اربعہ است و چنانچہ عالم اجسام دو قسم ست ہمچنین عوالم دیگر کہ توابع عالم
اجسام اند نیز دو قسم ست چہ اینہا اعراض اند و عرض در وجود خود محتاج بجوہرست و محتاج تابع محتاج الیہ
باشد چون حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اضواء و حروف و اصوات و ریح
و طعوم و انواع و اصناف آن کہ تابع عالم اجسام ست

جوہر در اسماء مرتبہ شہادت عالم حس و شہادت و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم خلق و عالم
سفلی و مرکبات کثیفہ

جوہر در مرتبہ جامع حضرت انسان این مرتبہ ظہور ذات ست مرخود را در یک مظہر اتم کہ آن
نوع آدم است و در عرف این قوم عالم حس و شہادت و حضرت انسان را جمع کردہ ناسوت گویند و این
مرتبہ ایست جامع جمیع مراتب جسمانیہ و نورانیہ و وحدت و واحدیت را و این مرتبہ تجلی اخیر و لباس اخیرست و
انسان وقتیکہ عروج کند بیدا می شود در وہمہ مراتب مذکورہ با انبساط خود و درانوقت او را انسان کامل گویند
و عروج و انبساط بوجہ اتم در نبی ما بود صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم ازینجہت خاتم النبیین و امام
المرسلین گویند فظہور و تجلی جناب حق سبحانہ و تعالے در نبی ما بجمیع اسماست غیر از وجوب ذاتی بر وجہ کمال
بی غالبیت یکے بر دیگرے بلکہ بر سبیل تساوی و اعتدال و در انبیاء دیگر و اولیا نیز بجمیع اسما ظہور فرمودہ است
لیکن بطریق غالبیت بعضی اسماء و مغلوبیت دیگرے نہ بر سبیل اعتدال پس لفظ مظہر اتم بر نبی ما صلی اللہ تعالے

علیہ وآلہ واصحابہ وسلم منحصر باشد نہ بر غیر و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمانید کہ انسانِ کامل حادث بر صورت الٰہیہ ہست و آن چیز کہ نسبت کردہ میشو د سوی او سبحانہ از اسمی یا صفتے نسبت کردہ میشو د آن چیز سوی انسان کامل سوائے وجوبِ ذاتی کہ این صفت مختصہ حضرت حقتعالے است و میفرمانید کہ نہ وصف کردیم او تعالے را بوصفے مگر آنکہ ہستیم ما بآن وصف یعنی متصف بآن وصف ہستیم و ذائق آن وصف ہستیم سوائے وجوبِ ذاتی خاص کہ نہ متصف بآن ہستیم و نہ ذائقِ آن ہستیم کہ آن صفت مختصہ ذاتِ جناب حق سبحانہ و تعالے ست و علم جمیع اعیان نیز در حق بشر محال ست و ہمچنین علم تفصیل احوال الی الابد

جوہر در بیان آنکہ انسان مظہر اسم مبارک اللہ تعالی ہست نہفتہ مباد کہ ہر مرتبہ و ہر تعین مظہر یکے از اسماء اللہ تعالے ہست و انسان مظہر اسم کلی اللہ تعالے است و جمیع اسما در تحتِ اسم کلی اللہ تعالے کہ اسم ذات و مستجمع جمیع صفات و اسما ست مندرج اند ہمچو اندراج جزئیات در تحت کلی و چنانچہ اسم اللہ تعالے بحقیقت و مرتبہ مقدم ست بر جمیع اسماء و ظہور و تجلی بر جمیع اسماء نمودہ انسانِ کامل کہ مظہر اسم مبارک اللہ تعالے ہست باید کہ بذات و مرتبہ بر جمیع مظاہر مقدم باشد بنابر اتحاد مظہر و ظاہر و تجلی و ظاہر بر باقی مظاہر باشد پس جمیع مراتب موجودات کہ مظہر اسماء اللہ تعالے اند مظہر انسان کامل باشند و حقیقت انسانِ کامل مشتمل باشد بر جمیع اشیاء اگرچہ انسانِ غیر کامل نیز مظہر جامع اسم کلی اللہ تعالے ست لیکن انسانِ کامل کہ انبیا و اولیاء اند از باقی افرادِ انسانی ازانجہت بکمال ممتاز گشتہ اند کہ بطریق تصفیہ رجوع بمبدء حاصل کردہ اند و از ہستی موہوم خویش فانی گشتہ باقی باللہ شدہ اند و اہلِ تحقیق میفرمانید کہ حضرت حقتعالے را چنانچہ در جمیع موجودات سریان ست انسانِ کامل را نیز در جمیع موجودات سریان باشد چہ کامل کسی ست کہ از خودی خود فانی و بہ بقاے جناب حق تعالے باقی باشد

جوہر در معنی اَلْاِنْسَانُ سِرِّیْ وَاَنَا سِرُّہٗ حدیث قدسی ست الانسان سری و انا سرہ انسان سرِ من ست یعنی من ظاہرم و او باطن من و من سر انسانم کہ انسان ظاہرِ من ست و من باطن او و عارف را این ہر دو مشاہدہ میسر ست گاہ حضرت حق سبحانہ و تعالے را باطن یابد و خود را ظاہر و گاہ خود را باطن می یابد و حضرت حق تعالے را ظاہر

جوہر در حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانہ و تعالے از مقام احدیت بواسطہ ظہور و اظہار تنزل نمود بصورت حقیقت انسانی کہ روح اعظم و عقل کل ہست تجلی فرمود و انسان عبارت از مجموع روح و جسد و ہیئت اجتماعی ست و اصل و حقیقت او روح اعظم و عقل کل ہست کہ مخلوق اول و در مرتبہ دوم از مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم مظہر حقیقت انسانی ست کہ حقیقت انسانی بصورت ہمہ

عالم ظاہر شده و حقیقت انسانی آئینه مجلاء جناب حق سبحانه و تعالی ست و عالم مرآت انسان کامل ست از جهت مجموع عالم مفصل مسمی بانسان کبیر ست و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته زیرا که خلیفه باید که بصورت و مستجمع اوصاف مستخلف بود چنانکه صاحب الفصوص الحکم قدس سره میفرمایند و من شرط الخلیفة ان یکون علی صورة المستخلف و انسان مظهر جمعیت ذات ست اجمالاً و تفصیلاً بخلاف افلاک و عناصر وغیرها که هر کدام ازآنها مظهر صفتی و اسمی ست ازان جمعیت لهذا از حمل امانت مظهریت آن جمعیت ابا آوردند و انسان قبول آن نمود پس فضل جناب الهی و کرم نامتناهی روح را خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی پوشانیده در مسند آفرینش مکرم و موقر فرمود و صورت روح در آئینه وجود آدم منعکس شد جمله اسماء و صفات جناب الهی درو متجلی گشت و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة دررسید و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوای کرامت او این آیة ظاهر شد و علم آدم الاسماء کلها و ملائکه را بسجده او فرمود چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که بعضی ملائکه مظهر صفت جمال اند و ایشان ملائکه لطف و رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال و ایشان ملائکه قهر و غضب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید خاتقته بیدی عبارت ازانست لاجرم حضرت حقتعالی را بجمیع اسماء و صفات شناخت و ملائکه نیز شناختند مگر بدان اسم که مظهر آن بودند که لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدوست و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جامعیت

حضرت انسان خبر میدهند

دوائک فیک و ما تشعر	و دائک منک و ما تبصر
وتزعم انک جرم صغیر	وفیک انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذی	باحرفه یظهر المضمر
وانت الوجود ونفس الوجود	ومافیک الموجود لایحصر
فلا حاجة لک فی خارج	فیخرج عنک مایسطر

وحضرت شیخ اکبر قدس سره می فرمایند

انا القرآن والسبع المثانی	وروح الروح لا روح الاوانی
فوادی عند مشهودی مقیم	یشاهده وعندکم لسانی

شده نقش موج ما دریا عیان	آنچه در عالم تو جویائی منم

چون ظهورِ جملهٔ اشیا بماست — مظهرِ اوصافِ رحمانی منم
هر دو عالم شد به نورِ ما عیان — اصلِ هر پیدا و پنهانی منم
نیست عالم در حقیقت جز طلسم — گنجِ بے پایان اگر دانی منم

۱۸۷ در سجدهٔ ملائکه بحضرت آدم

جوہر در سجدهٔ ملائکه بحضرتِ آدم علیه السلام بعضے میفرمایند که سجدهٔ ملائکه حضرت آدم علیه السلام را من قبیلِ قبله است و مسجودِ حقیقی خداوند تعالے است و بعضی میفرمایند که حضرت آدم علیه السلام مسجود بودند بسجدهٔ تحیت نه بسجدهٔ عبودیت و بعضے میفرمایند که ملائکه چون نورِ حضرتِ حق تعالیٰ را در حضرت آدم علیه السلام مشاهده کردند بے اختیار در سجود افتادند ؎ چون نبودی ذاتِ حق اندر وجود + آب و گل را کی ملک کردی سجود + و حضرتِ جدّی مولانا شاه امجد علی صاحب میفرمایند ؎ حرمت سے ملایک نے اُسے سجده کیا ہی + جسوقت کہ وہ صورتِ انسان مین آیا + و این کلام جامع است مر ہر دو قولِ اخیر را و نیز میفرمایند

سجدهٔ تحیت و سجدهٔ عبودیت

گرچہ اُس نور کا ہی یون تو سبھی جا پہ ظہور — پر کھلا خوب طرح صورتِ انسان مین آ

۱۸۸ علت غائی ایجاد انسان ست

جوہر در بیانِ آنکه علتِ غائی ایجادِ انسان ست بدانکه انسان نہایتِ مراتبِ تنزلِ وجود و بدایتِ ترقی ست و برزخِ ظلمتِ کثرت و نورِ وحدت واقع است و غرض از ایجادِ مراتبِ موجودات وجودِ انسانی ست و غرض از نوعِ انسان آن افراد اند که بتیسیرِ کشتی رجوع بمبدء نموده و بمرتبهٔ کمالِ حقیقی رسیده اند و حصولِ معرفتِ حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفتِ تامه جز از ان نیاید چه باقی موجودات هر یکے به بعضے اسماء و صفات عارف شده اند که مظہر آنند و عبادتِ آن اسم می کنند که ایشان را از ان اسم نصیبے ست و انسان بحسبِ جامعیت عارفِ جمیع اسماست پس بحقیقت علتِ غائی ایجاد او باشد و علتِ غائی اگرچه بوجودِ ذہنی مقدم است اما بوجودِ خارجی متاخر ست چه علتِ غائی اول الفکر و آخر العمل ست ؎ تر از بهر این کار آفریدند + اگرچه خلق بسیار آفریدند + شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که آدمی اگرچه بسببِ جسمانیت در غایتِ کثافت است اما بحسبِ روحانیت در نہایتِ لطافت ست بهر چه رُو آرد حکمِ آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگِ آن پذیرد ولهٰذا الحکما گفته اند چون نفسِ ناطقه بصورِ مطابقِ حقائق متجلی شود و باحکامِ صادقِ آن متحقق گردد عمومِ خلائق بواسطهٔ شدتِ اتصال بدین صورتِ جسمانی و کمالِ اشتغال بدین پیکرِ ہیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند چنانکه در مثنوی معنوی ست ؎

علت غائی اگرچه بوجود ذہنی مقدم ست لیکن بوجود خارجی متاخر

اے برادر تو همین اندیشهٔ — مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل ست اندیشهٔ تو گلشنی — ور بود خارے تو ہیمه گلخنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظرِ خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتے اشتغال نمائی که درجاتِ موجودات همه

مجالی جمال اوبید و مراتب کائنات مرایای کمال او بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود در آری باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از و کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد رباعی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی		در بلبل بیقرار بلبل باشی	
تو جزوی و حق کل ست گر روزی چند		اندیشه کل پیشه کنی کل باشی	

۱۸۹ زلت انسان کامل بهتر از طاعت عامه

جوهر در بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر ست از طاعت عامه بدانکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه و تعالی از انجهت که چون زلت از انسان کامل بظهور می آید باستغفار متوجه می شود پس بمرتبهٔ عظمی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرمودند که اهل الله چون زلت کنند منحط شوند از مقام خود و این انحطاط موجب شقاوت ایشان نیست و می شود هبوط ولی وقت زلت و هر چه که رسیده است بولی ازین زلت از خواری و انکسار عین ترقی ست بر حالیکه قبل ازین زلت بود زیرا که علو انسان کامل بجهت علم است و بجهت حال و درین خواری و انکسار زائد می شود علم باللہ که سابق نبود و زائد می شود حال که آن خواری و انکسار ست که سابق زلت نبود و این ترقی ست بحال اشرف و کسی که این حال بیابد از خواری و انکسار وقت زلت و مقام رب را نترسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از اهل طریقت بلکه او جلیس ابلیس ست و این انحطاط و خواری که اولیاء راست بعد صدور زلت عین معراج انسان کامل ست بجهت آنکه این حال اشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب مقام ایشان نبود و از ایشان صادر شد اگرچه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد عصیان می بود بلکه کبیره و همچنین فعلے که از اولیا بلاقصد صادر شود بلکه بخطا و نسیان معصیت نیست بلکه خلاف منزلت ایشان ست و همچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و مشهود وی می شود که در حق وی مخالفت مقدر است پس بحکم تقدیر از وی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال تکلیف از وی ساقط ست که میداند که بحکم قدر ست و این فعل اگرچه از وی عصیان نیست لیکن مناسب منزلت وی نیست که این فعل صادر میشود از وی۔

علو انسان کامل بجهت علم و حال است

معنی زلت

۱۹۰ انسان کامل دائم در فراق است

جوهر در بیان آنکه انسان کامل دائم در فراق ست بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که انسان کامل هر چند سیر الی الله و من الله تمام کرده و واصل حقتعالے گشته لیکن سیر فی الله را حد و نهایت نیست که تجلیات حق تعالے را نهایت نیست پس در هر تجلی

مشاہدہ میکند طالب دیگری می باشد پس دائم در فراق ست لہذا جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مامور شدند بطلب زیادۃ در علم بقول او سبحانہ قل رب زدنی علما و نیز دعامی فرمودند رب زدنی فیک تحیرا و اسماء جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ را نیز نہایتی نیست پس علم ہر اسمی کہ پیدا میشود انسان کامل را و مشاہدہ حق تعالیٰ در آن اسم حاصل آید او را طلب معرفت باسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل ہمیشہ در تشنگی می باشد و دریا ہای معرفت فرومی برد و تشنگی او زائل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است کہ الہام میکند مرا اللہ تعالی اسمائیکہ علم کسی بآن اسما نہ رسیدہ است پس یاد کنم اللہ تعالی را بآن اسما و شفاعت کنم امت را و شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ شفاعت کہ موجب فضل براولین و آخرین ست ہمین وجہ است کہ این علم حاصل شود کہ کسی را حاصل نیست و مخفی مباد کہ حقیقت الٰہیہ جامع جمیع صفات و اسماء است و اسماء غیر متناہی اند و علم غیر متناہی محال ست بر تفصیل پس معرفت حقیقت الٰہیہ بتفصیل محال ست و نیست ممکن مگر علم حقیقت الٰہیہ بوجہی کہ جمیع اسماء معلوم شود باجمال و تفصیل آن غیر واقف بحد ست یعنی حدے ندارد کہ آنجا بایستد لہذا کامل در علوم الٰہیہ ہمیشہ در سیر ست و تشنگی او مرتفع نمی شود۔

۱۹۱ جوہر در بیان آنکہ انسان را سہ نوع ممات است۔ انسان را سہ نوع ممات ست اول در ہر طرفۃ العین بحسب اقتضای ذاتی ممکن کہ لازم امکانیت است و تمامت موجودات درین موت بحسب اقتضای ممکن در ہر طرفۃ العین با انسان شریک اند دوم ممات اختیاری کہ مخصوص نوع انسانی است و این موت عبارت از فنای جمیع ہوای نفس و اغراض از لذات جسمانی و مشتہیات نفسانی و مقتضیات طبیعت و شہوت است و در اصطلاحات صوفیہ مخالفت نفس را موت احمر خوانند و موتوا قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری ست سوم ممات اضطراری و آن عبارت از قطع تعلق روح ست از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات ست و حیات نوع انسانی نیز سہ گونہ است اول حیاتی ست کہ در ہر طرفۃ العین تجلی نفس رحمانی و امداد فیض وجودی متواتر می رسد و آن حیات در مقابل مماتی ست کہ در ہر زمان بحسب اقتضای ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود و مخصوص نشانہ ظہور ست دوم حیات ابدی قلبی کہ بواسطہ انسلاخ اضافات نفسانی و اتصاف بصفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل ممات اختیاری ست و این موت و حیات مخصوص نوع انسانی ست سوم حیات ست در برزخ مثالی ملکوتی بحسب حال مردہ و این حیات در مقابل ممات اضطراری ست۔

جوہر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالۂ خود میفرمایند کہ ارواح دو قسم اند قسمی با بدان تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر چنانچہ تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم ماست و ایشان را کروبیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند کہ بعالم اجسام ہیچ وجہی خبر ندارند چہ اینہا مجانین اند کہ تجلیات وحدت قہری دانش آنہارا سوختہ ازینجاست کہ مامور بسجدۂ آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام نشدند شیفتگی و دیوانگی دارند در عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و یگانہ اند در مطالعۂ جمال حضرت حق سبحانہ و تعالی و ایشان را ملائکۂ مہیمنہ خوانند و قسمی دیگر آنند کہ اگرچہ بعالم اجسام تعلق ندارند بنحوی کہ ہر فرد ایشان مدبر بر جسمی از اجسام باشد چنانکہ روح زید کہ مدبر جسم زید است و در شہود و قیومیت شیفتہ و متحیر اند اما ایشان حجاب بارگاہ الوہیت اند و وسائط فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلی بر دو قسم است فیض وجہ خاص و فیض سلسلۂ ترتیب فیض وجہ خاص عبارت از فیضی است کہ بی واسطۂ غیر در دل بندہ از جناب حق سبحانہ و تعالی از ان حیثیت کہ وی سبحانہ و تعالی ساریست در قالب فائز شود و فیض سلسلۂ ترتیب عبارت از فیضی ست کہ بواسطۂ حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکہ جبروتیہ خوانند و رئیس ایشان فرشتہ است کہ او را روح اعظم خوانند و باعتبار دیگر او را قلم اعلی گویند کہ اول ما خلق اللہ القلم و باعتبار دیگر عقل اول کہ اول ما خلق اللہ العقل و این روح اعظم در صف اول این طائفہ است و روح القدس کہ او را جبرئیل خوانند در صف اخیر ایشان است و قسمی دیگر آنند کہ بعالم اجسام تعلق دارند باعتبار تدبیر و تصرف ہر یکی در یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند کہ در سماویات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند کہ در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت ادنی گویند و بر ہر چیزی ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شدہ ملک الجبال و ملک الریح و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب و تا جمال فسبحان الذی بیدہ ملکوت کلشئ نقاب برنیندازد ہمینی بہ تحقیق نتوان دانست و ارواح ناری کہ ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسانی مسلط کردہ اند و ابلیس رئیس ایشانست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی و پیش ائمۂ طریق و سادات تحقیق در حقیقت و ماہیت ایشان اختلاف بسیار است و ہر یکی از مقام خود خبری دادہ اند و شرح آن دراز است

جوہر در حفظ مراتب وجود قدوۃ المحققین صاحب تحفۃ المرسلہ الی النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند ان اسماء مرتبۃ الالوہیۃ لا یجوز اطلاقہا علی مراتب الکون و الخلق وکذا لا یجوز اطلاق اسماء مراتب الکون علی مرتبۃ الالوہیۃ بدرستی کہ اطلاق

گردن نامہا مرتبہ الوہیت بر مرتبہ کون وخلقت روانیست وہمچنین عکس آن وترک این رعایت زندقت والحاد است نزد محققان وحضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لوائح می فرمایند کہ حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی وخارجی مقول ومحمول می شود اما او را مراتب متفاوت ست بعضہا فوق بعض ودر ہر مرتبہ او را اسامی وصفات ونسب واعتبارات مخصوصہ است کہ در سائر مراتب نیست چون مرتبہ الوہیت وربوبیت وعبودیت وخلقیت پس اطلاق اسامی مرتبہ الوہیت مثلاً چون اللہ ورحمن وغیرہما بر مراتب کونیہ عین کفر ومحض زندقہ باشد وہمچنین اطلاق اسامی مخصوصہ مراتب کونیہ بر مرتبہ الوہیت غایت ضلال ونہایت خذلان رباعی

اے بردہ گمان کہ صاحب تحقیقی	وندر صفت صدق ویقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

جوہر عالم راشئہ موطن ست یکی تعین اول ودرین موطن نام اجزائے عالم شیون می گویند دوم تعین ثانی ست ودرین محل نام آن اعیان ثابتہ می دارند سوم خارج ست ودرین محل باعیان خارجیہ می نامند وعالم را خیال ازان جہت گویند کہ با موجودات خیالی شریک ست درین کہ وجود حقیقی ندارد واورا جز در علم وادراک ظہور ونمود نیست۔ ۱۹۴

جوہر حضرت شیخ محب اللہ قدس سرہ میفرمایند کہ وجود اضافی کہ وجود عالم ست موہوم محض است ووجود حقیقی وموجود حقیقی حضرت حق تعالیٰ است وبس پس درمیان نماند مگر وجود واحد حقیقی پس کجا گنجائش اینکہ واجب تعالےٰ کلی باشد چہ جائے کلی طبعی کہ ممتنع الوجود است در خارج۔ ۱۹۵

جوہر بدانکہ ہرچہ متعین باشد وممتاز از غیر اصلی دارد پس ناچار است ہر موجود را از حقیقت خود وآن حقیقت را از مبداء خود کہ حقیقۃ الحقائق باشد پس تمام نشود ومنقطع نگردد سوال مگر ہنگامیکہ منجر شود سخن بسوئے مبداء حقیقی کہ اصل باشد یعنی آنکہ تعین نداشتہ باشد وممتاز نگشتہ از ہیچ موجودے ۱۹۶

جوہر چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود ومتعین بہ تعین شد ومقید گشت آن مقید را جزئے ومطلق را کلی گویند ومطلق شامل مقید است وکلی شامل جزئیست ومقید جزئے از جہت تقیدے کہ دارد محجوب از کلی ست ونسبت اشیاء موجودہ متعینہ با وجود مطلق کہ حق عبارت از وست نسبت جزئیات ست با کلی ۱۹۷

جوہر وجود موجودات از حیثیت نسب واسما کثیر است واز حیثیت ذات کہ وجود است واحد است چہ غیر از وجود عدم است وذات واحد باعتبار تکثر نسب وصفات متکثر نمیگردد ونمود کثرت در اسماست نہ در ذات۔ ۱۹۸

جوہر تعیین معین کردن و مخصوص نمودن چیزے را از میان چیزہا و تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزہا و گاہی مراد از ہستی و وجود نیز باشد۔ اطلاق بالکسر روان کردن و رہا کردن از بند و کشادن و گفتن و شکم راندن۔ تقیید قید کردن و بند نمودن۔

جوہر مراد از صور خیالی موجودات کونی ست کہ آنرا النفوس وہمی نیز گویند و عالم را خیالی ازین حیثیت گویند کہ با موجودات خیالی شریک ست درینکہ وجود حقیقی ندارد و او را جز در علم و ادراک ظہور و نمود نیست چنانکہ گذشت و وجود در جمیع موجودات مشہود می شود۔

جوہر تعین مخصوص شدن چیزے از میان چیزہا و گاہ مراد از ہستی و وجود نیز باشد کما مر تعین صفت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچہ غیر اوست من حیث المفہوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم۔

جوہر شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ در لوایح میفرمایند کہ موجود حقیقی یکے بیش نیست و آن عین وجود حق و ہستی مطلق است اما او را مراتب بسیار ست اول مرتبہ لاتعین و عدم انحصار ست و اطلاق از ہر قید و اعتبارات و ازین حیثیت منزہ است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالت الفاظ و لغات نہ نقل را در نعت جلال او زبان عبارت ست و نہ عقل را بکنہ کمال او امکان اشارت ہم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و ہم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانی ست و نہایت عرفان او حیرانی و مرتبہ ثانیہ تعین اوست بہ تعیین جامع مر جمیع تعینات فعلیہ وجوبیہ الہیہ را و جمیع تعینات انفعالیہ امکانیہ کونیہ را و این مرتبہ مسمی است بہ تعین اول زیرا کہ اول تعینات حقیقت وجود ست و فوق او مرتبہ لاتعین ست لا غیر و مرتبہ ثالثہ احدیت جمع جمیع تعینات فعلیہ موثرہ است و این مرتبہ الوہیت است مرتبہ رابعہ تفصیل مرتبہ الوہیت است و آن مرتبہ اسماء و حضرات الشان ست و اعتبار این دو مرتبہ از ظاہر وجود است کہ وجوب وصف خاص اوست و مرتبہ خامسہ احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیہ است کہ از شان الشان ست تاثر و انفعال و این مرتبہ کونیہ و امکانیہ است و مرتبہ سادسہ تفصیل مرتبہ کونیہ است کہ مرتبہ عالم ست و عروض این دو مرتبہ باعتبار ظاہر علم ست کہ امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست کہ در جمیع مراتب و حقائق ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکہ این مراتب و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان اللہ ولم یکن معہ شی حق را مشمر جدا از عالم زیرا کہ عالم ہمہ در حق ست و حق

جسمی عالم نیست. و بموضع دیگر مراتب را منحصر در پنج مرتبه داشته‌اند مرتبهٔ اول را تعین اول گفته مراتب تعینات و تنزلات را شمرده‌اند پس منافی این سخن نباشد که درین قسم مرتبهٔ الهی را دو قسم ساخته‌اند یکی قسم مرتبهٔ ذات الهی ست و دیگرے تفصیل این مرتبه که مرتبهٔ تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و همچنین مرتبهٔ امکانی را دو قسم اعتبار کرده یکی احدیت جمیع جمیع ممکنات و دیگرے تفصیل آن مرتبه و چون در حقیقت همین مرتبهٔ امکانی ست که در کون ظهور یافته این ظهور کونی را علیحده نشمرده و می تواند بود که مراد از مرتبهٔ سادسه که تفصیل مرتبهٔ خامس ست و چون ازلی کونی باشد و مرتبهٔ علم بحقائق ممکنات و اعیان ثابته تمام داخل مرتبهٔ خامسه باشد چراکه وجود علمی را مرتبهٔ تفصیل است و علم را نظر مرتبهٔ اجمالی قوله حق را جدا شمرد عالم الخ یعنی عالم در حق باعتبار تعین اول عین اوست و تمائز اصلا نیست دران مرتبه میان حق و عالم بلکه در مرتبهٔ تعین ثانی نیز عین ست چراکه تعدد وجودی دران مرتبه نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبهٔ ظهور در عالم عین عالم ست چراکه ظاهر باعتبار ظهور عین مظهر ست و میان مظهر و ظاهر و آن مظهر مغائرت اصلا نیست چنانکه مصنف فرموده که وے درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین وے بودند حیث کان اللّٰه ولم یکن معه شئے

جوہر وجود را تنزلات است ای ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون هویت ذاتی گویند از ان روی که آن شیون کائنه در ذات است و تصریح بلفظ هو فی قوله تعالے کل یوم هو فی شان و مثال آن شیون در محسوسات چون خفائی شجر در نوات -

جوہر کون عبارت از وجود عالم است ازان روی که عالم ست نه بآن اعتبار که حق ست پس معنے تکوّن بود و کون جامع وجود انسان کامل ست که آن آدم است. آدم و عالم را دو اعتبار است یکے من حیث ذاته و آن نبود و پیدا شد و یکی من حیث الوجود المطلق که ساری ست در کل که با همه کس و همه چیز انس میگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از انس باشد و شاید که اشتقاق او از نسیان باشد که چون ببعضے از انچه شامل ست مشغول میشود از بعضی دیگر غافل میگردد -

جوہر وجود هر موجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات دیگر ست و از حیثیت تعین غیر است و امتیاز هر موجود وے از ما عدای خود بخصوصیت نسبت و صفت خاص است یعنی هر شئی مظهر اسمی خاص است از اسمای الهیه چه اسم عبارت از ذات بانسبت خاص ست و نسبت و صفت تابع ذات اند غیر حق را وجودی نیست

جوہر جمیع موجودات از روی محض حقیقت وجود عین حق است سبحانه و تعالی و من حیث التعین غیر اوست

جوہر بدانکه حق تعالی با کل واحد از اعیان که ظلال حق تعالی اند همچنانست که نور به نسبت

بازجاجه که نمایندگی الوانِ نور بحسب الوانِ زجاج است که حجابِ اوست وفی نفس الامر نور را لونی نیست تا اگر زجاج صافی ست وسفید نور در وی صاف وسفید نماید واگر زجاج کدر است وملون نور در وی کدر وملون نماید ودرحقیقت نور نه رنگ دارد ونه کثیف است حضرتِ حق تعالیٰ واحدِ حقیقی ست منزه از صورت وصفت ولون وشکل درحضرتِ واحدیت وهم اوست که درمظاهرِ متکثره بصورِ مختلفه ظهور وبروز کرده است بحسبِ اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خودرا بخود عرضه کرده لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار خلاصه کلام این که حق را تشبیه کرده است بنور وحقائق واعیانِ موجودات را بزجاجاتِ متنوعه متلونه وظهوراتِ حق تعالیٰ بالوان مختلفه متظاهر وهو تعالیٰ منزه ومتعال عن الشکل والوضع واللون واین سخن که گفته اند لون الماء لون انائه حکایتی از حقیقتِ این صورت است از نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوهر بدانکه عالم بجمیع اجزاء خویش اعراض است ومعروض وجود جنابِ حق سبحانه وتعالیٰ وعرض آنرا گویند که درموجودیتِ خود محتاج بغیر باشد چنانچه رنگها وبوها ونزدِ متکلمین حرکت وسکون والوان عرض اند ومعروض جواهر واجسام که بے اجسام این چیزها ظاهر نتوانند شد ونزدِ محققین جواهر نیز اعراض اند ومعروض وجودِ جنابِ حق سبحانه وتعالیٰ که قیامِ جمیع موجودات بی آن متصور نیست۔

جوهر کثرت واختلافِ صورِ امواج بحر را متکثر نگرداند وتعددِ اسماء مسمی را متعدد نکند دریا نفس زند بخارش گویند ومتراکم شود ابرش خوانند فروچکد بارانش نام نهند روان شود سیل گویند صاحب لمعات قدس سره میفرمایند که نهایتِ کار آنست که محب محبوب را آئینهٔ خود بیند وخود را آئینهٔ او۔ یعنی نهایتِ سفرِ ممکن آنست که هستیِ واجب را آئینهٔ خود بیند وهستیِ خود را آئینهٔ واجب بحکم اَلْمُؤْمِنُ مِرْآتُ الْمُؤْمِنِ۔

جوهر بدانکه چنانچه سایه را بخود وجودے نیست عالم را نیز بخود وجودی نیست وچنانچه سایه تابعِ وجودِ شخص است عالم نیز تابعِ وجودِ حضرتِ حق تعالیٰ است چراکه مظهرِ اسما وصفاتِ اوست واسما وصفات لازم او بل عینِ ذات اوست

جوهر اشیا عبارت ست از تعینات که وجود بآن تعینات متعین شده ویا عبارت ست از وجود که متعین باین تعینات گشته بهرتقدیر وجودِ اشیا بی تعینات صورت نبندد۔

جوهر بر وزن وکون از مقتضیاتِ کمالِ ذاتی است وظهورِ وحدت بنفسِ کثرت وبازگشتِ کثرت بوحدت هم از آثارِ نفسِ رحمانی ست گلشن راز

جوهر دربیانِ آنکه حقائقِ اشیا عبارت ست از تعیناتِ وجودِ مطلق درمرتبهٔ علم۔ شیخ

نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبہ علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبہ عین پس حقائق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشد و تمائز و تغائر بالکلیہ مرتفع باشند و از حیثیت تعین مغائر یکدیگر و مغائر وجود مطلق نیز باشند اما مغائرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات ست کہ ما بہ الامتیاز ایشان ست از یکدیگر اما مغائرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست کہ ہر یک از ایشان تعینی ست مخصوص مر وجود واحد را کہ مغائر است مر سائر تعینات را و وجود مطلق مغائر ست مر کل را و مر بعض را بلکہ در کل عین کل ست و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافہم

جوہر موجودات ممکنہ کہ بعالم موسوم ست کل است زیراکہ دو جزو دارد یک جزو او وجود است کہ تغیر و تبدل اصلا بر و راہ نیابد و یک جزو دیگر تعین کہ امر عرضی ست بمقتضائے ذاتی خود ہر لحظہ نیست میگردد و موجودات ممکنہ در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز دید گشتہ از امور اجتماعیہ است و وجود امور اجتماعی عرض ست زیراکہ نبود و پیدا شد و عرض بر حسب عدمیت ذاتی کہ دارد علی الدوام طالب و ساعی ست بسوی مرکز خود کہ عدم است و ہیئت اجتماعی از جملہ اجزا او مرکب ست و مرکب بانعدام ہر جزو معدوم میشود و مقرر ست کہ عرض دو زمانہ باقی نمیماند

جوہر قدیم و محدث کہ واجب و ممکن است از ہم جدا نیستند علی الدوام قدیم را بصور محدثات ظہور است پس قدیم را کہ حق ظاہر مراد ست حق گویند و محدث را کہ حق مظہر مراد ست عالم خوانند

جوہر ممکنات عبارت از ظہور تجلی حق ست بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کردہ عدم اند پس از امور اعتباریہ اند و وجود خیالی و وہمی دارند—

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

ای آنکہ بفہم مشکلاتے منسوب	در نسبت امکان و وجوبی محجوب
امکان صفت ظاہر علم ست بحسب	مخصوص بظاہر وجود ست وجوب

باطن وجود عبارتست از مرتبہ لاتعین و تجرد از مظاہر و ظاہر وجود اشارت ست بمراتب تعینات کلیہ و جزئیہ وجوبیہ و امکانیہ و گاہی باطن وجود گویند مراد از ان مرتبہ صور علمیہ و اعیان ثابتہ باشد وقتی کہ گویند وجوب صفت ظاہر وجود ست مراد بظاہر وجود صور علمیہ و اعیان ثابتہ باشد گاہی ظاہر وجود میگویند در مقابلہ باطن وجود کہ مرتبہ لاتعین و تجرد از مظاہر است و چنیند مراد بظاہر وجود مراتب تعینات

كليه وجزئيه وجوبيه وامكانيه است وگاهی ظاهر وجود میگویند در برابر باطن وجود که صور علمیه واعیان ثابته است وچیزی که مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود ست زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود شیون واعتبارات ذات خود لا شک او را دو حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت که صور علمیه واعیان ثابته است باطن و پوشیده است در ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر چنانکه این معنی را در خود وامثال خود باز می یابیم دلیس ظاهر ست که هر یک از حیثیتین مذکورتین را اگرچه تمائز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضاے چند خاص است چون وحدت و وجوب واحاطه وتاثیر مر عالمیت را و مقابلات این امور اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتاثر مر معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود ست مراد بآن ظاهر وجود باشد بمعنے ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول شامل ست مرجمه تعینات وجوبیه وامکانیه را چنانکه گذشت پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد ومتبادر از نسبت وجوب بوے شمول است ومراد بظاهر علم صور علمیه واعیان ثابته است که از لوازم ایشان ست صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور وبطون که معبر میشوند بوجود وعدم خارجی وباطن ظاهر علم عین وجود ست که شامل شیون واعتبارا تست ومن حیث ظاهر بمان تمیز نسبتی واقع فافهم فانه سر مبهم

جوهر در تجدد امثال شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که شیخ اکبر قدس سره در فص شعیبی میفرمایند که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی ست وآن متبدل ومتجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالم بعدم میرود ومثل آن بوجود می آید واکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال الله تعالی بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ومیفرمایند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند ودر هر آنے ازین عین ذاهل می شوند وامثال آنها بوی ملتبس میگردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد ومی پندارد که آن امریست واحد مستمر رباعی

بحریست نه کاهنده ونه افزاینده امواج برو رونده وآینده
عالم که عبارت از همین امواج ست نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

ومی فرمایند که ارباب کشف وشهود می بینند که حضرت حق تعالی در هر نفسی متجلی ست به تجلی دیگر ودر تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین ویک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسے بتعین دیگر ظاهر می شود ودر هر آنے بشانی دیگر تجلی می کند رباعی

تجدد امثال ٢١٨ مجتمعه

در دو آن

هستی که عیان نیست دوآن در شانی — در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان — گر بایدت از کلام حق برهانی

وسر دیرین آنست که حق سبحانه وتعالی را اسمای متقابله است بعضی لطیفه وبعضی قهریه وهمه دائما درکارانددر
تعطیل برهیچ یکی جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط وارتفاع موانع مستعد وجود گردد
رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبس با آثار واحکام آن حقیقت
متعین گردد و بتعین خاص ومتجلی شود و بحسب آن تعین بعد ازان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال
تعینات و آثار کثرت صوری است ازان تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت
رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر
برحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الا ماشاء الله پس در هیچ دو آن یک تعین تجلی واقع نشود و در هر آن
عالم بعدم میرود و دیگری مثل آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال وتناسب احوال مے
پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال و هم در لوائح میفرمایند رباعی

انواع عطا گرچه خدا مے بخشد — هر اسم عطیهٔ جدا مے بخشد
و هر آنی حقیقت عالم را — یک اسم فنا یکے بقا مے بخشد

خواجه ابو الوفا خوارزمی میفرمایند که چون اقل اجزای زمان منقسم بدو آن است در یک آن ایجاد حاصل
می شود و در آنے دیگر اعدام منافات سخن خواجه ابو الوفا و سخن مصنف ظاهر است و بر سخن مصنف این
شبهه می آید که ایجاد و اعدام دو امر ست که بعد از دیگری متحقق می شود پس چگونه هر دو در یک آن که
قسمت پذیر نیست وجود تواند یافت در توفیق بین الکلامین و دفع شبهه می توان گفت که مراد مصنف از لفظ
آن نه آنی ست که میان علما مشهور ست و قسمت پذیر نیست بلکه مراد از آن زمانی ست که اقصر زمانهاست
منقسم بدو آن و آن بدین معنی در میان این طائفه شائع است۔

جوهر در تجدد امثال محققان صوفیهٔ صافیه میفرمایند که هر آن عالمی بعدم میرود و عالمی بوجود می آید و اینرا
تجدد امثال گویند عالم را دو وجه است وجهی ست بسوی نفس خود و وجهی ست بسوی اصل و رب پس ممکن از
حیثیت نفس خود معدوم ست و نیست وجود او مگر از حیثیت وجه دوم که وجه رب و باشد پس در هر آن موجود ست
و معدوم عدم از حیثیت ذات و وجود از حیثیت رب ۔ موجودات ممکنه کل است زیرا که یک جزء او وجود ست و جزء دیگر
تعین هر جزوے که از کل فانی و نیست گردد بے شبهه با نعدام جزء انعدام کل لازم آید ۔ هر لحظه جزء تعین بحسب
عدمیت ذاتی نیست میگردد علی الدوام بحسب اقتضاء شیونات ذاتیهٔ حق تعالی که صفات و افعال اند ظاهر

برصورت جمیع مظاهر عالم میگرود وذات حق سبحانه وتعالی باعتبار صفات واسما مقتضی مظهرست که احکام آن صفات واسما دران مظهر بکمال ظهور رسد چنانچه وجود عالم بحق ست وظهور حق بعالم —

جوهر نزد اهل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست و یک شان او سبحانه را ثبوت وبقا در دو آن نه در هر آن شانی بعدم میرود وشانی دیگر مثل او بوجود می آید لهذا مظاهر در هر آن موجود شوند وباز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سلب وجود میکند وتجلی جمال در همان آن افاضه وجود نماید- هر نفس در عالم حشر ونشر ست حشر بمعنی جمع است ونشر بمعنی بسط واظهار ست یعنی بسبب آنکه هر لحظه تعینات عالم نیست میگردد ورجوع بوحدت حقیقی می نماید وهمه اشیا شیئ واحد میگردد حشر است یعنی جمع است وتفرقه نمی ماند وباعتبار تتالی وتوالی فیض رحمانی وامداد وجودی وشیونات ذاتی وتجلیات اسمائی چون آن حقیقت واحده هر لحظه وهر دم بصورت جمیع کثرات وتعینات عالم ظاهر می گردد نشرست که عبارت از بسط واظهار ست چه پیوسته از کثرت بوحدت میرود واز وحدت بکثرت می آید پس دائما درجهان این عروج ونزول که متلازم حشر ونشر ست واقع ست هر موجودے عبارت از وجود وتعین ست وهر موجود باعتبار تعین غیر موجود دیگر ست ووجود که جزو هر موجود ست شامل جمیع موجودات ا

جوهر عالم در هر آن در خلق جدید ست- چون اعراض جوهر واحد اند واعراض متبدل اند در هر زمان بابقاء جوهر- قال الجنید ان المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی بدرستیکه ممکن محدث هنگامے که مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثری —

جوهر مقتضاء اسماء الهی آنست که عالم علی الدوام هست ونیست باشد زیرا که موجد ومحی ومبدی ورحمن ومنعم ومصور وخالق وقیوم وامثال ذلک اقتضاء وجود موجودات وظهور مظاهر می نمایند ومعید ومميت وضار وقهار وقابض وفرد وواحد اقتضاء عدمیت وخفاء مظاهر می کنند همیشه موجودات در خلق جدید ست وهر لحظه آفرینش دیگر ووجود تازه می یابد ودر هر طرفة العین ایجاد واعدام دیگر واقع ست اگرچه از غایت سرعت انقضاء تجدد فیض رحمانی در نمی یابند از غایت سرعت انقضاء وتجدد ایشان انعدام وایجاد که علی الدوام ایشانرا واقع هست مدت عمر خلق میدهد ودراز می نماید وادراک آن ایجاد واعدام که هر طرفة العین هیابد

جوهر صاحب مثنوی معنوی قدس سره می فرمایند ؎

صورت از بے صورتی آید برون	باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتے ست	مصطفی فرمود دنیا ساعتی ست
هر نفس نو می شود دنیا و ما	بیخبر از نو شدن اندر بقا

سرعت تجدد رحمانی بنوعی ست که ادراک رفتن و آمدن نمیتوان کرد بلکه آمدن عین رفتن ست و رفتن عین
آمدن اشیا آناً فاناً از مقتضیات امکانیهٔ ذاتی نیست میشوند و بفیض تجلی حق هست میگردند بواسطهٔ سرعت تجدد
فیض رحمانی در نمیتوان یافت که در هر نفس و هر آن هر ممکنی نیست میگردد و هست میشود زیرا که میان وجود و عدم او
زمان متخلل نمیگردد تا عدمیت او ملحوظ شود بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس عدمیت نمیتوان
نمود فلهٰذا اعلی لاتصال وجود واحد می بیند۔ وجود ممکنات عبارت از ظهور حق است بصورت الشان
جوهر صور همه کائنات در هر آن متبدل می شود که در هر آن صورتی معدوم می شود و صورت آخر
دران آن موجود می شود با وحدت عین و این نیست که یک صورت باقی باشد در دو آن لیکن چونکه
صورت زائله شبیه صورت حادثه است حس این تبدل را نمی یابد و گمان برده می شود که همون صورت
مستمره است و شیخ اکبر قدس سره فرموده بعد ذکر حال که بر عارف می شود که اینجا سر لیست و آن آنست
که حال نعت الٰهی ست بجهت افعال او سبحانه و توجهات او سبحانه بر کائنات اگرچه آن نعت واحد العین ست
لیکن از تعلق بکائنات متعدد شده الله تعالیٰ هر وقت در شانی ست چنانکه فرموده کل یوم هو فی
شان و اصغر ایام زمان فرد غیر منقسم است پس می باید که دران زمان فرد در شانی باشد و در زمان فرد
دیگر در شان دیگر پس در هر آن در شانی باشد که آن شان در زمان دیگر نباشد و این شیونها متجدده
احوال مخلوقات است آنرا بقا در دو زمان نیست چنانکه متکلمان را اعراض می گویند و این احوال اعراض
مخلوقات است و الله تعالیٰ خالق این احوال است بتوجهات اراده که صاحب است حضرت
کلمه کن را پس همیشه اراده متوجه میگردد و این عین توجه است و همیشه است کلمه کن همیشه تکوین است
در حق سبحانه و در حق خلق الی غیر النهایت انتهی این کلام مستطاب ناطق ست باینکه این شیون متجدده احوال
مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در دو آن پس معلوم شد که این مخلوقات قدر مشترک است
و بعد آن تصریح فرمود که محل این احوال باقی ست اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال باقی نمی بود
پس محل این احوال قدر مشترک ست پس بدانکه آن قدر مشترک اعیان ثابتهٔ ممکنات که بوئی وجود را نشمیده است
و دران حق که وجود ست ظاهر می شود و بحسب قابلیت محل که عین ثابت ست صورت میگیرد و این صورت
که عین وجود حق است متجدد می شود در هر آن و این وجودات ظاهره در عین ممکن متجدده مراد است
از احوال متجدده و ظاهر است که اگر این احوال ظهور نیابد در اعیان اعیان را وجود و بقا نباشد که آنجا وجود
نیست مگر بظهور درین وجودات متجدده و اگر زیاده بیان خواهی بشنو که عین ثابت هر کائن اگرچه
ثابت و متمیز است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است و نیست وجود مگر مستعار و آن

صہ بلکه معدوم ست یعنی معدوم اضافی چه اعیان ثابته را نسبت بوجود خارجی عدم نامند ۱۲
سید [illegible]

وجود واحد

۲۲۷

عہ

وجود ذاتِ حق ست که در وی متجلی می شود و تجلیِ حق را بقا نیست و تکرار نیست که کل یوم هو فی شان در هر آن
بشانِ دیگر است پس در عینِ ثابتِ هر کائن در هر آن از وجود ظاهر میشود و صورت میگیرد و در آنِ
ثانی وے آن وجود و آن صورت زائل می شود از ان عین و نحوِ دیگر از وجود و صورتِ دیگر ظاهر میشود
و قدرِ مشترک در میانِ این زائلات و کائنات عینِ ثابت ست که حقیقتِ شخصیه است پس حقیقتِ
شخصیه مکلف باقی ست و اوست مطیع و عاصی و اوست مثاب و معذب پس ساقط شد آنچه که توهم
کرده می شود که بر قولِ تجددِ امثال عاصی و معذب یک نمی ماند بلکه تعذیب ظلم گردد و قول الله تعالے
بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره باین تجددِ امثال است یعنی بلکه آن کافران بلکه همه محجوبان در
التباس اند از پیدائشِ نو یعنی تخلقِ جدید شعور نمیدارند نسبت بودنِ امثال و اشباه چنین فرموده
اند ملک العلما در شرح مثنوی معنوی که آنرا پیدا می کند الله تعالیٰ در هر زمان در دنیا و آخرت و
این اصلِ اصول ست پس وقتیکه الله تعالے حالے را در مخلوق پیدا نمود آن حال در زمانِ
فرد موجود گشت و در زمانِ دیگر معدوم گشت و این عدم صفتِ ذاتیهٔ وی است و او صلوحِ وجود
نداشت مگر در زمانِ فرد که موجود شد و در ان زمانِ دیگر اراده صلوح و استعداد او رفت پس این عدم
آن حال را بنفسه است و محلِ حال را بقا نیست مگر بآن حال یا مثلِ وی یا به ضدِ وی و مفتقر ست
این محل بسوی ربِ خود در بقاءِ خود پس پیدا میکند در محل امثالِ احوال یا اضدادِ احوال را پس وقتیکه
موجود شوند امثال متمثل میگردد که حالِ او باقی ست و چنین نیست در واقع و وقتیکه ثابت شد که حق
سبحانه و تعالیٰ در هر زمانے در شانی ست از توجهِ الٰهی ست و حق سبحانه را تعریف کرده است که خود
بنفسِ خود محول میگردد در صور پس هر شانے که حق آنرا پیدا می کند صورتِ الله است پس عالم بر صورتِ
حق ست و همین ست عالم از دے که پیدا ساخته است الله تعالیٰ بهر احوالیکه متوالی اند بر عالم متجدد الا
مثال نیست متجدد مگر بنظرِ وجود بمعنی آنکه حق که نفسِ وجود ست در اشخاصِ عالم بشانے ظاهر
می شود در ان که آن شانِ دیگر نیست بلکه در آن دیگر شانِ دیگر است اما حقیقتِ شخصیتِ هر شخص
از اشخاصِ عالم پس متجدد نیست بلکه بظهور قدرِ مشترک این شیون محفوظ ست بلکه حقیقتِ شخصیت قدرِ
مشترک است میانِ این شیون زیرا که حقیقتِ شخصیت او رایحهٔ وجود نه شمیده مگر بظهورِ این شیون و این
شیونات وجود اند لا غیر و نقل و حشرِ این شخصیت است پس تجددِ شیونات منافی حشرِ حقیقتِ شخصیت
بعینها نیست و همچنین حالِ اعمال که بشانیکه ظاهر شده و صفتِ مکلف گردیده فانی ست لیکن آن
حقائق در شیوناتِ دیگر محفوظ اند و نقل و حشرِ آن حقیقت است نه نقلِ آن شانِ خاص که فانی ست ملک العلما

جوہر نزد اہل کلام مقرر است که عرض باقی نمی ماند در دو زمان یعنی در دو آن بلکه در ہر آن متجدد می شود عرضکه در آن سابق موجود بود در آن لاحق منعدم میگردد و مثلش حادث میشود با بقای حقیقت و فلاسفه مخالف اند درین حکم و شیخ اکبر مصرح اند بآن و درین اشاره دلیل گرفت بر آنکه عرضها را نقل متصور نیست اگر کسی گوید که تجدد امثال در جواہر نیز ثابت است پس نقل جواہر نیز متصور نباشد گویم که در تجدد امثال ظهور وجود بشانهائے مختلفه است با بقاء تشخص که فهمیده است در ذات خود بوئے وجود نیست موجود مگر از ظهور وجود اما اعراض پس حقیقت شخصیت او فانی است در ہر آن و شخصیت دیگر موجود میگردد پس نقل اعراض ممکن نباشد و نقل جواہر ممکن باشد و باید دانست که اعراض اعمال بجهت آنکه حرکات و سکنات اثر بقا ندارد پس نقل آن ممکن نباشد پس بنا بر آن مقدمه لازم نیست و نیز از مقدمه مذکوره امتناع نقل اشخاص اعراض لازم ست نه حقائق اعراض و مقیدان بعقل نقل حقائق اعراض اعمال منع می کنند بوجه مذکور- ملک العلما

کنز دوم

جوہر انباء خبر دادن نبوت بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری- بنا بفتح خبر- نبی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا است که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دہنده بود و یا مشتق از نبو که علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی است نبی گفتند و نبی عام ست خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص ست آنکه صاحب کتاب باشد رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم ست خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و بمعنی قاصد و پیک- رسل بضمتین جمع رسول بمعنے قاصد و پیغمبر- رسالت بکسر پیغام بردن و پیغمبری-

جوہر بدانکه رسول اعلی از نبی ست و نبی اعلی از ولی چه رسول ولایت و نبوت با رسالت دارد و نبی ولایت و نبوت دارد و رسالت ندارد و ولی ولایت دارد و نبوت و رسالت ندارد-

جوہر بدانکه طرق انبیا منشعب است از طریق مستقیم جامع مخصوص سید عالم صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم چرا که جمله انبیا نور نبوت خویش از مشکوة محمدی گرفته اند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم بحکم کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین پس ہر نبی که پیش از سید عالم صلی الله تعالے علیه و آله وسلم آمد دعوت امت بدین و طریق محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم کرد اما بحسب استعداد قوم و چون استعدادات بکمال رسید چنانچه بران ہیچ مزیدے نبود سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بمیان خلق آمد و ہمه را بصراط مستقیم جامع دعوت کرد-

جوهر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در شرح جام جهان نما مسمی بآئینهٔ حقائق نما میفرمایند که نبوت واسطه و برزخ است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبا است و انبا اخبار ست از حقائق الٰهیه یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و این اخبار دو قسم ست یکی اخبار معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق ست خواه از نبی بظهور آید خواه از ولی غیر نبی و دوم جمع آن اخبار ست با تبلیغ احکام شرعیه و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص رسالت ست این را نبوت تشریعی می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تشریعی مختتم بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است باقی ست تا دور خاتمهٔ ولایت محمد مهدی و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت زیرا که هر رسول که هست البته نبی ست و هر نبی رسول نیست و هر نبی ولی ست و لازم نیست که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود بسبب تخلق ایشان باخلاق الٰهی و تحقق بفنای ذات و صفات و تعلق به بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو۔

جوهر بدانکه هر نبی که بود از آدم تا محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم جمله نور نبوة از مشکوة خاتم النبیین گرفتند و اگرچه وجود طبعی محمد از همه متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر همه مقدم و نبی بودند و حدیث كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ مخبر ازین معنی ست و غیر او از انبیا در عالم ارواح نبی نبودند تا آن زمان که او را نبوة نفرستادند نبی نشد چراکه مقصود آفرینش او بود و اول وجودی که در علم الله تعالی سر زد او بود و از مراتب او اعیان عالم وا دید شد و از نور او انبیا پیدا شدند اگرچه انبیا پیش از اشباح ایشان هم در عالم ارواح و هم در علم الله تعالی موجود بودند و استعداد ایشان مر نبوت را هم با ایشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر مثال آفتاب بود ایشان مانند کواکب در تحت اشعهٔ نور وی مختفی بودند و هیچ ظهور نداشتند و همچنین بود حال خاتم الاولیا باجمع که همه اولیا نور ولایت از مشکوة وی گرفتند و او ولی بود و آدم میان آب و گل بود و غیر او از اولیا تا شرائط ولایت که آن تخلق باخلاق الله تعالی ست در ایشان پیدا نشد ولی نگشتند۔

جوهر نبی آنکس باشد که فرستاده شود بخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان بکمال که مقدر است بحسب استعداد اعیان ایشان و او نبی فعیل ست بمعنی فاعل از انبا که عبارت ست از خبر دادن یعنی مخبر از حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسما او سبحانه مر بندگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت خداوند تعالی اخبار کرده است آن امور مذکوره۔

جوہر بدانکہ رسالت و نبوت تشریعی ہر دو منقطع گشت و بجناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ واصحابہ وسلم ختم شد و سبب انقطاع آنست کہ این ہر دو از صفات کونی زمانی ست چون زمان آن منقطع گشت آن نیز منقطع شد و نبوت و رسالت منقسم بر دو قسم است قسمی تعلق بہ تشریع دارد کہ آن اوامر و نواہی ست از جناب حق تعالیٰ بر خلق بواسطۂ انبیاء و آن انقطاع پذیرفت و قسمی دیگر خبر دادن از حقائق جناب الہی و اسرار غیب و اظہار اسرار عالم ملک و ملکوت و کشف اسرار ربوبیت ست و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبا گویند

جوہر بدانکہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم اکمل از جمیع انبیا اند زیرا کہ مظہر نبوت مطلقہ اند و جمیع انبیاء دیگر استفاضۂ فیض از نور نبوت آنحضرت مینمایند

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عنصری و نبوت باقی رسل و انبیا بعد آمدن در عالم عنصری ست پس خاتم الرسل نبی بودند در ہر موطن و این را لازم است کہ ولی ہم باشند در ہر موطن پس آن سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ واصحابہ وسلم ولی و نبی بودند در ہر موطن قبل از وجود این عالم ۔

جوہر در شہادت نبوت و حق رسالت محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ واصحابہ وسلم قال اللہ تعالیٰ ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ وکفی باللہ شہیدا محمد رسول اللہ وقال اللہ تعالیٰ ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول اللہ وخاتم النبیین صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ اہل ایمان بر موجب شہادت جناب الہی و دلالت معجزات نامتناہی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ واصحابہ وسلم و بر مقتضاء نص کلام مجید اعتقاد کردند کہ جملہ ادیان و ملل بظہور دین ایشان منسوخ شد و حکم سائر کتب منزلہ بوجود قرآن مجید کہ بر ایشان منزل گشت زائل و باطل و بعد از ایشان طریق نبوت مسدود است و جملہ دعوتہا الا دعوت ایشان مردود ہر کہ از طریق متابعت ایشان روی گرداند و احکام شریعت ایشان را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمان بود و از جملہ زنادقہ و ملاحدہ (جمع ملحد ۱۲) باشد و اگر خوارق عادات بر وی ظاہر شود استدراج خوانند نہ کرامت فرعون وقتیکہ بر کنار نیل میرفت ہر گاہ کہ او روان شدی نیل با او روان شدی و چون نیل بایستادی با او بایستادی و شک نیست کہ آن نہ از جملہ کرامت بود اگرچہ او را و قوم او را چنان می نمود کہ آن محض قدرت و عین اعجاز ست بلکہ مکر الہی بود تا او در کفر خود ہر روز راسخ تر بود و از قبول ایمان دورتر گردد اما اولیا و صدیقان را ببرکت متابعت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ممکن ست کہ بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامات جناب الٰہی بود در حق ایشان تا بدان واسطہ یقین ایشان زیادہ گردد و لازم نیست

که هرکه ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامت بود نازل تر باشد و حال این از حال آن کامل تر و سر این معنی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشانرا بمشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول علیه الصلوة والسلام کمتر آمده است و از متاخران مشائخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و همچنانکه انبیا بوحی مخصوص اند اولیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان متمیز اند و حق سبحانه و تعالی ایشان را در وقائع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا به بیداری و خواب راست جزوی از اجزاء نبوت است

جوهر نسب شریف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و بنونین بن خزیمه بخاء معجمه و زاء بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضے از یاس ضد رجا و همزه برای وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و بزاء بن معد بضم میم و فتح عین مهمله و بعضے بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق بران که آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس از اجداد اویند و روایت است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت ذکر نسب شریف خود میکرد تجاوز نمی کرد از معد بن عدنان پس از ان توقف میکرد و از عمر رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که می گفت انتساب میکنیم تا عدنان و نمیدانیم مافوق آن و عروه بن الزبیر گفته که نیافتیم هیچ یکے را که بشناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش مدارج النبوت ۔

جوهر در بیان آنکه آنحضرت را نه جفت بودند و چهار سریه ۔ اسمای ازواج مطهره ۔ اول حضرت خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در سی سالگی و بروایت سی و پنج سالگی در عقد نکاح حضرت سرور عالم در آمده در انوقت حضرت سرور عالم بست و پنج ساله بودند و در سن شصت و پنج سالگی پیش از هجرت بسه سال بروایت اصح دهم رمضان المبارک وفات یافت

سنہ آن سال را عام الحزن گفتند دوم حضرت عایشہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت ابابکر صدیق رض در شش سالگی
بنکاح در امده در عیدین و در سن نہ سالگی زفاف شد وقتیکہ از ہجرت ہفت ماہ بروایت اصح گذشتہ وقتیکہ
وفات نبی واقع شد ہیژدہ سالہ وران وقت عایشہ بود و بعد آنحضرت در سن شصت و پنج سالگی شدہ
وفات یافت در وقت معاویہ بن ابوسفیان و در بقیع در مدینہ مدفون کردند سوم حفصہ بنت عمر رض بن الخطاب
در اول ماہ شعبان یا ماہ آخر سال سوم از ہجرت و نزد بعضی سال دوم بہ نکاح آنحضرت در آمدند و در سال
چہل و چہارم و بروایت چہل و یکسال یا چہل و پنج سال یا چہل و ہفت وفات یافت چہارم ام حبیبہ بنت
ابوسفیان بن حرب بن امیہ بن عبد الشمس بن عبد المناف خواہر معاویہ در سن سی و نہ سالگی بنکاح در آمدہ
در سال چہل و چہارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چہارم ہجری بقول اصح بنکاح در امدہ و در سال بستم
فوت شد مدت عمر پنجاہ و سہ سال و در بقیع مدفون ششم میمونہ بنت حارث بن زہرہ بن کلاب بن عامریہ
اند خالہ عبد اللہ بن عباس در سال ہفتم از ہجرت بنکاح در امدہ در حین مراجعت از عمرۂ قضا در سال
پنجاہ و یکم نقل کرد و در بقیع مدفون ہفتم صفیہ بنت حیی بن اخطب بن الحرسہ از فرزندان ہارون علیہ السلام ابن
عمران دبرادر موسی علیہ السلام در سال ہفتم آن حضرت او را از برای خود اختیار فرمود و در سال پنجاہم فوت شد
در خلافت عمر خطاب در بقیع مدفون ہشتم سودہ بنت زمعہ بن قیس بن عبد الشمس در ملہ بعد از فوت خدیجہ
کبری بیک سال بنکاح در امد و در سال پنجاہ و چہارم در زمان معاویہ و بقول اصح در خلافت عمر رض مدفون
در بقیع نہم ام سلمہ بنت ابی امیہ بن مغیرہ بن عبد اللہ بن عمران بن مخدوم در سال چہارم از ہجرت بنکاح
در امدہ و در سال شصت و یکم فوت شد ابوہریرہ نماز ایشان گذارد

جوہر آنحضرت را ہفت فرزند بودند سہ پسر و چہار دختر نام پسران قاسم و ابراہیم و عبد اللہ حضرت قاسم از
بطن حضرت خدیجۃ الکبری تولد شدہ قبل از وحی مشہور است کہ پیش از بعثت متولد شدہ بودند دو سال زیستند
و بعضی گویند ہفدہ ماہ در مکہ معظمہ مدفون و عبد اللہ از بطن حضرت خدیجۃ الکبری بعد وحی مشہور کنیت طیب
و طاہر بعد از بعثۃ متولد شدہ و در مکہ معظمہ المدفون فی حجاز و بعضی گویند کہ طیب و طاہر لقب عبد اللہ است
کہ بعد از بعثہ متولد شدہ بود در مکہ معظمہ و حضرت ابراہیم از بطن ماریہ قبطی ست سریہ بود فرستادۂ بادشاہ
بود در ہشتم سال ہجرت متولد شدہ ہفت ماہ بزیست و بعضے گویند ہشت ماہ یا دہ ماہ مدفون در مدینہ در بقیع
اسامی بنات آنحضرت چہار دختر از بطن حضرت خدیجہ بودند فاطمہ و رقیہ و ام کلثوم و زینب خیر النسا فاطمہ
کنیت ایشان ام محمد لقب زاکی و بتول و راضیہ و مرضیہ در آخر ماہ رمضان در مکہ معظمہ بعد از وحی
تولد شدہ تعداد عمر بست و ہشت سال و سہ ماہ بود بتاریخ سوم شہر رمضان سنہ یازدہم ہجری وفات یافت

سبب تسمیہ فاطمہ آن بود کہ مادر آمنہ دمادر عبداللہ کہ مادر وپدر آنحضرت بودند انرا فاطمہ نام بود در سال دوم از
ہجرت باصح روایت در آخر ماہ صفر در نکاح امیر نور نبوت در آمد ورانوقت حضرت فاطمہ ہشردہ سالہ بودند بعد از وفات
حضرت رسالت پناہ بشش ماہ رحلت فرمودند باصح روایت ونماز جنازہ حضرت علی کردند وبقولی حضرت
عباس وحضرت رقیہ تولد قبل از نبوت ودر نکاح عتبہ ابن ابی لہب بود چون اواز اسلام محروم شد بامرابی لہب
اورا طلاق داد حضرت عثمان در نکاح خود دراورد ودر سال دوم از ہجرت فوت شد وحضرت ام کلثوم
تولد قبل از نبوت در نکاح عتبہ پسر دوم ابی لہب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد از و
جدا کرد وقتیکہ رقیہ برحمت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود دراورد ودر سال نہم از ہجرت وفات
کرد وحضرت زینب تولد قبل از وحی وقبل از نبوت در نکاح ابوالعاص ابن ربیع پسر خالہ او ووفاتش
در خلافت حضرت عمر وترتیب اولاد آنحضرت انیست کہ اول زینب تولد شد وبعد ازان ام کلثوم
بعد ازان رقیہ بعد ازان عبداللہ بعد ازان ابراہیم بعد ازان قاسم بعدہ فاطمہ بعضے گویند اول قاسم
بعدہ زینب بعدہ عبداللہ بعدہ رقیہ بعدہ ام کلثوم بعدہ فاطمہ بعدہ ابراہیم وقول آخر مختار جمہور ست
وہجرت آنست کہ آنحضرت از تعدی کافران ازمکہ بمدینہ توجہ نمودہ آنرا سن ہجری نویسند

جوہر ولادت شریف حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا در سنہ احدی واربعین از مولد نبی صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفتہ اند واین قول ابوبکر راویست واین مخالف ست آنراکہ روایت
کردہ است آنرا ابن اسحاق کہ اولاد آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہمہ زائیدہ شدہ اند
پیش از نبوت الا ابراہیم زیراکہ برین قول ولادت وی رضی اللہ تعالی عنہا بعد از نبوت می شود بیک سال
وابن جوزی گفتہ کہ ولادت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا پیش از نبوت ست بہ پنج سال اشہر روایات
است وحضرت فاطمہ اصغر بنات رسول اللہ است صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در قولے وبقولے
رقیہ وبقولے ام کلثوم رضی اللہ تعالی عنہن وحضرت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا سیدۃ نساء العالمین وسیدۃ
نساء اہل الجنت ست تسمیہ کردہ شدہ بفاطمہ زیراکہ حق تعالے بازداشت اورا ومحبان اورا از آتش
دوزخ وتبول از جہت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل ودین وحسن وجمال وانقطاع وے
از ماسوی اللہ تعالی وزہرا از جہت زہرت وبہجت وجمال وکمال وی وزاکیہ وراضیہ نیز از القاب شریف
اوست وبود اشبہ ناس برسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در راہ وروش وصورت وسیرت و
سخن کردن وبود آن حضرت چون می درامد فاطمہ بروی می ایستاد ومی گرفت دست شریف اورا و
می بوسید جبین مبارک اورا ومی نشاند درجاے نشست خود وہمچنین چون می درامد آنحضرت علیہ السلام

بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود و تزویج کرد آنحضرت او را به علی مرتضی در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولے تزویج کرد در رجب و بقولے در صفر تزویج وی بامر حضرت حقتعالی و وحی وی و بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را بست و یک سال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و زائید وی حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن رقیه در زمان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسرے شد و نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمة سیدة نساء اهل الجنة الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و به صحت پیوسته که فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من ابغضها فقد ابغضنی و نیز آمده است که ان الله لیغضب بغضب فاطمة و یرضی برضاها روزی حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه بحضور سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم التماس نمود که او دوست تر است بتو از من یا من از وے فرمودند وی دوست تر است بسوی من از تو و تو عزیزتری بر من از وی و به صحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها که فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم و بود بر وے کسائے از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کساء در آورد او را بعد از ان حسین بن علی آمد او را نیز در ردائے شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمد ایشان را نیز دران کساء در آورد پس این آیت بخواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان این چهار کس فرمود من جنگی ام باکسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام باکسے که صلح کند با ایشان روزے آن حضرت بخانه فاطمه تشریف شریف آورد دید که فاطمه جامه سطبر از پشم شتر پوشیده نشسته است آن حضرت آب در چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمائے تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا باشد و روزی آن حضرت دست مبارک خود بر سینه مبارکه فاطمه زهرا نهاده دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه میفرمایند تا من بودم دیگر هرگز از دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسے را که وداع کردے فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودے اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودے وی بودے آنگاه بحجره ازواج مطهره تشریف شریف می برد از حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالے عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول الله فرمودند فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او۔

۱۵ جوہر شجرہ نسب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خذیمہ بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اوبر بن ازود بن الیسع بن سلامان بن یعرب بن سحب بن جمل بن قیذار بن اسمعیل بن ابراہیم بن اذر بن تاخور بن شاروح بن ارغون بن قانغ بن شانخ بن غابر بن ارفخشل بن سام بن نوح بن ملک بن متلوشخ بن اختوخ بن برد بن بارد بن مہرائیل بن قینان بن انس بن شیث بن آدم صفی اللہ علیہم السلام محبوب السالکین

۱۶ جوہر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عبد اللہ بود ونام والدہ ماجدہ آمنہ بنت وہب بن عبد المناف ونیز نام والد الیشان حارث بود ونام شیر مادر حلیمہ چون حضرت سرور عالم را صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم حضرت آمنہ در حمل گرفتند شب دوشنبہ بود وشانزدہم جمادی الاخری وچون تولد شدند شب دوازدہم ربیع الاول بود وشب دوشنبہ ختنہ کردہ وناف بریدہ وسرمہ کشیدہ وناخن چیدہ متولد شدند چون چہل سالہ شدند نبوت یافتند وجبرئیل آمدند چون بہ پنجاہ ودو سال رسیدند بمعراج رفتند وعمر مبارک شصت وسہ سال وسہ ماہ وسہ روز وسہ ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود وبروایتے دوازدہم روز دوشنبہ ربیع الاول اول کسے کہ بر حضرت الیشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند واز کودکان حضرت علی رض واز زنان حضرت خدیجہ کبری ودران شب کہ تولد شد شب از نور گرم بود گہوارہ حضرت الیشان را بر بام کعبہ نہادند ماہ از آسمان فرود آمد وگرد مہد مبارک ہفت بار طواف کرد وجملہ ستارگان نیز از آسمان فرود آمدند وگرد مہد مبارک گردیدند از محبوب السالکین

۱۷ جوہر در مدارج النبوت مذکور ست کہ انصار ہر بامداد بر بلند یہاے مدینہ آمدہ منتظر طلوع آفتاب جمال باکمال محمدی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم می ایستادند وچون آفتاب گرم می شد بخانہا برمی گشتند روزی برحکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانہ باز آمدہ بودند کہ ناگاہ یکے از یہود در مقام معہود ایستادہ نظرش بر کوکبہ قدوم جماعتے افتاد ودریافت کہ آن حضرت اند قبیلہ انصار کہ نزدیک وی بود آواز درداد مسلمانان باستقبال اجلال آن سرور برآمدند وبالای حرہ ملاقات کردند ومبارکباد گفتند وشادیہا نمودند وجوانان وکودکان وزنان ومردان وخرد وبزرگ میگفتند جاء رسول اللہ وجاء نبی اللہ وحوش نیز بعادتی کہ دارند بازی می کردند وجماعہ از دختران

بنی النجار لبشادمانی دف زنان برامدند و مخدرات قبائل انصار بر سر کوچها و بر در سراها و بر بامها برآمده و وصول بمدینه مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است به رویت هلال و به دوازدهم جزم کرده است نودی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور ست و برامدن از مکه در بست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق ست میان علماء سیر که روز درامدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است دران که چندم ماه بود و از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا و ابتداے بعثت و هجرت و قدوم بمدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت در منازل (یعنی کرامی ۱۲) بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا درانجا بنا یافته است و هم درینجا حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب بتفاوت سه روز از مکه در رسیدند و در روضة الاحباب ست که حضرت امیر المومنین پیاده راه میرفت و پایهاے مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش رابران مالیده در زمان صحت یافت انتهی و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم حضرت امیر المومنین درد میکرد آنحضرت لعاب مبارک خود رامالید در حال شفا یافت و چند روز همدرین مقام اقامت فرمودند بقولے چهارده روز و بقولے بست روز و بقولے چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اولی صحیح تر ست و روز جمعه وقت ارتفاع نهار برآمده و در طریق در بطن وادی دران موضع که الآن مسجد صغیر بنا کرده اند نماز جمعه بگذارده و بعده بر راحله خود متوجه باطن مدینه باسکینه شد قبائل انصار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب روان شد و بعد از برامدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبائل انصار دیده توقع و انتظار براه امید دوخته سر راه آن حضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود نزول بمنزل خود و عذر خدمتگارے و جان سپاری نمودند آن حضرت همه را دعاے خیر کرده می فرمودند این ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل من همانجا خواهد بود تا بموضعی رسید که مسجد منیف نبوی ست ناقه بے اختیار آنجا نشست و آن حضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص زمان ورود وحی می بود در گرفت پس ناقه ازان موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند ازان پیشتر رفت و برگردید و باز بهمان موضع اول نشست و گویا که باین رفتن و آمدن تجدید بناے مسجد نمود چنانکه واقع شد و دار ابو ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابو ایوب اسباب و حوائج آن حضرت را از پشت ناقه برداشته و بنظر شریف آنحضرت درآورده و احتمال دارد والله اعلم که اشارتی از جانب آن حضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضة الاحباب ورده ظاهر میگردد

درون منزل خود بردپس ہم منزل ابوایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء و از ابوایوب می آرند که گفت چون سرور عالم در منزل من شرف نزول ارزانی داشت پایان خانه را اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانه ماندیم عرضداشت کردم یا رسول اللہ مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت می کشیم که سرور انبیا در زیر باشد و ما بر بالاخانه نشینیم حضور بالاخانه اختیار فرمایند فرمودند که جماعه با ما اند و طوائف مردم بملازمت ما می آیند تو و اہل تو بر بالاخانه باشند و در روایتی دیگر آمده که ابوایوب به تضرع و التماس می بود تا آن سرور انبیا ببالاخانه برآمدند و اہل ابوایوب در پایان افتاده و مدت اقامت آن حضرت در منزل ابوایوب باصح روایات ہفت ماه بود و در روایات کم و بیش واقع شده

18 جوہر بدانکه حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله وسلم در مکه مبارک چہل ساله بودند که نزول وحی شد و بعد نزول وحی سیزده سال دیگر ماندند بعده از مکه سوی مدینه منوره ہجرت فرمودند پنجاه و سه ساله بودند و در مدینه منوره ده سال ماندند ہژده روز مریض بودند روز دوشنبه دوازدہم ماه ربیع الاول وفات یافتند و بعضی دوم ماه ربیع الاول گویند پس بقا و حیات در دنیا شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال گویند و بعضی شصت سال و بعضی شصت و دو سال و بیست دور وز و الاول اصح و روز وفات شریف دوشنبه ربیع الآخر و روز دفن بعضی پنجشنبه گویند و بعضی شب چہارشنبه و بعضی گویند وفات در روز دوشنبه است لیکن دفن نکردند در روز دوشنبه و سه شنبه و بعضی روز دفن سه شنبه گویند

19 جوہر از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و ابتدای بعثت و ہجرت و قدوم بمدینه مبارک و قبض روح مطہر ہمه در روز دوشنبه بود از مدارج النبوت

20 جوہر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی به برکتہم فرمودند که ہر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند و فرمان می شد که تو مخیری اگر ترا می باید چندگاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم حضرت عائشه رضی اللہ تعالی عنہا این معنی را در خاطر گذرانیدند که جناب سرور عالم را صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که دانم که بر آن خوش ہستند که تا چندگاه دیگر میان صحابه باشند یا بعالم بقا روند این معنی در دل کرده و سوی جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم نگریستند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و صحبه وسلم بر لفظ مبارک راندند که مع النبیین و الصدیقین و الشہداء و الصالحین

21 جوہر در آداب حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم صاحب مصباح الہدایة

در آداب حضرت سید عالم صلعم

قدس سرہ میفرمایند کہ نزدیک اہل تحقیق ومحبان صدیق معلوم ومحقق است کہ محبوب محبوب بود
ہر کہ محبوب محبوب را دوست ندارد بحقیقت محب نفس خود باشد نہ محب محبوب ومحبوب را بعلت آنکہ
وسیلہ انتفاع ومحل التذاذ نفس خود داند دوست دارد نہ بذات وحقیقت ومحبان صادق کہ از علت ہوا
ومراد نفس صافی گشتہ باشند واز شائبہ ہستی خالص شدہ خود را از برای محبوب خواہند نہ محبوب را از برای خود
وہمچنانکہ محبوب محبوب محبوب بود وسیلہ وصول بحضرت محبوب ہم محبوب بود وپیش اہل ایمان وایقان
ظاہر است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہم محبوب اند وہم وسیلہ حضرت حق
سبحانہ وتعالی پس محبت جناب الہی اقتضاے صدق محبت رسول کند صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ
وسلم وچون معلوم شد کہ ہر کجا محبت بود رعایت آداب لازم باشد پس بر عموم اہل ایمان وخصوصاً
ارباب کشف وعیان رعایت آداب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
واجب ولازم بود وحضرت سید عالم صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ وآلہ واصحابہ اگرچہ بصورت جسمانیت
از نظر ظاہر بینان پنہان اند لیکن بصفت روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف وعیان اند
بلکہ صورت شریعت از قالب روحانیت ایشان است پس مادام کہ شریعت ایشان در
عالم باقی بود صورت ایشان بامعنی حاضر باشد وامداد حیوۃ ایشان بارواح ونفوس امت
متصل ومتواتر پس باید کہ بندہ ہمچنانکہ حق سبحانہ وتعالی را پیوستہ بر جمیع احوال خود ظاہرا و
وباطنا واقف ومطلع بیند باید کہ رسول حق سبحانہ وتعالی را نیز بر ظاہر وباطن خود مطلع وحاضر داند و
معظم آداب آنست کہ در خاطر خود راہ ندہد کہ ہیچ آفریدہ را آن کمال ومنزلت وعلو مرتبہ کہ ایشان
را بود ممکن باشد یا ہیچ سالک بحضرت عزت راہ تواند یافت الا بدلالت ہدایت ایشان چہ
مقسم فیض جمیع موجودات روح مطہر نبوی ونفس مقدس مصطفوی است بے واسطہ ایشان ہیچ
مدد از حضرت الوہیت فائض نشود۔

۲۲ جوہر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر کرا حدثے رسد وطہارت
نکند جفا کردہ باشد واگر طہارت ساخت ودو رکعت نماز نگذارد جفا کرد واگر نماز گذارد ودعا نگوید جفا
کرد وچون دعا گوید وابتدا از مادر وپدر نکند جفا کرد وچون مادر وپدر را بنام نخواند جفا کرد وچون بمسجد آید و
نماز نگذارد ونہ نشیند جفا کرد وچون مصحف شریف باز کرد ونخواند جفا کرد واگر بدعوتے خوانند وی
اجابت نکند جفا کرد واگر نام من بشنود ویا بوی گل بمشام وی رسد ودرود نگوید جفا کرد واگر دو کس
بایکدیگر دوستی دارند ونام یکدیگر نپرسند جفا کردہ باشند

جوہر در فوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ بر کتہم فرمودند کہ حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی اللہ تعالی عنہ بجناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چہل ہزار دینار آوردند سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ بر فرزندان واہل بیت چہ گذاشتہ التماس نمودند کہ جناب مستطاب خداوند تعالی بس ست و رسول او سبحانہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وآنروز کہ چہل ہزار دینار آوردند گلیمی پوشیدہ و میخی بران زدہ بجناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آمدند ہمان زمان حضرت جبرئیل علیہ السلام بر لباس حضرت افضل الصدیقین بیامدند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند یا اخی این چہ لباس ست حضرت جبرئیل التماس نمودند یا رسول اللہ امروز جملہ ملائکہ را امر شدہ است تا بر موافقت حضرت ابوبکر رضی اللہ تعالی عنہ گلیم بپوشند و میخے بران زنند

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ فاضل ترین ہمہ امت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ اند و سید اہل تجرید و بادشاہ ارباب تفرید مشائخ حضرت ایشان را مقدم ارباب مشاہدہ میدانند و حضرت ایشان بیشتر شب مشغول بجناب حق سبحانہ و تعالی بودے چون وقت سحر در آمدے از سینہ مبارک خود نفسے بر آوردے از ان نفس بوی جگر سوختہ آمدی بدین سبب بود کہ حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ کرات میفرمودند کاشکے عمر یک موی بودے از مویہای کہ بر سینہ مبارک امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی اللہ تعالی عنہ پانزدہ روز زحمت مزاحم ذات پاک حضرت ایشان شد و در سال سیزدہم از ہجرت برحمت جناب حق سبحانہ و تعالی پیوستند حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرہ کنیت پدر حضرت ایشان ابو قحافہ است و تولد حضرت ایشان در مکہ است روز جمعہ دوازدہم رمضان المبارک روز جمعہ بوقت چاشت و عمر مبارک شصت و سہ سالہ بود و مدت خلافت حضرت ایشان دو سال و شش ماہ و چہار روز ست بست ہفتم جمادی الاولی روز دوشنبہ من خمس عشر من الہجرۃ نقل کردند و زہر دادہ شہید شدند در مدینہ منورہ در حظیرہ حضرت سرور عالم دفن کردند محبوب السالکین

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ امام اہل تحقیق بودند و در بحر محبت غریق حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مے فرمایند الحق ینطق علی لسان عمر و اقتداے اہل تصوف بلبس مرقع و صلابت اندر دین بدوست و وقتے حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ در نواحی مدینہ خشت میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت ایشان

سخت بتافت گرمی آفتاب اثر کرد بنظر غضب جانب آفتاب دیدند بفرمان حضرت عزت نور از آفتاب
بستند جهان تاریک شد و غلغله در مدینه طیبه بیفتاد که مگر قیامت قائم شد بعد حضرت المومنین بنظر رضا
جانب آفتاب دیدند آن نور بدو باز بخشیدند و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال و شش ماه و پنج روز بود
و در سنه بست و سوم بر دست ابی لولو شهادت یافتند۔ حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبد الله بن قرط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک هفتم محرم روز
دو شنبه وقت صبح صادق در مکه متولد شدند عمر مبارک پنجاه و سه سال و پنج روز بود و مدت خلافت
ده سال و شش ماه و پنج روز و وفات بست دوم و بروایتے بست و ششم ماه ذی الحجه روز پنجشنبه
جنازه ایشان خود بهوا شده در حظیره سرور عالم در گور در آمد ابو لولو غلام مغیره بن شعبه امیر المومنین عمر را
کشت شهید شدند محبوب السالکین

۲۶ جوهر حضرت عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف بست سوم
رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک هشتاد سال بود و بروایتے نود سال و دوازده
سال و دو ماه و یازده روز خلافت راندند و چون ایشان را بخلافت نشاندند اول کسی که بر ایشان بیعت
کردند حضرت علی بودند بعده جمیع صحابه بیعت کردند مگر بعضے مردمان بیعت ایشان قبول نکردند هیژدهم
ماه ذی الحجه روز جمعه نقل کردند و بروایتی غره ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابابکر صعری نام را فریب داده بسلیند
بواسطه یقبلون لیقتلون شهید گردانیدند در بقیع دفن کردند محبوب السالکین۔

۲۷ جوهر در سیر الاولیا مذکور است که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه بانواع کرم
و فرط نعم مخصوص بودند و بلباس حلم و بنور علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله تعالے
عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حرب الدار بود و یک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالے عنه بودم
چون غوغا بدرگاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المومنین فرمودند هر که
سلاح بر نگیرد از مال من آزاد و ما از پیش او از ترس جان خود بیرون آمدیم حضرت امیر المومنین امام حسن
علیه السلام بدر رسیدے ما را پیش آمدند با حضرت ایشان باز گشتیم و نزدیک امیر المومنین عثمان آمدیم
حضرت امام علیه السلام سلام کردند و فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید
تو امام برحقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمودند یا ابن اخی ارجع و اجلس
فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء۔ و میان اهل سلوک این مقام فنا
ست و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز کم ده سال بود و مدت عمر هشتاد و هشت سال و بعضی گفته اند

۲۸

نود سال و بوقت شهادت مصحف در کنار بود روز چهار شنبه بر دست نیاز عیاض شهید شدند

جوهر در سیر الاولیا مذکور ست که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مقتدای اولیا و پیشوای اصفیا بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابه کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب و بکثرت علم از جمله صحابه بقول انا مدینة العلم و علی بابها مخصوص لهذا قال امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی لهلک عمر و بخلعت خرقه فقر که از حضرت عزت بحضرت سرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در شب معراج رسیده بود میان خلفای اربع مشرف گشتند لاجرم تا روز قیامت نسبت سنت الباس خرقه مشائخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت و جناب ایشانرا در تصرف مقامی رفیع ست و شانی عظیم و در حدیث صحیح ست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها را فرمودند که ترا در نکاح مردی آورده ام که عرفان او از همه پیش ست و ایمان او از همه پیش - در سنابل از کتاب سیر منقول ست که میان جناب اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت اسد الله الغالب در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده حضرت ایشان را در بتکده می بردند و میگفتند که تو چرا سجده نمیکنی میفرمودند که چون بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطن من میگذرد که جماد ست بی روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجده انچنین جمادات باطل ست و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی شنیدند خوش شدند و حضرت اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود حضرت ایشان فرمودند ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه حق پرستی دارد حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم که محمد پیغمبر شود و ما بدو ایمان آرم و روزی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمدند و حضرت ایشانرا خوش و شاد یافتند عرض کردند که هر زمان که می آمدم رخ مبارک را زرد و چشم سرخ و گریان می یافتم امروز خوش و خرم می بینم سر چیست فرمودند یا علی انت اخی فی الدنیا والآخرة امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل علیه السلام بر من سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین خوش شدند و عرض کردند یا سیدی ابوبکر صدیق با شما عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم ابوبکر را خبر کنم پس رفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که محمد امین ست و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل الصدیقین بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند

داول کسے کہ میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بودند ومیان کودکان جناب علی مرتضی وجناب
امیر در مجاہدہ وریاضت چنان بودند کہ در بیان نیاید ودرخانہ حضرت ایشان سہ چہار فاقہ شدی ونہ فاقہ
نیز شدہ است سر فقر خود با کسی نگفتی و با حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نیز نگشادی ح
حضرت علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب چون بخلافت نشستند ہمہ صحابہ بر ایشان بیعت کردند مگر بعضے
بیعت قبول نکردند ودر روضۃ الاحباب مسطور ست کہ ارباب سیر وتواریخ آوردہ اند کہ چون واقعہ قتل حضرت
عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت مآب درخانہ خود نشست ودر اختلاط با مردم من کل الوجوہ
بر بست رؤسا وعلماء عصر روی بعتبۂ علیہ وسدۂ سنیہ آوردند تا ہم بیعت بادی استحکام دہند آنحضرت ابا
نفرمودند در روایتی آنکہ بعد از پنج روز از واقعہ حضرت عثمان مصریان با اہالی مدینہ گفتند نزد مرتضی علی رفتہ التماس
قبول منصب خلافت باید نمود پس باتفاق بہ آستان رفتہ گفتند یا امیر المومنین عالم را چارہ نیست از امامی و
پیشوائی وخلیفہ ومقتدا ونمیدانم در روزگار از تو باین کار احق واولی جواب فرمودند مرا باین کار میلے نیست
بر ہر کہ شما اتفاق کنید من با شما متابعت کنیم بعرض رسانیدند تا تو در میان ما احیا باشی کرا یارای وزن
فرمودند کہ شما را این مرتبہ نیست کہ متصدی نصب امام شوید این کار تعلق برای ورویت اہل بدر دارد
کہ ارباب حل وعقد واصحاب رفیع القدر ہر مرد را کہ ایشان بخلافت وریاست قبول نمایند خلیفہ او خواہد بود
این کلام متین حضرت را باین شرح وبسط چون بآن طائفہ جلیل القدر رسانید جمہور ایشان کہ در مدینہ
بودند بر در سرای آنحضرت آمدہ استدعای مبایعت نمودند چون ہجوم والحاح مہاجر وانصار بدین مثابہ دیدند
از خانہ خویش بیرون آمدہ متوجہ مسجد نبوی شدہ خطبہ فصیحہ وبلیغہ خواند مشتمل بر حمد وثنای خداوند عالم و
درود بر سرور عالم بعد از ان فرمودند ای گروہ مومنان راضی ہستید باین کہ من امیر شما باشم ہمہ گفتند آری

جوہر روزی دہ نفر کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عرض کردند کہ ما
یک یک نفر یک مسئلہ را بتکرار از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالی
وجہہ سوال کنیم اگر ہر کدام را جواب غیر مکرر بفرمایند حدیث انا مدینۃ العلم وعلی بابہا برحق دانیم پس یکے از ما
وسوال کرد یا علی علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت بچہ دلیل فرمودند کہ علم میراث پیغمبرانست ومال
میراث کافران دوم گفت کہ علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت بچہ وجہ فرمودند علم ترا نگہبان است
ومال را تو سوم گفت کہ علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت چگونہ فرمودند علم را دوست بسیار اند ومال را
دشمن بسیار چہارم ہمین سوال کرد فرمودند علم گفت بچہ طور فرمودند اگر از مال چیزی بدہند کم گردد واز علم ہر چہ
خرج کنند کم نشود بلکہ زیادہ شود پنجم ہمین سوال کرد ووجہ پرسید فرمودند صاحب مال را بخیل وشوم گویند وصاحب

علم را تعظیم نمایند ششم سوال کرد وجہ پرسید فرمودند مال را از دزد نگاہ باید داشت و علم را احتیاج نگہبانی نباشد ہفتم سوال کرد فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاہ کند ہشتم سوال کرد فرمودند کہ مال را حساب است و علم را حساب نیست نہم سوال کرد فرمودند علم ہمراہ تو بآخرت برند و مال را بہ دنیا گذارند دہم سوال کرد فرمودند آنکہ علم دارد دعویٰ بندگی کند و مالدار دعوی فرعونی پس ہمہ کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مسلمان شدند

جوہر امام اول امیر المومنین علی کنیت ابوالحسن و ابوتراب و لقب حیدر و مرتضی و یعسوب الدین و امام المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابوطالب و مادر ایشان بی بی فاطمہ بنت اسد بن ہاشم بن عبدالمناف سیزدہم رجب روز جمعہ در خانہ مبارک در وجود آمدہ بعد از عام فیل سی سال و عمر شصت و سہ سال بود و قاتل ایشان عبدالرحمٰن بن ملجم و در شب ادینہ بست و یکم رمضان سنہ اربعین من الہجرت و قبر در نجف از بلاد کوفہ و مدت امامت و خلافت پنج سال و نہ ماہ و فرزندان ایشان امام حسن و امام حسین و محسن مات صغیراً و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان اصغر و عمر اکبر و عمر اصغر و جعفر اصغر و محمد اصغر و عبداللہ و عباس اصغر و ابوالقاسم و غوث و زید۔ زینب کبریٰ و زینب صغریٰ و رقیہ کبریٰ و رقیہ صغریٰ ام الجدہ و نقیہ و ام الکرام و امامہ و زینب و ام ہانی و ام سلمہ و میمونہ و خدیجہ و فاطمہ و متحنہ و امام محمد حنیف عباس اکبر و جعفر اکبر و معاش و یحیے۔ امام دوم امام حسن کنیت ابو محمد و لقب زاہد و سبط مادر ایشان حضرت فاطمہ بنت رسول اللہ تولد در شب پانزدہم رمضان سنہ ۳ ہجری در مدینہ و عمر چہل و شش سال و پنج ماہ و دو نیم روز سنہ خمسین من ہجرت وفات یافت و قاتل ایشان شعیب الکبریٰ بودہ زن امام حسن جعدہ نام بنت اشعث بن قیس او را زہر دادہ وفات ایشان بعد نبی سی و نہ سال و بعد علی دہ سال و بعد از فاطمہ سی و ہشت سال و شش ماہ نہم ماہ صفر قبر در بقیع مدت امامت دہ سال و فرزندان ایشان زید و قاسم و عبداللہ و یعقوب و حسین و عبدالرحمان و اسمٰعیل و محمد طلحہ و حمزہ و حسن مثنیٰ و فاطمہ و ام عبداللہ و ام سلمہ و رقیہ و ام الحسن و در بعضے رسائل ست کہ فرزندان امام حسن پانزدہ اند ہفت پسر و ہشت دختر و امام سوم حضرت امام حسین کنیت ابو محمد و لقب رشید و سبط مادر ایشان فاطمہ بنت رسول اللہ تولد پنجم رمضان سنہ چہار ہجری در مدینہ و عمر پنجاہ و شش سال و دو ماہ و قاتل ایشان شمر بن جوشن و وفات دہم محرم سنہ احد و ستین ہجری قبر در کربلا مدت امامت پانزدہ سال و فرزندان ایشان یازدہ و دو دختر از انجملہ علی اکبر علی اصغر عبداللہ فاطمہ سکینہ و در رسائل دیگر ہشت فرزند چہار پسر و چہار دختر امام چہارم حضرت امام زین العابدین کنیت ابو محمد و علی و لقب اسحاق و زین العباد و مادر ایشان شہربانو تولد

هفتم شعبان مدت عمر پنجاه و هفت سال قاتل شان عبد الملک مروان وفات هیزدهم محرم قبر در بقیع مدت امامت هفده سال و فرزندان امام محمد باقر و عبد الله و حسن و حسین اصغر و زید عمادی و علی اصغر و خدیجه و علیه و ام کلثوم امام پنجم امام محمد کنیت ابو جعفر لقب باقر مادر ایشان فاطمه بنت حسن و تولد ماه رمضان عمر پنجاه سال قاتل ایشان ابراهیم ابن ولید وفات در ذی الحجه قبر در بقیع مدت امامت هیزده سال و فرزندان امام جعفر عبد الله و جعفر ابراهیم و علی و زلیخا و زینب —

۳۱ جوهر جگر بند مصطفیٰ صاحب الجود و السخا ابو محمد حسن مجتبیٰ رضی الله تعالیٰ عنه بن علی بن ابی طالب کرم الله تعالیٰ وجهه امام دوم اند از ائمهٔ اهل بیت و لادت حضرت ایشان روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سال سوم از هجرت در مدینه واقع شده اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و سلم مرکوب میشدند و حضرت ایشان را و حضرت امام حسین علیه السلام را راکب می ساختند و می فرمودند که نزدیک پروردگار بهترین خلائق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات ست و دشمنی ایشان جز گمراهی و ضلالت بار نیارد حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح چون حضرت علی کرم الله تعالیٰ وجهه شربت شهادت چشیدند روز دیگر در رمضان سال چهلم هجری امیر المومنین حسن رضی الله تعالیٰ عنه بجای پدر بزرگوار بر مسند خلافت نشست چهار هزار مرد با حضرت ایشان بیعت نمودند تا مدت شش ماه چون حضرت سید عالم فرموده بودند که ایام خلافت بعد از من سی سال ست از انجمله بست و نه سال و شش ماه خلفاء اربعه بر سریر خلافت متمکن بودند و شش ماه که از انجمله سی سال مانده بود حضرت امیر المومنین امام حسن علیه السلام تمام کرده چون دید که معاویه در طلب حکومت بیقرار ست و خون مسلمانان درین امر ریخته خواهد شد امر حکومت را بمعاویه تسلیم کرد و خود در مدینه طیبه گوشه گرفت صاحب خزانهٔ جلالی فرماید که با اینهمه خاطر معاویه نیارامید جعده بنت اشعث زن حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام را بوعده ها فریفته ساخت آن ناقص العقل والدین موجب گفتهٔ معاویه امام معصوم را مسموم ساخت چون حضرت المومنین دید که ایام حیات آخر رسید حضرت امیر المومنین امام حسین علیه السلام را طلب فرموده خلافت و امامت را حواله نموده بتاریخ بست و هشتم ماه صفر سنه خمسین هجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیات حضرت ایشان چهل و هفت و مدت خلافت شش ماه بود و ده پسر و شش دختر گذاشتند چنانچه مفصل این ماجرا در روضة الصفا مسطور ست مراة الاسرار — و چون قدریان غلبه گرفتند و مذهب اعتزال در جهان پراگنده شد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بخدمت حضرت امام حسن رضی الله تعالیٰ عنه نامه نوشت و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابن رسول الله و قرة عینه و رحمة و برکاته که شما جماگی بنی هاشم چون کشتیهای روانید

وردریای ژرف ہر کہ متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح کہ بران نجات یافتند مومنان چہ مقرر تابع
اے ابن رسول اللہ در حیرت ما در قدر و اختلاف ما در استطاعت تا بدانیم کہ روشنی شما اندران چیست و ہرگز
منقطع نخواہد شد علم شما بعلم خداے عز و جل واو نگاہ دارندہ و حافظ شماست چون این نامہ رسید جواب
نوشت۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم انچہ نوشتہ بود این از حیرت خود و ازانکہ میگوئے از امت ما اندر قدر وانچہ
راے من بران مستقیم است انیست کہ ہر کہ بقدر خیر و شر از خدا تعالیٰ ایمان نیارد کافرست و ہر کہ معاصے
بدو حوالہ کند فاجر یعنے انکار تقدیر مذہب قدر بود و حوالہ معاصی بخدا تعالیٰ مذہب جبر پس بخدا اختیارست اندر
کسب خود بمقدار استطاعت از خداے عز و جل درین ما بیان قدر و جبرست یعنی جملہ خیر و شر بتقدیر خدا تعالیٰ
است اما باختیار تو موجود میشود۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت امام حسین رضی اللہ تعالےٰ عنہ بن علے ابے طالب کرم اللہ وجہہ امام سوم اند از ائمہ
اہل بیت ولادت حضرت ایشان روز سہ شنبہ ماہ شعبان سال چہارم از ہجرت در مدینہ واقع شدہ
وشش ماہہ متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است ازانچہ نجات
مرد در دین بود و ہلاکش در مخالفت آن کسے سوال کرد کہ نہایت بندگے چیست فرمودند کہ نہایت
کار بندہ آنست کہ از اختیار خود برخیزد یعنے در ذات احدیت چنان غرق گردد کہ خود را درمیان نہ بیند
روزے مردے آمدہ گفت یا ابن رسول اللہ من درویش درماندہ ام و اطفال دارم مرا قوت معیشت
مے باید فرمودند کہ بنشین کہ ما را رزقے در راہ است سبے بر نیامد کہ پنج صرہ دینار بیاورد آنحضرت ہر پنج
صرہ بدان درویش دادہ وازوے عذر خواست کہ ما را معذور دار ما از اہل بلائیم و از راحت دنیا باز ماندہ
و مرادہاے خود گم کردہ صاحب تاریخ طبرے مے آرد کہ چون معاویہ ابن ابے سفیان بمرد و موافق
وصیت وے یزید بن معاویہ بر مسند حکومت بہ نشست باہمہ اہل شام بیعت لبستد و نامہ براے
ولید بن عتبہ کہ از نزد پدرش حاکم مدینہ بود فرستاد کہ از چہار تن بیعت من لبستان یکے عبد الرحمٰن بن ابو بکر
صدیق دوم عبد اللہ بن عمر فاروق سوم عبد اللہ بن زبیر چہارم حضرت امام حسین علیہ السلام اگر
بیعت قبول کنند بہتر والا کار آنہا بعا زولید بموجب صلاح مروان بن حکم باہر چہار بزرگ مستحق
خلافت را تکلیف بیعت یزید نمود ہرگاہ کہ ایشان بر حکومت معاویہ راضے نبودند بر یزید چہ طور بیعت
کنند بہ جہت دفع شر متوجہ مکہ شدند و چون این خبر شائع شد کہ حضرت امام ہمام بیعت یزید قبول
نکردند و بمکہ رفتند مردم کوفہ ازین خبر شاد گشتہ محضرہا نوشتند و رسولان پیش امام علیہ السلام
فرستادند و دوازدہ ہزار متفق شدہ پیغام فرستادند حضرت امام حسینؑ با جمیع قبیلہ متوجہ کوفہ شدند ہرچند

عبداللہ بن عباس منع کرد کہ کوفیان بیوفا اند اگر کوفیان دوستدار شما اند چرا خلیفہ یزید را از کوفہ بدر نکردند
الغرض عرض عبداللہ بن عباس سودمند نشد و ہمراہ امام چہل سوار و صد پیادہ بود از مکہ روانہ گشتند ہوا خواہان
یزید بوے خبر رسانید یزید چون بار نجیدہ عبداللہ بن زیاد را نامہ نوشت کہ از انجا لشکر جمع کردہ سر راہ امام بگیر
اگر بیعت من قبول کند بہتر و الا او را با جمیع ہوا خواہان او بکش عبداللہ بن زیاد ملعون عمر بن سعد را با چہار ہزار
کس براے کشتن امام تعین نمودہ روے بباد یہ نہاد و اول ماہ محرم سال شصت یک بود شخصے امام را دیدہ
گفت اے امام مسلمانان کجا خواہے رفت فرمود بکوفہ گفت باز گرد دید اینک لشکر عمر بن سعد با چہار ہزار کس
رسید و مسلم بن عقیل را کہ پیشتر بکوفہ فرستادہ بود او را کشتہ است حضرت امام از انجا کوچ کردہ بدشت کربلا
فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفہ بیوفائے کردہ باو متفق شدند و آب فرات را باتفاق
یکدیگر بر روے اہل بیت رسول خدا بستند تا بے آب ہلاک شوند یک ہفتہ از گفت و شنود گذشت روز جمعہ
بتاریخ دہم محرم سنہ شصت و یک ہجرے از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران و فرزندان
وغیرہ بے آب تشنہ در جنگ مشغول گشتند و آخر روز مذکور پانچ برادر و سہ فرزند و ہشتاد تن از اصحاب
شربت شہادت چشیدند و سر حضرت امام بریدہ پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش پنجاہ ہشت سال
و بقولے پنجاہ و ہفت سال و سہ ماہ و دو روز بود چہار پسر و دو دختر داشتند و صاحب تاریخ طبرے
گوید کہ جمیع کشتگان کربلا سہ روز افتادہ ماندند بعد از ان مردمان بنے اسد آمدہ امام حسین را بگور کردند
و علی اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کردند و دیگر شہدا را بیک موضع در خاک مستور ساختند
و حضرت عباس بن علی کہ علمدار و محبوب ترین برادران حضرت امام بودند در حیات امام چند
ساعت پیشتر تر دو دات نمایان کردہ شربت شہادت چشیدند ایشان را بر سر راہ غاضریہ مدفون ساختند
حضرت امام زین العابدین مریض بودند تا امانت خلافت و امامت مع وصیت بوے ایشان حوالہ
نمودہ جان بجانان سپرد و از فرزندان علی مرتضیٰ محمد حنیفہ و عمر زندہ ماندند کہ ہمراہ امام نبودند
سید محمد گیسو دراز در مصنفات خود مے نویسند کہ ز حیرانم بر مجتہدان امت محمدے کہ مردم امت
فرزندان پاک نہاد آنحضرت را بے گناہ کشتند و باز مسلمانے آنہا بحال خود ماند و از ملفوظات
خواجگان چشت ما اکثر جا حضرت گنج شکر و دیگر خواجگان فرمودہ اند کہ این کافران چرا فرزندان
رسول علیہ السلام را بے گناہ کشتند و بعد از شہادت امام حسین یزید بن معاویہ بشرب دوام الفت گرفت
و بروایتے آنکہ گفت کہ از دین محمد بیزار شدہ در ملت عیسی مریم در آمدم مرآۃ الاسرار۔

جوہر وارث علم و عمل مصطفوے و متصرف ولایت مرتضوے حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چہارم اند مادر ایشان شہر بانو بنت یزدجرد شہریار بن خسرو بن ہرمز بن نوشیروان بود ودر روضۃ الصفا وحبیب السیر مسطور ست کہ درزمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ سہ دختر یزدجرد اسیر کردہ آوردہ بودند ہر سہ را حضرت اسد اللہ کرم اللہ تعالی وجہہ در حصہ خود گرفتند کہ اینہا دختران سلاطین عجم اند فروختن ایشان مناسبت ندارد پس یکے را بحضرت امام حسینؑ بخشیدند از وے حضرت امام زین العابدین متولد گشتند ویکے بہ محمد بن ابوبکر صدیق داد از وے قاسم بوجود آمد ویکے را بعبد اللہ بن عمر فاروق عنایت کرد از وے سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ خالہ زاد یکدیگر بودند و تولد امام چہارم روز جمعہ پانزدہم جمادی الآخر و بروایتے در ماہ شعبان سنہ ثمان وثلثین ہجری واقع شد اسم شریفش علی بود وکنیت وے ابو محمد وابو القاسم نیز گفتہ اند والقاب وے زین العابدین وذکے واین است درزمان شہادت حضرت امیر دو سالہ بودند و در واقعہ کربلا بست وسہ سالہ عمر داشتند کہ بعد از شہادت حضرت امام بر مسند امامت نشستند محمد حنفیہ بن سطے در باب امامت باوے منازعت نمود امام زین العابدین فرمودند کہ در خانہ کعبہ نزدیک حجر الاسود رویم واز وے بپرسیم کہ امام زمان کیست پس ہر دو باتفاق نزد حجر الاسود رفتہ سوال کردند حجر الاسود بزبان فصیح گفت کہ امامت بعد از حسین بن علی بعلے بن حسین رسیدہ است وامام زمان اوست روز سہ شنبہ ہژدہم ماہ محرم در سنہ خمس وسبعین ہجری درزمان سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان بہ ریاض جنان شتافتند ودر بقیع مدینہ پہلوے عم خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر پنجاہ وہفت سال وایام امامتش سی وچہار سال وبقول اکثر مورخین ولید بن عبد الملک بن مروان آن امام معصوم را زہر داد حضرت ایشان یازدہ پسر وچہار دختر داشتند۔ مرآۃ الاسرار

جوہر مفتاح حقائق ومعارف حضرت امام محمد باقر بن زین العابدین رضی اللہ تعالی عنہم امام پنجم اند مادر ایشان بنت امام حسن بود ولادتش روز جمعہ سوم ماہ صفر وبقولے غرہ ماہ رجب سنہ سبع وخمسین ہجری در مدینہ واقع شدہ اسم شریفش محمد ست وکنیت ابو جعفر والقابش باقر وشاکر وہادی گفتہ اند درزمان شہادت امام حسین سہ سالہ بودند ودر وقت وفات پدر خود سی وہشت سال عمر داشتند کہ بر مسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد روز دوشنبہ ہفتم ذیحجہ سنہ اربعہ عشر ومائۃ درزمانہ درزمان سلطنت ہشام بن عبد الملک بفردوس اعلی شتافتند وبقول اکثر ارباب تاریخ ہشام بن عبد الملک امام پنجم را زہر داد مدت عمر پنجاہ وہفت سال وایام امامتش نوزدہ سال مدفن در بقیع مدینہ نزدیک مرقد بہشت آئین امام زین العابدین است پنج پسر ودو دختر داشت

وبقوے شش پسر ویک دختر وبقولی سہ پسر ویک دختر داشت مرآۃ الاسرار

۳۵ جوہر سر حلقہ اہل کمال امام ابو عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق رضی اللہ تعالے عنہ امام ششم اندور شش جہات عالم از روے حقیقت متصرف بود مادر حضرت ایشان ام فروہ بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است وولادتش روز شنبہ ویا یکشنبہ ہفدہم ربیع الاول سنہ ثلث وثمانین واقع شدہ اسم مبارکش امام جعفر وکنیت ابو عبد اللہ وابو اسمٰعیل ولقبش صادق وصابر وفاضل وطاہر ست در وقت جد خود امام زین العابدین پانزدہ سالہ بود وبقوے دوازدہ سالہ ودر زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر سی وچہار سالہ بودند وبروایتے سے ویک سال عمر داشتند کہ بعد از پدر بر مسند امامت نشستند وکمالات حضرت ایشان از شرق تا غرب فرا رسیدہ روز دوشنبہ پانزدہم ماہ رجب سنہ ثمان واربعین ومائۃ در زمان سلطنت ابو جعفر منصور دوانقی از خلفاے بنے عباس بہ ریاض رضوان شتافت وبقول اکثر مورخین آنجناب را منصور دوانقے زہر داد ومدت حیاتش شصت وہشت سال وبقوے شصت وپنج سال وایام امامت سی وچہار سال بود وشش پسر ویک دختر داشتند وبقول اصح ہفت پسر وچہار دختر بودند از انجملہ پسر کلان اسمٰعیل بود مرآۃ الاسرار

۳۶ جوہر امام ششم امام جعفر ولقب صادق ومادر حضرت ایشان بی بی افروہ بنت قاسم تولد در ربیع الاول وعمر شریف شصت سال وفات در شوال وقاتل حضرت ایشان ابو جعفر دوانقی وقبر شریف در بقیع ومدت امامت سے وپنج سال وفرزندان حضرت ایشان موسیٰ واسمٰعیل واسحاق وعباس ومحمد وعلے وعبد اللہ وام فاطمہ۔

۳۷ جوہر امام ہفتم موسیٰ کاظم کنیت ابو الحسن ولقب کاظم مادر ایشان بے بے حمیدہ بانو تولد در صفر عمر پنجاہ وچہار سال وقاتل ایشان ہارون رشید قبر در بغداد وفرزندان ایشان امام علے وابراہیم وعباس وقاسم واسمٰعیل وجعفر وہارون وحسن واحمد وہارون وحمزہ ومحمد وعبد اللہ واسحاق وحسین وعقیل وسلیمان وفاطمۃ الکبرے وفاطمۃ الصغرے وام کلثوم وام جعفر ولبابہ وزینب وخدیجہ وعلیہ وحلیم ودرالنم دامیر وعائشہ وام سلمہ ومیمونہ۔

۳۸ جوہر۔ امام ہشتم امام علی رضا کنیت ابو الحسن لقب رضا مادر ایشان ام ولد ولادت در مدینہ روز پنجشنبہ پانزدہم ربیع الاول سنہ ثلث وخمسین ومائۃ وشہادت در سبا یا طوس روز جمعہ بست ویکم رمضان سنہ ثلث ومائتین ہجرے عمر چہل ونہ سال قاتل شان مامون رشید قبر در طوس وآنرا مشہد گویند مدت امامت بست سال وحضرت ایشان را پنج پسر بودند ویک دختر موسے اکبر وجعفر و

والوالحسن علی و ابراہیم محمد تقی

۳۹ جوہر امام نہم امام محمد کنیت ابوجعفر و لقب تقی و مادر ایشان ریحانہ تولد رمضان عمر بست و پنج سال وفات ذی القعدہ قبر بغداد قاتل شان عبداللہ زبیر مدت امامت ہفدہ سال ایشان را یک پسر بود اسم تقی۔

۴۰ جوہر امام دہم علی و کنیت ابوالحسن ثالث چہ ابوالحسن اول علی بودند دوم علی موسی الرضا سوم علی ہادی و عسکری نیز ہست لقب نقی مادر ایشان بی بی افزون ولادت در مدینہ سوم رجب سنہ اربع عشر و مائتین عمر چہل سال قاتل ایشان ابوفضیل قبر در سامرہ نزدیک بغداد مدت امامت سی سال فرزندان ایشان حسن و حسین جعفر و محمد و عائشہ وفات در زمان مستنصر خلیفہ در سر من رای روز دوشنبہ آخر جمادی الآخر سنہ اربع و خمسین و مائتین و قبر وی در سرای وسیت در سامرہ و عقب او سہ پسر حسن و حسین و جعفر اما جعفر کنیتش ابوعبداللہ مشہور ست

۴۱ جوہر امام یازدہم امام حسن کنیت ابومحمد لقب زکی و عسکری مادر شان ام ولد ولادت حضرت ایشان در مدینہ نوزدہم ربیع الاول سنہ احد و ثلثین و مائتین ہجری قبر در پہلوی پدر در سر من رای عمر بست و نہ سال قاتل شان زبیر بن جعفر قبر در سامرہ نزدیک بغداد حضرت ایشان یک پسر نامش محمد بن حسن۔

۴۲ جوہر امام دوازدہم امام محمد و کنیت ابوالقاسم و لقب مہدی آخرالزمان و ایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند ہر وقت کہ حقتعالی خواہد خروج کند

۴۳ جوہر بعد از شہادت امیرالمومنین امام حسن رضی اللہ تعالی عنہ معاویہ بن ابی سفیان دہ سال حکومت نمود پانزدہم رجب در سال شصت ہجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت ولادتش پیش از بعثت پنج سال بود و در سال ہشتم از ہجرت ایمان آورد و در زمان خلافت امیرالمومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ حاکم شام شد و بست سال در ایام خلافت حضرت عمر و عثمان حکومت کرد و دہ سال دیگر بعد از معاودت حضرت اسد اللہ الغالب بجانب کوفہ حاکم بود عمرش بقولی ہشتاد و ہشت و بقولی ہشتاد و پنج سال بود وزیر او پسرش یزید و ابومنصور رومی بودہ است و نہ پسر داشت از انجملہ حکومت ممالک بہ یزید حوالہ نمود۔ مرآۃ الاسرار

۴۴ جوہر در ملفوظ حضرت امیر سید محمد گیسو دراز قدس سرہ مذکور است کہ خلافت از حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بر دو نوع است خلافت کبری و خلافت صغری خلافت کبری خلافت باطنی ست و خلافت صغری خلافت ظاہر ست و خلافت کبری باجماع امت مخصوص است

بحضرت امیرالمومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ وخلافت صغرٰی باجماع سینان حضرت امیرالمومنین افضل الصدیقین راست رضے اللہ تعالے عنہ وحضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ درشرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم داعی وہادی امت بودند چون رونق افروز عالم بقا شدند صحابہ را داعی وہادی گذاشتند وخلافت کبریٰ مخصوص بحضرت امیرالمومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ وبعضے را خلافت صغریٰ بود وبعضے را نہ صغرے ونہ کبریٰ واز حضرت امیرالمومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ از خلافت کبرے خلفا شدند وازان خلفا خلفار دیگرے شوند وتا قیامت این سنت جناب الٰہی جارے خواہد بود اما اجازت تامہ ومثال کہ سلف خلفا را دادہ اند وامر دیگران راے دہند مشروط بشروطے کنند چون آن شروط مفقود شود بحکم اذا انتفے الشرط انتفی المشروط تحقیق خلیفہ نماند وداعے ومرشد وہادے وشیخ باصطلاح صوفیہ نخوانند ومیفرمایند کہ مشہور چہار دہ خانوادہ اند کہ ہمہ تعلق بحضرت امیرالمومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ دارند ودر شرح عوارف دوازدہ امام میفرمایند پس در اصل دوازدہ خانوادہ اند یکے ادھمیان کہ توئے بحضرت ابو اسحاق سلطان ابراہیم بن ادھم قدس سرہ دارند دوم طیفوریان کہ توئے بحضرت شیخ بایزید طیفور بن عیسیٰ بسطامے قدس سرہ دارند سوم محاسبیان بحضرت ابو عبد اللہ بن حارث محاسبے قدس سرہ چہارم قصاریان بحضرت ابو صالح حمدون قصار قدس سرہ پنجم جنیدیان بحضرت ابو القاسم شیخ جنید بغدادے قدس سرہ ششم نوریان بحضرت ابو الحسین محمد نورے قدس سرہ ہفتم سہلیان بحضرت ابو محمد سہل بن عبد اللہ تسترے قدس سرہ ہشتم حکیمیان بحضرت ابو عبد اللہ بن علے حکیم ترمذی قدس سرہ نہم خرازیان بحضرت ابو سعید احمد بن عیسی الخرازے قدس سرہ دہم حلاجیان بحضرت ابو منصور حلاج قدس سرہ یازدہم سیاریان بحضرت ابو العباس قاسم مہدے السیارے قدس سرہ دوازدہم خفیفیان بحضرت ابو عبد اللہ محمد بن خفیف قدس سرہ اما خانوادہ چشتیان متفرع از ادھمیان ست وخانوادہ سہروردیان متفرع از جنیدیان

۸۵ جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ آمدن آدم علیٰ نبینا وآلہ وعلیہ السلام درین دار جہت جزا نبود بلکہ از جہت ظہور خلافت وسیادت حضرت ایشان بود۔

۸۶ جوہر اول خلیفہ در خلافت صغرے ابوبکر بعدہ عمر بعدہ عثمان بعدہ علے خلافت ابوبکر باجماع صحابہ است وخلافت عمر باستخلاف ابوبکر وخلافت عثمان بمشاورت صحابہ است بفرمان عمر وخلافت علی ہم برحق ست زیراکہ وقت مشورت صحابہ بر علے وعثمان ہر دو کس افتاد اما چون عثمان را پیش کردند وے متعین گشت بر خلافت وچون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی متعین گشت وخلافت ایشان تا سی سال بود

خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و نه شب و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج شب و خلافت عثمان دوازده سال
و یازده شب و خلافت علی پنج سال و نه ماه و آن سرور بحضور خود خلافت بکسے تعیین نفرمود اگر اہل بیت
رابداوے دشمنان راتہمت میل افتادے واگر بیگانہ رابداوے اہل بیت راغم آمدے و بعد چہار خلیفہ
بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند و آن ده کس اند که در حق ایشان آن سرور گواہے داده اند بدخول بہشت
و آن ده کس چہار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابے وقاص و سعید و عبدالرحمن
ابن عوف و ابوعبیده بن جراح و این گواہے ایمن گرداند از تغیر دین زیراکه با تغیر دین بہشت نباشد
و ہرکه شک آرد در گواہے کفرست ازینجاست که برخاستن بیم عاقبت از بنده ممتنع نیست بلکه جائز ست
که بنده از خوف عاقبت ایمن گردد و آنکه ایشان خوف میداشتند بجہت آنکه نباید که بر ما چیزے رود که
خلاف رضاے حق باشد و این خوف خوف شرم و از بندگی حق باشد نه از بیم سوء خاتمه و بعد عشرہ مبشرہ
بہترین مردمان کسانے اند که گواہے داد مصطفے ایشان را به بہشت که داخل خواہند شد از امت من ہفتاد ہزار
بغیر حساب و بہترین مردمان بعد ایشان عامه صحابه اند بقوله خیر القرون قرنی پس بہترین مردمان علماء
عامل اند که ایشان را علماء آخرت گویند۔

۴۷ جوہر در ذکر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم صاحب مصباح الہدایۃ
قدس سره میفرمایند که ہیچ شک نیست که محبت ہر محبوبے اقتضاء محبت کند با ہر که نسبتے بقرب یا بقرابت با وے
دارد و اہل بیت و صحابه رسول مقبول صلی اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم بعضے ہم نسبت صورت و معنی
داشتند و بعضے مجرد نسبت معنی و آن نسبت ایمان ست که بواسطه محبت و شرف صحبت رسول مقبول
صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم مومنان را حاصل گشت که انا من اللہ و المومن منی و نسبت
معنوے از نسبت صورے کامل تر و بدین نسبت انبیاء را جز میراث معنے که آن علم است نبوده است پس
محبت رسول مقبول صلی اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم محبت اہلبیت و اصحاب ایشان که ورثه علم ایشان
اول ایشان بودند و از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند و کے روا دارد مومن حقیقی که در اصحاب
رسول مقبول صلی اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه قدح کند و حال آنکه ایشان از جہت محبت حضرت سرور عالم
صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم مہاجرت معاہد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار کردند
و اموال خود را در قدم مبارک ایشان نثار کردند۔

۴۸ جوہر ذکر حضرت خواجه اویس قرنی رضی اللہ تعالے عنه قبلهٔ تابعین بودند و قدوهٔ اربعین گاه گاه حضرت
سید عالم صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم روے مبارک سوے یمن میکردند و میفرمودند که

نسیم رحمت از جانب یمن می شنوم

۴۹ جوہر درفضیلت امت محمدیہ

جوہر- قال اللہ تعالیٰ کنتم خیر اُمۃ ببین شرف این امت مرحومہ را دہا اللہ تعالی شرفالحق کہ خیر الانبیا را خیر الامم باشد و متابع خیر الکتب کہ قرآن مجید ست خیر الناس بود حضرت خضر دعا کردند کہ خداوند تعالیٰ مرا از امتہ مرحومہ و مغفورہ محمدؐ گردان و چون ابراہیم علیہ السلام در صحف فضیلت این امت یافتند عرض کردند خداوند تعالےٰ بگردان ایشان را از امت من فرمود کہ ایشان از امت محمدؐ اند و حضرت موسیٰ در توریت مدح این امت یافت عرض کردند کہ خداوند ابگردان ایشان را از امت من فرمود کہ این امت محمدؐ اند پس عرض کردند کہ خداوندا بگردان مرا از جملۂ ایشان فرمود کہ دور ست ظاہر شدن ایشان و عیسیٰ علیہ السلام در انجیل فضائل این امت یافت عرض کردند خداوندا بگردان ایشان را از امت من فرمود کہ ایشان از امت محمدؐ اند پس عرض کردند بگردان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تعالےٰ برداشت حضرت عیسیٰ را بسوئے آسمان و در آخر زمان ازین امت گرداند-

۵۰ دربیان مدت عمر دنیا

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ عمر دنیا ہفت ہزار سال بود- و پیدا شدم من در آخر ہزار ششم محدث شیخ جلال الدین سیوطے قدس سرہ میفرمایند کہ از احادیث دلالت آثار قیامت آنست کہ مدت امت آنحضرت زیادہ از ہزار سال ست و این زیادت بہ پانصد سال نمرسد چرا کہ از چند طریق از طرق احادیث وارد شدہ کہ مدت بقائے دنیا ہفت ہزار سال است آنحضرت آخر ہزار ششم مبعوث شدہ و دجال بر سر صد سال برآید و عیسیٰ فرود آید و او را بکشد و چہل سال بر زمین بماند- و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بست سال زندگانی کنند و میان دو نفخ صور چہل سال است پس مجموع این دویست سال باشد و امام مہدے پیش از دجال ہفت سال ظاہر شود و دجال بر سر ہزار سال ہجرے باشد اگر بصد دیگر نرسد خروج دجال و برآمدن آفتاب از مغرب ہر چند معلوم نیست فاما ممکن نیست کہ مدت بہزار و پانصد سال بکشد مردم بعد دجال چہل سال زندگانی کنند و عیسیٰ فرود آید و چہل سال بر زمین بماند و میان دو گوش دجال چہل گز مسافت باشد- مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بست سال بر روی زمین بمانند- میان دو نفخ صور چہل سال است نفخ اول اللہ تعالےٰ ہر زندہ را بمیراند و بدیگرے ہر مردہ را زندہ کند-

۵۱ جوہر در خبر ست کہ خلائق در روز قیامت باتفاق نزد حضرت آدم علیہ السلام در آیند و عرض کنند کہ اے پدر فرزندان را دریاب و در حضرت حق برائے ما سخن گوی بفرمایند کہ امروز سخن گفتن وظیفۂ من نیست بہ ابراہیم روید تا او چہ گوید حضرت ابراہیم علیہ السلام نیز ہمان فرمایند کہ آدم علیہ السلام

فرمودند علی ہذا تا آخر الامر جملہ انبیا با امم الیشان بحضور سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آیند وعرض کنند کہ ای پیش از ہمہ وبیش از ہمہ امروز روز تست در شفاعت بکشائی وبحضرت در آئی وہمہ را ازین حیرت برہانی حضرتِ باعظمت سرورِ عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم جنابِ حق سبحانہ وتعالیٰ را ثنا گویند. واز حضرت اجازت خواہند ندا آید اشفع تشفع وسل تعطہ ودر خبرِ معتبر است کہ در روزِ قیامت اول کسی کہ شفاعت کند وشفاعت او قبول کنند حضرتِ باعظمت محمد رسول اللہ باشند صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وبعد حضرت ایشان دیگر انبیا ر وبعد از انبیا اولیا وبعد از اولیا مومنان وآخر کسے کہ شفاعت کند جنابِ مستطابِ ارحم الراحمین باشد

سبحانہ وتعالےٰ شانہ

جوہر در لغت جنّت عبارت از زمینے ست کہ در وے درخت بسیار مغروس باشد چنانچہ سایہ بر زمین چنان انداختہ باشد کہ زمین را بظلِ خود پوشانیدہ باشد واشتقاقِ آن از الجن است وہو الستر پس لفظ جنہ صیغہ مرۃ باشد از الجن ودر اصطلاح علمای ظاہر عبارت ست از مقامات متنزہہ ومواطنِ طیبہ متوطنہ از دارِ آخرۃ وآن جنت افعالِ حسنہ واعمالِ صالحہ است بحسب صدورِ افعال وظہورِ اعمال از قلت وکثرت وعرفا گویند کہ بغیر ازین جنتِ افعال واعمال جناتِ دیگر ست کہ آنرا جناتِ صفات گویند وآن متصف بودنِ بندہ است بصفاتِ کمالیہ ولی الالطاف والافضال ومتخلق گشتن باخلاقِ خلاقِ ذے الجلال والجمال وآن نیز متفاوت است بحسب مراتب اہلِ کمال وجناتِ دیگر ست کہ آنرا جناتِ ذات گویند وآن عبارت است از ظہورِ رب الارباب بعبادِ خاص ورب بر ہر یکے بتجلی ذات ومستتر گشتنِ عبد دران جنات بمحو ذات در ذات وحق تعالے را نیز جنات ست از برائے خود واین مستفاد است از قولہ تعالیٰ فادخلی جنتی کہ مضاف است بذات یکی جنتِ اعیانِ ثابتہ است کہ حق تعالیٰ بآن مستتر میشود وذات خود را بذاتِ خود از ورائی اعیانِ ثابتہ مشاہدہ میفرماید وجنتِ دیگر جنتِ ارواح ست کہ حق تعالے مستتر میگردد دران ارواح چنانچہ نہ ملک را اطلاع است ونہ بشر را وجنتِ دیگر عالم شہادت ست ومکونات کہ حق تعالے مستتر گشتہ دران استار چنانچہ مطلع نیست بران ہیچ اغیار۔ از نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوہر بدانکہ بہشت ودوزخ مخلوق اند وامروز موجود اند وفانے نشوند مومنان ہمیشہ در بہشت باشند وکافران ہمیشہ در دوزخ واہلِ کبائر وصغائر از مومنان در دوزخ درآیند وہمیشہ نباشند عذابِ مومنِ عاصی از جائزات است وعذابِ کافر از واجبات وبہشت ہشت اند دار الجلال ودار القرار ودار السلام وجنت عدن وجنۃ الماوے وجنۃ الخلد وجنۃ الفردوس وجنت نعیم ودوزخ ہفت اند جہنم ولظے وحطمہ وسعیر وسقر وجحیم وہاویہ ونامِ خازنِ بہشت رضوان است ونامِ خازنِ دوزخ مالک است۔

جوہر بدانکہ جنت وجہنم دو مظہر کلی اند از مظاہر الٰہیہ یکے محتوی بر جمیع مراتب سعدا و دیگر مشتمل بر جمیع مدارک اشقیا و حصول کمال اعیان اشقیا در دخول جہنم است چنانچہ وصول اعیان سعدا بکمال خویش در دخول جنت است وآن کمالے کہ ہر یکے را ازان دو طائفہ بسبب دخول بداخل خویش حاصل گردد عین قرب ایشان ست برب خویش ـ

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ آیتے در کلام ربانے وارد نشدہ کہ ازان ہمیشگی عذاب مفہوم گردد امّا خلود وقیام کفار در نار مسلم الثبوت ست واین مستلزم خلود عذاب نیست ومیفرمایند کہ روز قیامت بمقتضاے رحمتی وسعت کل شئی سحاب رحمتش آتش غضب را فرونشاند وبمقتضائی سبقت رحمتی علی غضبی سلطان رافتش غنیم انتقام را شکست دہد وزحمت وکلفت عاصیان وکافران بعد چندایام کشمکش براحت وآرام مبدل شود ومیفرمایند کہ بعدمدتہا جوہر کفار اہل نار و ناریکی خواہد شد وعذاب برایشان عذب خواہد بود یعنی عذب بمعنی حلو وشیرین مشتق از عذوبت وآرام کلی رو خواہد داد ـ

جوہر ـ صراط پلے ست بر پشت دوزخ باریکتر از موے وتیز تر از تیغ ہر دو طرف او چنگلہاست ہمچو خارہاے سعدان یعنے آہن کہ باسہ گوشہ خار راست میکنند وبہر دو کنارہ او فرشتگان استادہ بگویند رب سلّم سلّم ہمہ خلائق بروے بگذرند بعضے ہمچو برق وبعضی ہمچو باد وبعضی ہمچو آب وبعضی ہمچو اسپ تیزرو وبعضی ہمچو پیادہ وبعضی ہمچو مور چہ ہر کہ در پس روی انبیا و اولیا مستقیم تر او در گذشتن آن پل آسان تر ہیچ یکے آنچنان گذر دکہ ندانند پل در میان بود یا نہ وکافر وفاسق گذشتن نتوانند وبعضے گویند پل میان دوزخ وبہشت نہادہ اند دوزخے بلغزد و در دوزخ افتد وبہشتے در بہشت رود ـ

جوہر نعیم اہل نیران میان نعیم اہل جنان است ـ وامر التذاذ وتنعم میان اہل جنت ونعیم واہل جہنم وعذاب الیم بیکے ست ویکسان ست دوزخیان از نعیم بہشت چنان گریزانند کہ گریزاہل جنت از نیران وحال آنکہ میان نعیم بہشتیان ونعیم دوزخیان نزد تجلی رحیم ورحمان در صورت رحمت جدا ستے وتفاوت چند انست کہ بمثل گوئے این زمین وآن آسمان است ـ نعیم اہل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین پیدا شد بعد از غضب وعذاب الیم ونعیم اہل بہشت از حضرت رحمن الرحیم پیدا شد بمحض امتنان جسیم اما چون مآل عذاب ایشان بعذوبت رسید ازین جہت گفتہ شد کہ امر لذت وتنعم بالنسبة الیہما واحد اما من حیث التنعم والتلذذ بینہما بون بعید وتفاوت مدید ـ چون وعید زائل شد جز وعد نماند از بہر آنکہ بسبب مغفرت زائل گشت ہم در حق مومن عاصے وہم در حق کافر ومنافق اما اول از بہر آنکہ عفو او دریافت ومغفرت مغفر او گشت واما ثانے از بہر آنکہ عذاب ایشان مبدل گشت بہ نعیم کہ مناسب ایشانست واخلان لہم

شقاوت کہ آن نیران ست در انجا لذتے دارند کہ آن مبائن نعیم ساکنان دار السعادة است کہ آن جنان ست ونفوس خبیثہ اشقیا را تنعم وتلذذ از خبیثات باشد ونفوس طیبۂ سعدا را نعیم مقیم از طیبات باشد آخر از حیوانات مشاہدہ کردہ باشے کہ جعل جز با قاذورات اُنس نگیرد و مُنج عسل کہ نحل است جز بر زہرات نشیند۔ تجلے الٰہی از ان روے کہ تجلی ست بر سعدا و اشقیا یکسان است ویکے ست اما قوابل واستعدادات متعدد ومتنوع ومتبائن اند بعد از قبول تجلی ہر یکے انچہ در ایشانست جز آنرا نتواند کہ بظہور رساند ہمچنان کہ آب باران کہ از سوے آسمان فرو مے آید از جہت مائیت یک آب ست صافی وشیرین بے کدورت بزمینے میرسد و از وے نیشکر مے روید وبزمینے میرسد و از وے حنظل متولد میگردد و باران کہ در لطافت الخ وانچہ اہل شقاوت راست از عذاب تو ظاہرش عذاب مے بینی اما باطنش عذب است بہ نسبت ایشان واشتقاق عذاب از عذوبت ست ولفظ عذاب مر معنے عذب را ہمچون پوست است مر مغز را کہ پوست صیانت مغز میکند او نیز صیانت آن مغز میکند۔

جوہر بدان ایدک اللہ تعالے حضرت شیخ اکبر نفے عذاب آخرت نمے کنند مقامات اخرویہ بعد از فراغ حیات دنیویہ بطریق جامعیت وکلیت سہ منزل ومقام است کہ آنرا جنت وجہنم واعراف نام است وبر ہر یکے از ین مقامات ثلثہ اسمی از اسماء اللہ تعالے حاکم است کہ دائم بذاتہ اہل آن مقام را طالب است واہل آن رعایا آن اسم اند وعمارت آن منزل ومقام بوجود ایشان است ووعدِ حق عبارتے از رسانیدن آن کامل است بآن کمال معین کہ استعداد ہر یکے از ین سہ طائفہ آنرا طالب وبآن متواصل است مثلاً موعود اہل صلاح جنت است ومنازل ومراتب آن واہل فساد را جہنم وانچہ مناسب آن وطائفہ دیگہ درو علی الاعراف رجال وتعریف وتحقیق مناصب آن وہمچنانکہ ہمہ وعد کامل است وعید نیز شامل ست بحسب مراتب ایشان۔ ووعید کہ آن عذاب است از مقتضیات اسم المنتقم است واحکام آن در پنج طائفہ ظاہر گردد وبا ایشان اجرا یابد وایشان را اہل نار گویند یکے مشرک ودوم کافر وسوم منافق وچہارم مومن عاصے پنجم عارف غیر عامل باشد یا محجوب غیر عارف بود وبرین پنج طائفہ چون اسم المنتقم سلطنت خود براند بہ نیران جہنم ہمہ معذب باشند وعذاب ہر یکے فراخور او باشد۔ بر ہر یکے عذاب بوجہے عذب گردد تا از ان تلذذ وے وتنعمے یا بند وصورت آن عذاب اول بدیگر چیز مبدل گردد وچون بر ایشان سالہا وحقبہا بگذرد کہ ہر حقبے ہزار سال آن عالم بود وہر یکے را مناسب حال او از حضرت عزت راحتے ورحمتے برسد اما عارف غیر عامل یعنے کہ موحد بودہ حال را امید انست کہ حق ست کہ در مظہر خلقیت وکونیہ ظہورات دارد ووجود بحقیقت او راست

وباقی کسر اب او چون داد هر مقامے نداد وحق هر مرتبه نگذارد چون در جحیم بعد چندے مقیم گردد داند که مکان اعمال
وزمان افعال ایام دنیا بود وآن فرصت ازوے فوت شد حق مطلق نظرے فرماید بحال ایشان - ومحجوب غیر
عارف عاصے که درین حجاب مانده بود که خداوندے هست خارج از عالم وحقیقت او دیگر است وحقیقت عالم دیگر
ایشانرا نیز بعد از عذاب راحتے حاصل شود ودر مقابل آن جهل نه چنان راحتے که کسے داند که از چه راحت یافتند
ومنافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب وتطاول ایام عقاب چون در ایشان دو استعداد بود یکے استعداد
کمال ویکے استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبه کرد واز ادراک کمال محروم ماندند ایشان
نیز در آتش بعد از تالم بسیار بنقص وعار خود راضے گردند وتالم از ایشان زائل گردد وتبدیل عذاب ایشان بعذوبت و
آن باشد در مثال محسوس که مامی بینیم که کسان هستند که در مبادی حال با مور خسیسه دنیویه راضی نمیباشند وبهر منصبی از صب
سر فرو دنمی آرند وبعد انقلاب احوال چون مبتلا میگردند امرے خسیس را بدرتے مباشر میشوند وبآنچنان مالوف میگردند که بآن افتخار
مے نمایند والم عار آن از ایشان مرتفع میشود اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی معین را از موجودات بالوهیت فرا گرفته
بودند وبه معبودیت اله مطلق شریک گرفتند بعد از انکه منتقم از ایشان بعذاب انتقام بکشد رحمت حق مطلق از ان روے
که آن وجود مقید نیز مظهرے از مظاهر حق مطلق بود ایشانرا دریابد والام آن عذاب از اجسام ایشان بردارد تا قطعاً
احساس عذاب نکنند با آنکه در جهنم باشند وتبدیل عذاب کفار که مستحق اشد عذاب اند بعاقبت چون ایشان نیز باستعداد
فطرے خود دران افتاده اند هر چند بسوزند در انواع عذاب آخر حق تعالے بحکم سبقت رحمتی علی غضبی راحتی بیابند
حاصل کلام عذاب موبد نخواهد بود من حیث انه عذاب لیکن تابید وخلود بعضی در مقام عذاب که جهنم ست باشد
تا جنت وجهیم هر دو معمور ماند واین اخبار که گفته شد منافی آیات وارده در عذاب نیست -

جوهر در رویت - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید رویت عیان درین جهان متعذر است چه
باشد در فانے گنجد اما در آخرت مومنان را موعود ست وکافران را ممنوع مومنان در دنیا حق تعالے را بدیده
ایمان ونظر بصیرت بنیند ودر آخرت بنظر عیان وبعضے طائفه در دنیا بعلم الیقین بدانند ووعده عین الیقین ایشان بآخرت
بود وطائفه بعین الیقین بنیند ووعده حق الیقین ایشان بآخرت بود وعین الیقین چون بکمال رسد درجه حس البصر
یابد که دران زیادت صورت نه بندد چنانکه حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه ازین مقام خبر
داوند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وطائفه که نفے رویت کنند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکے
تمسک بقول جناب خداوند تعالے لا تدرکه الابصار ویکی قیاس آخرت بر دنیا جواب از اول آنست که رویت
دیگر است وادراک دیگر رویت ممکن است وادراک متعذر جرم آفتاب را توان دید وادراک نتوان کرد جواب از
دوم آنکه رویت دنیوی با رویت اخروی هیچ مناسبت ندارد باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست

که آن طائفه پندا شتند که در آخرت رویت را جہتے و صفتی و احاطه نور مبصر باید ہمچنانکه در دنیا مبصرات دنیوی را مشاہده کرده اند و این تصورات دنیا و این متصورات ہمه مخیلات باطل است و این غلطے بزرگ است که کسے قیاس مرتبه که فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور اخروے را امروز کسے در یابد که او بکلی از دنیا و لذت او صرف رغبت کرده باشد و روے دل بآخرت آورده این طائفه معامله به نقد کنند و به نسیه تن در نه دہند آنچه دیگران را فردا از لقا وعده است ایشانرا امروز عین نقد است و با اینهمه اگرچه وعده دیگران نقد ایشان ست ایشان را نیز وعدیست که آن نقد طائفه دیگرست و آن طائفه را ہمچنین تا به نقد مطلق رسد که وعدهٔ او نقد دیگرے نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم که وعدهٔ دیگر انبیا نقد ایشان آمد ہمچنانکه وعدهٔ اولیا نقد انبیا ست و وعد مومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم بحسب حال خود ہم مقامے موعود است که عبارت از ان مقام محمود است ہیچکس را با ایشان دران شرکت نیست و بدین معنی کلام مجید بدان ناطق ست که عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا

۶۰ جوہر رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا بدیده دل بود نه بچشم سر لیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا بچشم سر مے بیند و بعضے میفرمایند که سالک این راه بجائے رسد که بصر و بصیرت یکی گردد و ظاہر و باطن یکرنگ شود امتیاز صورت و معنے از میان برافتد آن زمان خواه بگو که بدیده دل مے بینم [یقین][۱۲] یا بچشم سر [عیانی][۱۲] حاصل ہر دو عبارت یکیست

۶۱ جوہر در دیدن محمد مصطفے صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم مر خداوند تعالے را در شب معراج علما را اختلاف است بعضے گویند بدل دید چه رویت در دنیا که دار فنا ست در حق موسیٰ بعبارت نص منفی باشد و بعضے گویند که رویت آنحضرت علیه السلام بچشم سر بود پیغامبر را در شب معراج رویت خداوند تعالے دو کرت بود۔

۶۲ جوہر حدیث قدسی که مروئے بخارے است اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانه و تعالے میفرمایند مقرر کردم و مہیا ساختم برائے بنده ہائے صالحان من آنچیزرا که نیست ہیچ چشم که دیده باشد و نه ہیچ گوش که شنیده و نه خطره کرده بر قلب بشر اکثر برانند که مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی است

۶۳ جوہر حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند که در آخرت حضرت خداوند تعالے بصور مختلفه تجلے فرماید با اہل آخرت تا ہر کس آنچه تصور کرده باشد که حق آنست و او را با آن تصور پرستیده او را ببیند فائده در کشف الآثار ست که روزی در مجلس جناب ارشاد مآب قبله کونین غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنه و ارضاه مذکور شد که فلان مرید آنجناب میگوید که من

بجناب حق سبحانہ وتعالیٰ را بچشم سر دیدم آنحضرت او را بحضور خود خواندند و پرسیدند اعتراف نمود پس آنجناب او را ازین قول منع فرمودند و عہد گرفتند کہ بار دیگر اینچنین نگوید حاضران سوال کردند کہ این مرد محق است یا مبطل فرمودند محق است لیکن امر بروی ملتبس گشتہ و وجہش آنست کہ وی بچشم سر نورِ جمال را دید در ہمان وقت از بصیرت کہ رویتِ قلبی ست سوراخے بطرفِ بصر او پیدا گشت و شعاع بصرش بنورِ شہود جناب حق تعالے متصل شد پس انچہ بصیرتش مشاہدہ کرد مظنونِ او شد کہ بصر من دیدہ است و فرق نکرد کہ اینجا دو رویت ست قال اللہ تعالی مرج البحرین یلتقیان بینہما برزخ لایبغیان یعنے دریاے رویت بصر و دریاے رویت بصیرت را در برابر روان ساختہ چنانکہ باہم بیامیزند و برزخے درمیان نہادہ کہ ہر دو درہم نشوند و جناب حق سبحانہ وتعالے بمقتضاے مشیت خویش نورِ جمال و جلال بدستِ لطافت خود بطرفِ قلوبِ بندگان مے فرستد پس درمیگیرد و حاصل میکند قلبِ بندہ ازان نور چیزے و درمیگیرد و حاصل میکند چشم از رویتِ صور و درین ہیچ ضرر نیست زیراکہ رداے کبریاے جنابِ الٰہی فوقِ انوارِ جمال و جلال ست کہ بسوے انخراقِ آن رواہی نیست۔

جوہر بعضے میفرمایند کہ رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا جائز نیست نہ ببصر و نہ ببصیرت نہ بچشم و نہ بدل مگر از جہتِ یقین بدانمعنے کہ یقین بداند کہ ہست و چون یقین بندہ درست گشت ہمچنان باشد کہ دیدار ست ولیکن نہ دیدار بود و ہر کہ روا دارد کہ بندہ خداوند تعالے را درین جہان بیند یا معاینہ بچشم و یا بدل ضال ست و مبتدع و کذاب و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ مے فرمایند کہ نفے دیدار در دنیا بہ معنے دیدارِ عینِ حق یا بمعنے ادراکِ ہویت گفتہ است و درین شکے نیست کہ دیدار بدین معنے نباشد۔ بلکہ دیدار در دنیا بدل کہ آن را مشاہدہ گویند ظہورِ ذات و صفات بتجلے انوار است و یقین دانستن بدل کہ خداوند تعالے ہست چنانکہ باید نبود تا رفع حجاب و تجلے انوار نشود نہ بینے کہ شیخ ابو الحسین نورے قدس سرہ میفرمایند کہ الیقین ہو المشاہدۃ چون یقین بندہ را بدین درست گردد لاجرم ہمچنان باشد کہ دیدار است یعنے چنانست کہ دیدار ست عینِ حق وادراکِ ہویت است ولیکن نہ دیدارِ عینِ حق و ادراکِ ہویت بود و اگر کسے ازین یقین علمے مراد دارد معاذ اللہ کہ دیدارِ قلبی را بمعنے باشد کہ این نوع یقین عوام ہمہ دارند خواص را از عوام ہیچ فرقے نماند پس یقین کہ خواص را باشد نبود تا رفع حجاب و تجلی انوار نشود و ہمین را ما مشاہدہ و دیدارِ قلبی میگوئیم و حضرت شیخ قوام الدین قدس سرہ میفرمایند کہ مکاشفہ نہ آنست کہ ہویت حضرت حق تعالے ادراک کنند و یا دریابند ہر چہ خواہے نام نہ رویتِ قلبے را خواہ رویتِ بصیرت گو خواہ مکاشفہ خواہ مشاہدہ باصطلاح صوفیہ

روئیتِ قلبی ست نه روئیتِ عیانی که بجارحۂ بصر تعلق دارد

جوہر- روئیت تعلق دار د بقلب و روئیت متعلق است بچشم سر روئیت را صفائے حجاب گویند و روئیت را رفع حجاب و معنیٔ صفارِ حجاب آنست که مثلاً یک چیز را چنانکه ہست عینک زیرِ چشم نہاده ببیند و معنی رفع حجاب آنست که بے عینک به بیند آنکه صفارِ حجاب ست آنرا مشاہده گویند و آنکه رفع حجاب ست آنرا روئیت گویند و روئیتِ حق موقوف ست بموتِ صوری موعود ست بجنت بچشم سر و روئیت موقوف است بموتِ معنوی- از کثرتِ تزکیه و تصفیۂ قلبِ سالک جلاکه در دل روے نماید جمالِ حقیقی مے بیند از غلبۂ حال بیقینِ تمام میداند که روئیت است فاما اہلِ معرفت این را مشاہده گویند کمثلِ الشمس که در چہارم آسمان ست در صفارِ حجاب گویا که بذاته در آسمانِ دنیاست که می نماید- بعضے گویند که دیدنِ حق تعالے بچشم سر جائز ست در عقل چراکه موسے سوال روئیت کرد بقول رب ارنی انظر الیک و سوالِ محال از انبیار روا نیست بعضے گویند اشارتِ لن ترانی بر نفیٔ اضافاتِ غیریت است یعنے ہرگز تو نخواہے دید مرا اے موسے تاکه تو ئے- بعضے گفته روئیة در آخرت ہمچو معرفت در دنیاست چنانکه خداوند تعالیٰ را شناخته شود در دنیا از غیر ادراک و دریافتنِ ہویت ہمچنان دیده شود در آخرت از غیر ادراک و دریافتنِ ہویت قال اللہ تعالیٰ لاتدرکه الابصار و ہو یدرک الابصار در دنیا بخداوند تعالے را چشمہا پس در دنیا معرفت بچشمہای شہودی که مشاہدۂ ذات است عارفان را بغیرِ ادراک بود چنانکه در آخرت روئیة و مشاہده بغیرِ ادراک شود

جوہر وقتے جنابِ مستطاب سرورِ عالم صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم بحضرت خداوند تعالے التماس نمودند که خداوندا فردائے قیامت حسابِ امتِ من بدستِ من دہی زیراکه امتے دارم که در غایتِ جور و جفا اند نباید که ایشان پیشِ انبیائے دیگر فضیحت شوند. فرمان شد که حسابِ امتِ تو پیشِ خویش خواہم دید تا ایشان پیشِ تو ہم فضیحت نشوند اگر ترا امت اند مرا بنده گانند-

جوہر- رحمتِ او سبحانه بر دو وجه است یکے رحمة امتنانیه و این رحمة عام و مطلق است و سابق بر غضب و غضب که واقع شود بر مغضوبان منسوب برحمت است و غضبِ خالص نیست و این رحمت عام است ہمه را و ازین رحمت عالم پیدا شده سعید و شقے و مومن و کافر و مطیع و عاصے و رسیدنِ رزق بعالم و ابقارِ عالم ازین رحمت است و این رحمت شامل است مر ابلیس را نیز و باین رحمت عذاب از کفار منقطع شود در جہنم و ابلیس نیز امیدوار این رحمت است و وجهِ دیگر رحمتِ وجوبیه است و آنرا حضرتِ خداوند تعالے بر خود لازم گرفته و وعده بآن فرموده رحمتِ وجوبیه نامیده شد و این رحمت مقیده است و متعلق است بصالحان و تائبان در فتوحات مکیه میفرماید که سہیل بن عبد اللہ تستری

قدس سرہ گفتند کہ میان من و ابلیس مناظرہ طویلہ واقع شدہ و در آخر مناظرہ ابلیس گفت کہ اللہ تعالی میفرماید و رحمتی وسعت کل شئ رحمت من وسعت کرد ہر شئے را و این کلام عام است و ابلیس گفت من ہم شئی ہم و شئے انکر النکرات است شامل است ہر چیز را پس مرا ہم رحمت وسعت کردہ است سہیل میفرماید کہ من متحیر ماندم درین حجت و فہمید ابلیس ازین آیۃ کہ نہ فہمیدہ بودم من پس متفکر ماندم و این آیۃ را تکرار میکردم پس ہرگاہ کہ رسیدم بقول وے سبحانہ کہ بعد این آیۃ است فاکتبہا للذین یتقون ویؤتون الزکوۃ پس گفتم من ابلیس را یا ملعون اللہ تعالی مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را برائے متقیان پس تبسم کرد ابلیس و گفت اے سہیل من ترا دانستہ بودم کہ تو باین مقام ہستے کہ تقید رحمت کنے تقید صفت تست نہ صفت او سبحانہ یعنے رحمت از صفات ذاتیہ حق است مقید نمے تواند شد چنانکہ ذات او سبحانہ مقید نیست و تو کہ عبد مقید ہستے پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد ازان رفت و شیخ اکبر میفرمایند کہ این عام رحمت مسئلہ اصل ست نہ فرع و رحمت حق سبحانہ و تعالی مطلق است مقید بکلی نیست و ابلیس نیز منتظر این رحمت است و مشمول این رحمت و از پارہ این رحمۃ مقیدہ است و آن رحمت وجوبیہ است کہ لازم گردانید اللہ تعالی کہ بآن رحمت رحمت کند بر تائبان و مفلحان و اما رحمت مطلق چون وجود مطلق ست پس شامل ہمہ اشیاست و ابلیس را نیز دران نصیب است چنین فرمودہ ملک العلما مولوے عبد العلے

قدس سرہ در شرح مثنوے معنوی

جوہر ایمان بر دو نوع است مجمل و مفصل نزد بعضے ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضے ایمان مفصل پس ایمان مفصل باید آورد تا باتفاق درست باشد و ایمان مجمل اینست کہ بگوئے آمنت باللہ کما ہو باسمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و خلاصہ اش اینست کہ قبول کردم دین مسلمانے را و انچہ درو ست و بیزارم از کفر و کافرے و انچہ درو ست و حضرت شیخ سعدین بڈہن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینارا قدس سرہ روزینہ وقت قیلولہ و در شب معتاد بود کہ با حضور تمام میخواندند و دیگران را نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانے را و انچہ درو ست و بیزارم از کفر و کافرے و انچہ درو ست و اتوب الیہ و اقول اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ بعدہ سہ کرت این دعا میخواندند اللہم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لا اعلم و اتوب الیہ و اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ایمان مفصل اینست کہ بگوئے آمنت باللہ و ملائکتہ و کتبہ و رسلہ و الیوم الآخر و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالی و البعث بعد الموت یعنے بگوید و اعتقاد کند کہ گرویدم بخداوند تعالے و گرویدن آنست کہ بداند کہ خداوند تعالے یکے ست و بیو

وباشد او بود عالم نبود او باشد عالم نباشد قدیم ست با همه صفات ذات و صفات افعال وجود او را بدایت نیست
و بقا را او را نهایت نه و او را انباز نیست و از زن و فرزند منزه است او بکس نماند و کس بدو نماند و از خوردن
و آشامیدن و خندیدن و از جای بجاے رفتن و مکان گرفتن و از جمیع صفات نقائص منزه است حی ست
نه بجان سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم عالم است نه بدل قادر ست نه بتن پنهان و آشکارا کلی و جزوی
میداند که هر عالمے بصد هزار درجه ازین عالم برتر باشد آفریدن و ناچیز کردن تواند باراده قدیم هر چه خواست
کرد و هر چه خواهد کند حکیم ست مختار ست خالق ست جوهر و جسم و عرض و کل و بعض نیست صورت و جهت و جا
و نهایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند که فرشتگان بندگان حضرت خداوند تعالی اند شب و روز بعبادت او سبحانه
مشغول اند سستی و کاهلی ندارند بعضے از نور اند و بعضی از نار معصوم اند از گناهان صغائر و کبائر و بعضے گویند
عصمت در بعضی فرشتگان ست و ایشانرا صفت بذکورت و انوثت نکنند بعضے از گاه آفرینش در قیام
هستند و بعضی در سجود و بعضی در رکوع و دشمن داشتن ایشانرا کفر است اگر کسے گوید که دیدار فلان برمن
چون دیدار عزرائیل است اگر در دل عداوت بوده باشد بنا بر آن تشبیه کافر گردد و بعضے گفته اند
که خواص بشر افضل است بر خواص ملک و عوام ملک یعنی همه پیغامبران افضل اند بر همه فرشتگان و عوام بشر
افضل اند بر عوام ملک یعنی اتقیا افضل اند بر عوام ملک و خواص ملک افضل اند بر عوام بشر و بعضی
ساکت اند از تفضیل رسل بر ملائکه و تفضیل ملائکه بر رسل و بگوید و اعتقاد کند که کتب خداوند تعالی که از
آسمان فرود آمده اند بر پیغامبران همه برحق است و بر طریق تعیین کتب ایمان نیارد چنانکه بعضے گویند که صد و
چهار ده کتب است زیرا که شمار کتب بدلیل قطعی ثابت نیست چهار کتب مشهور است توریت بزبان سریانی
بر موسے علیه السلام و انجیل بزبان عبرانی بر عیسی علیه السلام و زبور بر داؤد علیه السلام و فرقان حمید بر محمد رسول الله
صلے الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و بگوید و اعتقاد کند که همه پیغامبران فرستاده خداوند تعالی برحق اند اول
ایشان آدم علیه السلام اند و آخر ایشان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف هر چه فرموده اند
برحق فرموده اند بعضے اند و بعضے مرسل و بعضی اولوالعزم هیچ پیغمبر زن و بنده نبوده و در پیغمبری ذو القرنین و لقمان
و خضر اختلاف ست و صحیح آنست که خضر علیه السلام پیغامبر اند و پیغامبران همه معصوم اند از کفر قبل الوحی و بعد الوحی
و اما از گناهان معصوم اند بعد الوحی اما قبل الوحی نادر و بعضے درین اختلاف دارند و اجماع است که انبیا همه فاضل اند
از همه بشر هیچ صدیقی و ولی در فضل با انبیا مساوے نشوند اما انبیا میان خود فاضل و مفضول اند و حضرت
محمد رسول صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه و سلم ازین همه افضل اند و خاتم النبیین حضرت عیسے علیه السلام که
فرود آیند کار بر شریعت نبی ما کنند مانند یکے از علماء امت مرحومه و نبی ما رسول اند سوی همه عرب و عجم

همه پیغامبران را معجزه بوده است در زمان خود معجزه نموده اند و معجزه ظهور امر یست خارق عادت که برای
صدق نبوت پیدا گردد و در هنگام دعوی دیگری از آوردن مثل آن عاجز شود چنانچه نبی ما دعوی نبوت
کردند و معجزات روشن چون شق القمر و سلام گفتن سنگ و آمدن درخت بخواندن ایشان و نالیدن چوب و
بیرون آمدن چشمها از سر انگشتان و معجزات که از کثرت در حد تواتر رسید خصوصا قرآن مجید معجزه باقیه است و شریعت
مستقیم و بگوید و اعتقاد کند که روز قیامت آمدن برحق است و همه را بعد میرانیدن زنده کنند از آدمیان
و پریان و پرندگان و فرشتگان و جمله جانوران بحدیکه سقطی از شکم مادر افتد و صورت بسته باشد و جان
در وی نیامده باشد او را نیز زنده کنند برای شفاعت مادر و پدر و بگوید و اعتقاد کند که گردیدن باندازه
کردن خیر و شر و گردیدن بتقدیر آن باشد که بد و نیکی و بدی که از بنده در وجود می آید همه از خداوند تعالی است
نیکی همه بارادت و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیها همه بارادت و
مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بدیها رضا او و محبت او و امر او نیست و باید دانست
که رضا غیر ارادت است روا باشد که اراده بود و رضا نباشد چنانکه مریضی باشد که دارو کردن ارادت دارد و رضا
ندارد و در رضا لائق بخیرات بود نه در شر و نزدیک اشعری محبت و رضا چنانکه در خیر هست در شر هم است و نزدیک
معتزله خیرات همه بارادت اوست و در شر ارادت او نیست و این باطل است و بگوید و اعتقاد کند که هر یک را
بعد مردن گوشت و پوست و استخوان پراگنده و خاکستر گردد بعده روز قیامت اجساد هر یک را بر هیئة اولی
با جمیع صفات وی بامر خداوند تعالی پیدا گردند و زنده گردانند تا این جسد را به ثواب و عقاب رسانند
پرندگان و چهارپایان همه حشر کرده شوند برای قصاص مظالمی که میان ایشانست حاضر شوند بعده ناچیز
شوند مگر چیزی که با آدمی انس دارد مانند کبوتر و جز آن و بگوید و اعتقاد کند که بهشت و دوزخ امروز موجود
مخلوق اند اهل بهشت همیشه با عیش و نعمت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ با عذاب و عقاب بوند و بگوید
و اعتقاد کند که علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن
نامها و دادن نامها بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ و صراط و لوح و قلم و حوض کوثر همه برحق است

جوهر بدانکه انچه آمده است که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان
مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل
هر دو علامت و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو شاهد زور باشد چنانچه در حق منافقان
که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه بنای احکام بر ظواهر است به شهادت
این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له درست بود و سیف از وی ساقط گردد همچنانکه قاضی را بعد از ادای شهادت

شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد اگرچه احتمال کذب دارد وقتی حضرت بلال رضی الله تعالی عنه شخصے را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرض کرد حضرت بلال بآن مبالات نمود و سر او از تن جدا کرد چون این حالت بحضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه اجمعین عرض داشت در معرض عتاب آمدند عرض کردند یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان فرمودند چرا دل او را نه شگافتے یعنی توچه دانی که در دل او ایمان نبود

۷۰ جوهر ایمان بر انواع ست سر نیکیهاست واصل جمله عبادتها هیچ نیکے وعبادت بے درستی ایمان کار نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سبحانه وتعالے نگشاید و معنے ایمان اقرار کردن بزبان واستوار داشتن بدل که الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالے جمعیت یعنی هدایت پس غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرقه است یعنی همه مومنان ازان نصیب مے یابند فرمودند حضرت سرور عالم که الله تعالے ایمان آفرید وخلعت سخاوت او را پوشانید که بهمه خلق نصیب میرساند ایمان دو قسم است مجمل ومفصل مجمل آمنت بالله کما هو باسمائه وصفاته وقبلت جمیع احکامه ومفصل امنت بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعالے والبعث بعد الموت۔ ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع وایمان معصوم وایمان مقبول وایمان مردود وایمان موقوف وایمان مطبوع ایمان فرشتگان است وایمان معصوم ایمان پیغمبران است وایمان مقبول ایمان مومنان است وایمان مردود ایمان منافقان است وایمان موقوف ایمان متبدعان ست ایمان غیر مخلوق ست وعطای حق است هر کرا خواهد بدهد ایمان نوریست که در دل بنده در آرد حق تعالی او بشناسد بدان نور آفریدگار خود را بیگانگی وبیچگونگی

۷۱ جوهر بدانکه ایمان سر و راس عبادت ست هیچ عبادت بغیر درستے ایمان درست نیست وایمان را دو رکن است یکی اقرار بزبان و دوم تصدیق بالقلب که الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی ست و اقرار بزبان شرط اجرای احکام شرع است در دنیا

۷۲ جوهر ایمان دو نوع است یکی عطار حضرت خداوند تعالے وآن نوریست مقذوف در قلب مومن که ازان توفیق بر اقرار وتصدیق یافت و دوم آنکه کسب میکند بنده بقوت ایمان عطائے یعنی چون حضرت خداوند تعالے نورے در دل بنده مے نهد بقوت آن نور عطاے اقرار وتصدیق حاصل میکند وکسب میکند شهادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالے وبرسالت حضرت محمد رسول الله صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم وبحقیقت جمیع چیزے که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم منزل منه

۷۳ جوہر صاحب رسالہ مکیہ قدس سرہ میفرمایند کہ ایمان کامل آنست کہ جمع کند میان توحید و تعظیم و قول حضرت خداوند تعالی لیس کمثلہ شئ توحید است و قولہ تعالے وہو السمیع البصیر تعظیم است یعنے چون دانست کہ حضرت خداوند تعالے بے شبہہ و بے نمون ست توحید را حاصل کرد و بعد حصول توحید بوے مشغول گشت و دانست کہ حضرت خداوند تعالی شنواست نہ بگوش و بیناست نہ بچشم تعظیم حاصل کرد پس چون کسی را توحید و تعظیم جمع شد ایمان کامل شد

۷۴ جوہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ مومن کسی ست کہ ایمن شوند ہمسایگان او از ضررہاے او و مانند آن مراد ازان ثمرہ ایمان است کہ ہمسایہ را از و مضرتے نہ رسد بجہت آنکہ ہمسایہ اہل حقوق است

۷۵ جوہر سوال میکنند کہ در صفت ایمان مفصل تقدیر خیر و شر مذکور است و در کلمہ طیب و کلمہ شہادت مذکور نیست اگر ذکر آن فرض نیست در صفت ایمان چرا ذکر کردند و اگر فرض ست بکلمہ طیب کلمہ شہادت ایمان چگونہ حاصل شود جواب بر قول بیشتری از علما ایمان مجمل بسندہ است پس بکلمہ طیب کلمہ شہادت ایمان ثابت شود و نزدیک بعضی علما ذکر این امور در ایمان فرض ست از بنیقدر تفصیل چارہ نیست در صفت ایمان ذکر این امور اختیار کردند تا باتفاق علما ایمان حاصل شود و سوال میکنند کہ در صفت ایمان ایمان بفرشتگان و کتب ایمان بہ پیغمبران چرا مقدم داشتند جواب ازانکہ تحقیق ایمان برسل بذکر فرشتگان و کتب متعلق است زیرا کہ بیان شرائع بکتب است و کتب را بہ پیغامبران فرشتگان آرند و سوال میکنند کہ چون بدیہا ہمہ بحکم و بارادت و بمشیت حضرت خداوند تعالی است عذاب کردن ظلم بود و حضرت خداوند تعالے از ظلم منزہ است جواب ہیچکس را بحضرت خداوند تعالی الحقی واجب نیست تا بمنع حق او ظالم گردد و دیگر ظالم آن باشد کہ در ملک کسے بے اذن او تصرف کند و چون کسی را بر وحقے واجب نبود و تصرف وے در ملک خود بود جور و ظلم نباشد بلکہ عدل بود حضرت خداوند تعالے مالک مطلق است ہر چہ خواہد کند و کردن او یا فضل بود یا عدل و اینجا عدل است بجہت آنکہ بندہ را فاعل مختار گردانیدہ است

۷۶ جوہر طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

۷۷ جوہر ہر کہ اقرار نکند بزبان و تصدیق کند بدل او کافر است عند الناس و مومن است عند اللہ و ہر کہ اقرار کند بزبان و تصدیق نکند بدل او مومن است عند الناس و کافر است عند اللہ و ہر کہ اقرار

کند بزبان وتصدیق کند بدل او مومن است نزدیک اللہ وعند الناس پس ہر کہ خواہد تا از حکم کفر بحکم ایمان آید اقرار کند بزبان وتصدیق کند بدل کہ الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالقلب انیست نجات وتخلیص از کفر ونفاق

جوہر بدانکہ اصول دین اسلام است واعتقاد وایمان وایقان ومعرفت وتوحید اسلام آنست کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بنا کردہ شد اسلام بر پنج چیز یکی شہادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالے وبرسالت رسول اللہ صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ یعنے نیست الٰہی سزاوار پرستش بحق در وجود مگر اللہ تعالے ومحمد رسول اللہ است دوم برپاداشتن نماز پنج وقت سوم دادن زکوۃ از دو بیست درم شرعے پنجدرم شرعے چہارم روزہ ماہ رمضان المبارک پنجم حج کردن اگر استطاعت وقدرت باشد وحقیقت اسلام نوریست در سینۂ مومنین کہ بدان نور درمعرفت وہدایت کشادہ میگردد وفرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مسلم کسیست کہ سالم مانند مسلمانان از دست وزبان او ومراد ازین ثمرہ وکمال اسلام است واعتقاد صحیح گرفتن صورت علم راجح است بوجود مغیبات واستدلالات ومعانی معقولات وکشف ملکوت یعنے اعتقاد صحیح وقتے شود کہ مغیبات را کشف کند پس بدان کشف در دل علم راجح پدید آید وکمال این بجز معرفت شہودے نشود وحقیقت اعتقاد نوریست در دل بندہ کہ دو میکند بدان نور چیزے کہ پیش آید اورا از شک وریب واعتقاد صحیح آنست کہ خالے باشد مومن از تعطیل والحاد وتشبیہ وتجسیم وتکییف وتنقیص وحلول واتحاد واباحت معتزلہ تعطیل صفات مے کنند کہ خداوند تعالے عالم بذات وقادر بذات بغیر واسطہ علم وقدرت مے گویند واین باطل است والحاد میل بسوے باطل یعنے میل از سنت وجماعت بسوے باطل نکند چنانکہ بعضے دارند کہ حضرت خداوند تعالے را دو میگویند وبعضے چہار وتشبیہ آنکہ خداوند تعالے مانند چیزے نداند ودیگرے را مانند خداوند تعالے نداند لیس کمثلہ شئ ہمیشہ خواند وتکییف یعنے چگونگے در ذات خداوند تعالے کہ خداوند تعالے بیچون وبیچگون ست لون ورائحہ وحرارۃ وبرودت ورطوبت ویبوست وغیر ایشان کہ از صفات اجسام است بر خداوند تعالے اعتقاد نکند وتنقیص آنکہ خداوند تعالے صفت بہ تنقیص وازدیاد نکند کہ تنقیص وازدیاد یا بر عدد بود یا بر اجزا بر عدد چنان بود کہ نہ بود دہ شد ودہ بود یازدہ شد وبر اجزا چنان بود کہ چیزے خرد باشد بتربیت بیفزاید یا چیزے بزرگ باشد بعلتے یا بسببے بکاہد خداوند تعالے منزہ است از اعداد واجزا۔

جوہر صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ معنے اسلام انقیاد نفس است مر قبول احکام جناب الٰہی را و سر انقیاد نفس انخلاع او از وصف دعوی الٰہیت ست و اتصاف بصفت عبودیت کہ ارادہ آماریت صفت جبلی نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر و این صفت در وی عین منازعت است بحضرت حق سبحانہ وتعالیٰ در الٰہیت و معبودیت پس ہرگاہ کہ در نفس صفت انقیاد جناب الٰہی پدید آید آماریت او بماموریت مبدل شود این نزاع از وی برخیزد و در سلک عباد اللّٰہ منخرط شود و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنے آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام

جوہر در اعمال صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلام است و مبانے اسلام پنج اند اول آنکہ کلمہ شہادتین و صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج و معنے اسلام انقیاد نفس ست مر قبول احکام جناب الٰہی را و نیز انقیاد نفس انخلاع او از وصف دعوے الٰہیت و اتصاف بصفت عبودیت ست کہ ارادت اماریت صفت جبلے نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر و این صفت در وے عین منازعت است با حق سبحانہ وتعالے در الٰہیت و معبودیت کہ ہیچ مخلوق را استحقاق آن نیست پس ہرگاہ کہ در نفس انقیاد احکام جناب الٰہی پدید آید اماریت او بماموریت مبدل شود و در سلک عباد اللّٰہ منخرط گردد و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنے آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام کمامر و وجود کمال اوصاف ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیہ است کہ وجود ثمرہ در تخم و مراد از آمدن آدمے بدنیا این زراعت است تا امروز بزراعت عمل اثمار حقائق ایمان بردارد و بانبارخانہ آخرت فرستد و فردا در دار السلام از ان منافع انتفاع میابد و اشارت بدین معنے ست الدنیا مزرعۃ الآخرۃ و بوجہ دیگر ایمان بمثابہ نور مصباح است و عمل بمثابہ زیت پس ہمچنانکہ نور مصباح باتصال امداد زیت متزائد و روشن باشد از دوام اتصال زیت عمل بمصباح ایمان ہموارہ زجاجہ قلب سماوے و مشکاۃ نفس ارضی منور باشد و عمل کہ بمثابہ زیت است از غایت صفا و استعداد اضاءت فے نفسہ خود نورے دارد و نور عمل بر دوگونہ است ذاتی و آن خاص مومنان راست و عارضے و آن خاص منافقان راست ذاتے نتیجہ ایمان ست و عارضے اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منافقان روز قیامت چون نور مومنان مشاہدہ کنند از ایشان نور خواہند و عمل نور لیست و آن مومنان را ذاتی ست و منافقان را عاریت و فی الجملہ طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

جوہر کفر دروغ پنداشتن است پیغامبر را و فرستادن حضرت خداوند تعالیٰ حضرت جبرئیل ؑ بر پیغامبر و حضرت خداوند تعالیٰ را و در چیزے از چیزہائے کہ آوردہ اند حضرت جبرئیل بر پیغامبر و این تکذیب اگر ظاہر و باطن باشد کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد۔

جوہر در اقرار بوحدانیت حق سبحانہ وتعالیٰ در رسالت حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ اجمعین صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ کلمہ شہادت بر زبان راند اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواہے دہد و اقرار از شہادت خاص تر است چہ ہر اقرارے شہادت بود بر نفس خود نہ ہر شہادت اقرار باشد و آنچہ آمدہ است کہ الایمان تصدیق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از آن نہ آنست کہ عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل ہر دو علامت و دلیل آن و ہر چند ممکن است کہ شہادت این دو شاہد زور بود چنانکہ در حق منافقان کہ اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکہ بنای احکام بر ظواہر است شہادت این دو شاہد حکم بر ایمان مشہود لہ لازم بود اگرچہ احتمال کذب دارد

جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرمایند کہ حکم فقہ عام ست یعنی شامل است تمامہ خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا کہ مقصد وے اقامت مراسم شریعت است و اعلائے اعلام دین و ملت و بنائے فقہ بر علم است و لہذا قواعد و ضوابط آن کلیہ ست کہ باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاص ست یعنی مخصوص ست باہل قرب و خصوص زیرا کہ آن معاملہ است میان پروردگار و بندہ و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات کہ باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و ازینجاست کہ حکم فقیہ و انکار وے بر صوفی جاریست و انکار صوفی بر فقیہ صحیح نہ و صوفی را رجوع بفقیہ ضروریست باحکام تا بر آن عمل کند و در احوال حقائق مخالف شریعت نیفتد و فقیہ را در احکام رجوع بصوفی نہ پس تصوف بفقہ محتاج است و فقہ از تصوف مستغنی اگرچہ تصوف اعلیٰ و ارفع است از فقہ در مرتبہ لیکن فقہ اسلم و اعم است در مصلحت و ازینجا گفتہ اند کہ کن فقیہا صوفیا و لا تکن صوفیا فقیہا یعنی اول داد فقاہت و عمل شریعت و حفظ ظاہر بدہ بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیہ باطن عروج کن زیرا کہ این اکمل و اتم و اسلم است عملا و حالا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیہا یعنی ہم از اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن کہ بعد از وے رعایت ظاہر و اتباع شریعت استحکام نخواہد پذیرفت مرید را باید کہ باطن حقیقت را بر ظاہر شریعت مقدم ندارد تا بمذہب باطنیہ نرود و بالحاد نکشد و بظاہر از باطن اکتفا نکند تا از اہل قشر و تقشف

نشود و بر فقاہت صرف متوقف نماند واز انوار و اسرار محروم نگردد و نیز رجوع از فقہ بتصوف بباعث
طلب مزید وشوق ترقی وتعطش کمال آسان است ولیکن رجوع از تصوف بفقہ بعد از استیلای ذوق
باطن وغلبہ حقیقت دشوار پس اول بتمسک بعروۂ وثقاے شریعت و فقاہت کند بعد ازان بذروہ علیای
حقیقت وتصوف براید فقاہت مرتبہ اسلام است وکلام درجہ ایمان وتصوف مقام احسان چنانچہ
در حدیث جبرئیل این ہر سہ مقام مبین ومفصل است نیکوئے اینکہ پرستش کنی پروردگار خود را گویا می بینی
اورا وحضرت امام مالک رضی اللہ عنہ فرمودند کسے کہ صوفی شد وفقیہ نگشت از دین حق برگشت وآنکہ فقیہ
شد وصوفی نگشت از فرمان بیرون آمد وآنکہ ہر دو را یکجا کرد بتحقیق رسید بالجملہ مرتبہ کمال فقہ صحیح وذوق صریح
است وانفراد ہر یکے از دیگرے موجب الخطا والنقصان چنانچہ علم طب بے تجربہ آن کفایت نکند
وتجربہ طب بے علم آن صورت نہ بندد

٨۴ جوہر فرض بر دو نوع است فرض عین وفرض کفایہ فرض عین آنست اگر بعضے از مخاطبان
بجاے آرند از دیگران ساقط نشود چنانچہ نماز وروزہ وحج وزکوۃ وغسل جنابت وتعلم قرآن وتعلم فقہ
آنمقدار کہ چارہ نیست از دانستن آن وجہاد با کفار چون نفیر عام باشد۔ وفرض کفایہ چنانکہ جواب سلام
وجواب عاطس گفتن یرحمک اللہ مر آنکس را کہ عطسہ زد والحمد للہ رب العالمین گوید ونماز
عیدین ونماز جنازہ وغسل میت وتکفین وامر معروف یعنے بہ نیکے فرمودن ونہی منکر یعنے از بدی باز داشتن
وپرسیدن بیمار وخواندن علم وقرآن وفقہ زیادہ از قدر حاجت وجہاد کردن بر دشمنان دین چون نفیر
عام نباشد ومعنے فرض کفایہ آنست کہ اگر بعضے از مسلمانان بجا آرند از گردن بعضی دیگر ساقط شود واگر ہمہ
ترک گیرند ہمہ آثم باشند

٨۵ جوہر معنے قبلہ توجہ کردن است بچیزے ہر کہ روے بچیزے آرد قبلہ آن بود ظاہرا و باطنا۔ قبلہ انبیا
وامم ایشان بیت المقدس بود وقبلہ حضرت سرور عالم وامم مرحومہ حضرت ایشان کعبہ است بعضے
گفتہ اند کہ قبلہ چہار اند قبلہ جوارح کہ بر جمیع مومنان فرض شدہ است تا بدان سمت نماز گذارند۔ دوم
قبلہ دل است کہ اصحاب طریقت را توجہ بدانست ومشغول ایشان دران سوم قبلہ سر است کہ توجہ
مریدان بشیخ باشد چہارم قبلہ وجہ اللہ انبیا واولیا را توجہ بدانست وہر چہ غیر اوست پشت بدوست
وہر چہ اوست روے بدوست قبلہ عشاق جمال لم یزل ومعنے کعبہ میانہ چیز است سمی الکعبۃ کعبۃ لانہا
سرۃ الارض وکعبہ را بیت اللہ وبیت الحرام گویند۔ ومعنے حج قصد کردن است ہر کہ قصد چیزی کند
وقدم ظاہر و باطن دران راہ زند حج او ہمان باشد۔ قلب عارف حرم اللہ تعالیٰ است وحرام است بر حرم

الله تعالی اینکه در آید دران غیر الله تعالی کعبه عام است وکعبه خاص کعبه عام ظاهر است وکعبه خاص باطن است قبله وکعبه مقام خدمت است دل وروح محل معرفت ومحبت - کعبه ظاهر از احجار است وکعبه باطن پر اسرار آن مقام خلیل است وانجا رب جلیل ؎

بیا د کعبه چه سر میزنی خدا اینجاست | بطوف مروه کجا میروی صفا اینجاست

٨٦ جوهر صوم بر سه وجه است صوم الروح بقصر الامل وصوم العقل بخلاف الهوی وصوم النفس بالامساک عن الطعام والمحارم - روزه در شرع عبارت است از ترک خوردن وآشامیدن وجماع کردن از صبح صادق تا غروب آفتاب بر نیت روزه که عاقل وبالغ ومسلم باشد وپاک باشد از حیض ونفاس - دوم روزه خاص وآن روزه در چشم وبینی وگوش ودست وپاے که نادیدنی نه بیند وناشنیدنی نشنود ونابوئیدنی نبوید وناگرفتنی نگیرد ونارفتنی نرود - سوم روزه خاص الخاص است که روزه ظاهر وباطن باشد وغیر حق در دل نباشد ۔

٨٧ جوهر یاد کردن مرگ فضلے عظیم دارد حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند وحضرت عائشه رضی الله تعالی عنها عرض کردند که هیچکس بدرجه شهدا باشد فرمودند باشد کسی که در روز بست بار از مرگ یاد کند حضرت ابراهیم تیمی قدس سره میفرمایند دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکے ذکر مرگ ودیگر خوف استادن پیش حضرت خداوند تعالی زنے بحضرت عائشه رضی الله تعالے عنها از سخت دلی خود شکوه کرد فرمودند یاد مرگ بسیار کن او چنان کرد قسوت از دل او برفت وحضرت امام حجة الاسلام قدس سره میفرمایند که هر که شناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ است وقرارگاه او گور وموکل او منکر ونکیر وموعد او قیامت ومورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود وهیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود وهر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود وگور را روضه یابد از روضهای بهشت وهر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد از زاد آخرت غافل ماند ویاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند وآنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند دوم یاد کردن تائب تا خوف بر وی غالب تر باشد ودر توبه تائب تر باشد وتائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بباید رفت وکراهیت ازین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف وآن از ان بود که وعده دیدار پس از مرگ است همیشه چشم بآن دارد ودر آرزوی آن باشد ودرجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد ونه طالب نه تعجیل آن خواهد ونه تاخیر آن واین مقام رضا وتسلیم است وخلق چنان غافل که اگر یاد کنند نیز در دل ایشان

اثرے نکند کہ دل بمشغلہ دنیا چنان مستغرق ست کہ چیزے دیگر را جاے نماندہ

۸۸ جوہر۔ در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک میفرمودند کہ شریعت ست وطریقت وحقیقت شریعت اجراے احکام ست برظاہر وطریقت تعمل وتکلف است در جمعیت باطنی وحقیقت رسوخ است درین جمعیت ومیفرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند کہ شریعت وطریقت وحقیقت را درہمہ چیز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن کہ نہی بہ نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی ومجاہدہ نگوید وبرطریق استقامت باشد واززبان دور گرداند کہ باختیار وبی اختیار اززبان صادر نشود این شریعت است لیکن باوجود این میتواند بود کہ درباطن واعیہ دروغ گفتن باقی باشد سعی ومجاہدہ دران کند کہ از باطن واعیہ دروغ گفتن دور شود این طریقت است وچنان شدن کہ بی اختیار وباختیار از دروغ گفتن نیاید نہ از دل ونہ اززبان این حقیقت است حضرت خواجہ این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند واستحسان میفرمودند

بیان شریعت وطریقت وحقیقت

۸۹ جوہر بدانکہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم شریعت است ومتابعت افعال طریقت ومتابعت احوال حقیقت پس ہر کہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کرد شریعت درست کرد وہر کہ متابعت افعال کرد طریقت درست کرد وہر کہ متابعت احوال کرد حقیقت درست کرد۔

۹۰ جوہر آغاز طریقت نہایت شریعت است تا حق شریعت نگذارد راہ طریقت بر و نکشاید اگر در ہوا پرد ویا بر آب رود فعل او کرامت نیست بل سحر یا استدراج است ؎

رہبر راہ طریقت آن بود		کو باحکام شریعت مے رود	
اینچنین کامل بجو گر رہروے		تا ز وصل دوست بابہرہ شوے	

۹۱ جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم الشریعۃ اقوالی والطریقۃ افعالی والحقیقۃ احوالی والمعرفۃ سری پس بمرتبہ سر حق تعالیٰ رسیدن ابتدا از شریعت است کسے کو در شریعت راسخ آید حقیقت راہ بروی خود کشاید برزخ ناسوت وملکوت شریعت است و برزخ ملکوت وجبروت طریقت وبرزخ جبروت ولاہوت حقیقت کہ مرتبہ وحدت برزخ ست بین احدیت وواحدیت شریعت چیز نیست کہ بحث کردہ میشود دران از حلال وحرام ومراد از ملکوت درراہ سلوک صفت در خود پیدا کردن کہ عبارت از کم خوردن وکم گفتن ونوعے ریاضت نمودن کہ صفت بشریت او رفع گردد وصفت ملکی بروی ظاہر آید۔ جبروت دراصطلاح صوفیہ اعیان ثابتہ را گویند ودراصطلاح حکما حقائق کونیہ را

جبروت واعیان ثابتہ و حقائق کونیہ ومعلومات ثابتہ اللہ ازلی۔ جبروت اعیان

گویند و علمائے متکلمین معلومات اللہ از لے گویند۔

۹۲

جوہر طریقت راہ و در اصطلاح سالکان تزکیہ باطن چنانکہ شریعت تزکیہ ظاہر است و مخفی نماند کہ طریقت عبارت از سیر خاص است کہ مخصوص سالکان راہ جناب خداوند تعالیٰ است مانند ترک و بناو دوام ذکر و توجہ بمبدا و تبتل وانزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال حقیقت ست زیرا کہ طریقت مقدمۂ حصول حقیقت ست و چنانچہ طریقت سرِ شریعت است حقیقت سرِ طریقت است و طریقت بے شریعت وسوسہ است و حقیقت بی طریقت زندقہ

۹۳

جوہر تقوی الفتح اول و فتح واو تر سیدن و پرہیزگاری و فارسیان گاہے بکسر واو نیز خوانند و تقوی را مراتب است اول پرہیز از شرک کہ سبب رہائی از عذاب جاودانے است دوم دور بودن از گناہ صغیرہ و کبیرہ و آن باعث حصول سعادت دوجہانی ست سوم ترک ما سوا اللہ و آن واسطہ وصول قرب ربانی ست

۹۴ — نمازہائے مختلفة الفوائد

جوہر چہار رکعت بدو سلام بگذارد در اولی قل اللہم تا بغیر حساب پانزدہ بار و در ثانیہ سورۃ الکوثر پانزدہ بار و در ثالثہ سورۃ الکافرون پانزدہ بار و در رابعہ سورۃ الاخلاص پانزدہ بار بعد ازان این دعا دہ بار بخواند حاجت روا گردد بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حسبنا اللہ و نعم الوکیل انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد یا من ذکرہ شرف الذاکرین یا من طاعتہ نجاۃ للمطیعین یا من رافتہ ملجاء للعالمین یا من لا یخفی علیہ ثنار المحتاجین برحمتک یا ارحم الراحمین و اولے آنست کہ این نماز را بعد از نیم شب کند و بین الظہر و العصر ہم آمدہ است

۹۵

جوہر صلوۃ قضاء الحوائج روز جمعہ چون آفتاب برآید دو رکعت بگذارد در اولی سورۃ الفلق و در ثانیہ سورۃ الناس و بعد از سلام آیۃ الکرسی ہفت بار و باز چہار رکعت بگذارد در ہر رکعتی سورۃ النصر یکبار و سورۃ الاخلاص بست و پنج بار بخواند و چون فارغ شود ہفتاد کرت لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند خواص این نماز کسے داند بجز حق سبحانہ و تعالیٰ۔

۹۶

جوہر دوازدہ رکعت بشش قعدہ و یک سلام در شب و یا روز بخواند و بعد از التحیات للہ تکبیر گوید و سر بسجدہ نہد و سورہ فاتحہ ہفت بار و آیۃ الکرسی ہفت بار و لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک و لہ الحمد و ہو علی کل شئی قدیر دہ بار پس گوید انی اسألک بمعاقد العز من عرشک و منتہی الرحمۃ من کتابک و اسمک الاعظم و جدک الاعلیٰ و کلماتک التامۃ ان تقضی حاجتی ہذہ پس سر از سجدہ بردارد و سلام دہد این نماز برائے قضائے حوائج بمراتب بہ تجربہ رسیدہ

جوہر دو رکعت ہر وقت کہ تواند بگذارد و شب جمعہ فاضلتر دراولی سورۃ الکافرون دہ بار و در ثانیہ سورۃ اخلاص دہ بار بعد از سلام سر بسجدہ نہادہ دہ بار درود بخواند و دہ بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و دہ بار اللھم ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار و دہ بار یا غیاث المستغیثین اغثنا آنگاہ یک یک حاجت خواہد چندانکہ یاد آید بعدہ گوید یارب ہزار حاجت دینیے و دنیوے من روا گردان بفضل اللہ تعالے روا شود۔

جوہر صلوٰۃ الصلوٰۃ ہمچو صلوٰۃ التسبیح است بجاے تسبیح درود خوانند ہر درودی کہ باشد واین دو رکعت ست خواہ در شب گذارد خواہ در روز اما بعد از اشراق درین نماز اثر ہاست بہر مہمی کہ بخواند برآید وبراے ہر مہمے در سہ روز جمعہ نیز خوانند۔

جوہر نماز قلاقل چہار رکعت ست بیک سلام مابین مغرب وعشا در ہر رکعت با فاتحہ چہار قل ضم کند وبعد از سلام سر بسجدہ نہادہ ہفتاد و یکبار بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بعضی از مرشدان طالبانرا براے مواظبت این نماز ارشاد نمودہ اند و فرمودہ اند اگر کسے خواہد کہ کوہ را بناخن تراشد اگرچہ محال است بطفیل این نماز ممکن باشد و مخفی نماند کہ چون حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم درد عاسعی بلیغ فرمودے یا نازل شدے غم وہم مے فرمودند یا حی یا قیوم برحمتک استغیث

جوہر صلوٰۃ العاشقین چہار رکعت است بیک سلام در آخر شب بدین نیت نویت ان اصلی للہ تعالیٰ اربع رکعات صلوٰۃ العاشقین براے اہم مہمات دراوے بعد از سورہ فاتحہ یا اللہ صد بار و در ثانیہ یا رحمٰن صد بار و در ثالثہ یا رحیم صد بار و در رابعہ یا ودود ہم صد بار۔

جوہر نماز کن فیکون چہار رکعت است در اول شب آدینہ غسل پاک کند وجامہ پاک بپوشد ودر اول بعد از فاتحہ صد بار بخواند افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و در دوم صد بار الا الی اللہ تصیر الامور و در سوم صد بار نصر من اللہ وفتح قریب وبشر المومنین و در چہارم صد بار انا فتحنا لک فتحا مبینا وبعد از سلام صد بار گوید غفرانک ربنا والیک المصیر بعدہ سر بسجدہ نہد و ہر دو دست بردارد و صد بار گوید استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ این نماز را براے قضاے حاجات از مجربات صحیحہ میفرمایند۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک فرمودند کہ نماز حضرت خواجہ اویس قرنی رضی اللہ تعالے عنہ در سوم وچہارم وپنجم رجب است بعد از ان فرمودند در سیزدہم وچہاردہم وپانزدہم آوردہ اند بعد از ان فرمودند کہ بروایتے در بست وسوم وبست وچہارم

و بست و پنجم بعد ازان فرمودند که در مدرسه دانشمندی بود مولانا زین الدین هر مسئله که ازو سوال کردندے او جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندانه در آمدے از حال تعلم او استکشاف کردند گفت که من هیچ نخوانده ام چون بزرگ شدم وقتے نماز خواجه اویس قرنے گذاردم و دعا کردم که آلهی من بکبر سن رسیدم و هیچ تعلم نکردم مرا علمی کرامت کن جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی به برکت این نماز در علم بر من کشاد تا در هر مسئله که سخن می افتد بجوی شارح میشوم انتهی و طریقه نماز اینست که بوقت چاشت غسل کند و چهار رکعت بگذارد و بعد سلام هفتاد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سورة النصر یکبار و بعد از سلام هفتاد بار گوید انک اقوے معین و اهدی دلیل بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتے بعد فاتحه سه بار سورهٔ اخلاص و بعد از سلام هفتاد بار سورهٔ الم نشرح بخواند و دست بر داشته بر سینه فرود آرد و حاجت خواهد و از اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند۔

جوهر صلوة التسبیح چهار رکعت است بهتر آنست که در چهار رکعت بعد فاتحه از مسبحات چهار سوره بخواند و مسبحات هفت سوره است سورهٔ بنی اسرائیل و سوره حدید و حشر و صف و جمعه و تغابن و اعلے و از حضرت عبد الله بن عباس رضی الله تعالے عنه این چهار سوره مرویست سورة التکاثر و سورة و العصر و سورة الکافرون و سوره اخلاص و در روایتے سورة الزلزال و سوره و العادیت و سورة النصر و سوره اخلاص و بعضے درویشان عراق و یمن در رکعت اول سورة الکافرون خوانند و در دوم سوره اخلاص و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس و درین نماز در هر رکعت هفتاد و پنج بار تسبیح خوانند یعنے سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مجموع در چهار رکعت سیصد بار بدین طریق که بعد تکبیر افتتاح ثنا خواند بعده تسبیح پانزده بار بعده اعوذ خوانده سوره فاتحه و سوره دیگر خواند بعده تسبیح ده بار گوید و در رکوع ده بار و در قومه بعد تحمید ده بار و در سجده اولے بعد تسبیح معمول ده بار و بین السجدتین ده بار و در سجده ثانیه ده بار و این مختار مشائخ حنفیه است و بعضے در هر رکعت بعد از قرأت پانزده بار خوانند و بعد سجده ثانیه نشسته ده بار و باقے چنانکه مذکور شد اگر توفیق یابد هر روز یکبار بخواند و الا در هفته یا در هر ماهے یا در هر سالے یا در تمام عمر یکبار و این نماز را وقت معین نیست هر که هر روز بخواند بعد اشراق بخواند و اگر بعد هفته بخواند روز جمعه بهتر و اگر در ماهے بخواند در پنجشنبه اولے و اگر در سال بخواند روز عاشورا اولے و بعضے میفرمایند که بعد زوال قبل نماز ظهر بهتر است که در روایت حضرت عبد الله بن عمر رضے الله تعالے عنه آمده و بعد زوال روز جمعه افضل

کہ حضرت عبد اللہ بن عباس رضی اللہ تعالے عنہ ہمین وقت میخوانند و از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالی عنہ پرسیدند کہ اگر سہو درین نماز لاحق شود در سجدہ سہو تسبیح مذکور دہ دہ بار گوید یا نہ فرمودند درین نماز سیصد بار تسبیح آمدہ است فقط و مخفی نماند کہ این نماز را حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ واصحابہ وسلم بعم اکرم خود حضرت عباس رضی اللہ تعالی عنہ آموختہ اند و فضل این نماز بسیار ست و در حدیث شریف وارد است کہ ہر کہ این نماز بخواند جمیع ذنوب صغیرہ و کبیرہ او آمرزیدہ شود و سواے
این فائدہ فوائد این نماز بسیار آمدہ

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ بگذارد نماز بامداد و بنشیند در جاے نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نیزہ پس دو رکعت نماز بگذارد نوشتہ شود در دیوان او کہ آمرزیدہ شود و اگر چہار رکعت بگذارد نوشتہ شود در دیوان مقبلان و اگر شش رکعت بگذارد نوشتہ شود در دیوان مطیعان و مسلمان و مخلصان و اگر ہشت بگذارد نوشتہ شود در دیوان رستگاران و اگر دہ بگذارد نوشتہ شود در دیوان اولیا

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک بندہ را نماز اشراق فرمودند دو رکعت شکر اللہ در اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسے تا خالدون و در دوم آمن الرسول تا آخر و آیۃ اللہ نور السموات والارض تا واللہ بکل شئ علیم و بعد ازان دو رکعت استعاذہ فرمودند در اول بعد از فاتحہ سورۃ الفلق و در دوم سورۃ الناس بعد ازان دو رکعت استخارہ فرمودند در اولے بعد از فاتحہ سورۃ الکافرون و در ثانیہ سورہ اخلاص فرمودند کہ آن روز کہ حضرت شیخ الاسلام ما خواجہ فرید الحق والدین قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک مرا نماز اشراق فرمودند ہمین شش رکعت فرمودند انتہی و بعضے بعد ازان دو رکعت استجابت گذارند در اول بعد از فاتحہ سورہ واقعہ و در دوم سورۃ الاعلی والا سورۃ القدر و سورۃ الکوثر و بعد ازان دو رکعت شکر روز در ہر رکعت بعد از فاتحہ پنجگان بار سورۂ اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق والدین قدس سرہ میفرمایند کہ دو رکعت شکرانہ مادر و پدر بگذارد و در ہر رکعتے بعد از فاتحہ آیۃ الکرسے یکبار و سورہ اخلاص سہ بار و بعد از سلام درود گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطف بی و بوالدی فی جمیع الاحوال کما تحب وترضی یا علیم یا قدیر اغفرلی ولوالدی انک علی کل شئ قدیر و وقت اشراق از طلوع آفتاب تا بر آمدن آن مقدار دو نیزہ است چون آفتاب مقدار یک نیزہ طلوع کند نماز شروع نماید و بعد از اشراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید و اگر صلوۃ تسبیح بگذارد بہتر و اقل اشراق دو رکعت است و متوسط چہار و اکثر دہ۔

۱۰۶ نماز چاشت

جوہر چون ربع روز بگذرد چہار رکعت بگذارد در اول بعد از فاتحہ سورہ والشمس بخواند و در دوم سورہ واللیل و در سوم سورہ والضحے و در چہارم سورہ الم نشرح و نماز چاشت دوازدہ رکعت است و اقل چہار پس در چہار رکعت اول بعد از فاتحہ سورہ فتح بخواند پس سورہ نوح پس سورۃ القدر پس سورۃ الکوثر و در چہار رکعت دوم سورہ والشمس پس سورہ واللیل پس سورہ والضحی پس سورہ الم نشرح و در چہار رکعت سوم سورۃ الکافرون پس سورۃ النصر پس سورہ تبت پس سورہ اخلاص۔ و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللھم اغفرلی وارحمنی وتب علیّ انک انت التواب الغفور صد بار ماثور است و ہر کہ التزام گیرد نماز چاشت را اسباب معیشت وی را حضرت خداوند تعالے مہیا دارد و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ سہ چیز با سہ چیز جمع نشود گناہ با توبہ و تونگری با زنا و فقر و فاقہ با نماز ضحے۔

۱۰۷

جوہر بعد نماز چاشت دو رکعت برائے صحت نفس گذارد در اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسے یکبار وسورہ والشمس یگان بار و سورۂ اخلاص پنج بار و در دوم آمن الرسول و سورہ والضحے یگان بار و سورہ اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللھم اننے اسئالک العفو والعافیۃ والمعافاۃ فے الدنیا والآخرہ

۱۰۸ نماز تہجد

جوہر نماز تہجد بہترین نوافل ست و وقت آن ثلث آخر از شب است دوازدہ رکعت بہ شش سلام بگذارد در اول بعد از فاتحہ دوازدہ بار سورہ اخلاص و در دوم یازدہ بار ہمچنین در ہر رکعت یک یک عدد کم کند تا در رکعت دوازدہم یکبار خواندہ بعدہ وتر بخواند و اگر گذاردہ باشد اعادہ کند در اول بعد از فاتحہ سورۃ الاعلے بخواند و در روایتے سورۃ القدر و در دوم سورۃ الکافرون و در سوم سورۃ الاخلاص واگر قضا شود بروز ادا کند و اکثر مشائخ بعد ہر دوگانہ این نماز مراقبہ طویلہ میفرمایند۔

۱۰۹

جوہر در شب معراج دوازدہ رکعت بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ از قرآن مجید و تشہد در ہر رکعتین وسلام در آخرین بعدہ صد بار گوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر بعدہ صد بار استغفار بعدہ دعا کند و شب معراج نزد اکثر شب بست و ہفتم ماہ رجب است و نزد بعضے شب ہژدہم ماہ رمضان المبارک

۱۱۰ شب قدر

جوہر شب قدر شب معظم است بعضے گویند گاہے در ماہ رمضان مبارک باشد و گاہے غیر رمضان و بعضے در اول شب ماہ رمضان گویند و بعضے در شب ہفدہم ماہ مذکور و بعضے نوزدہم و بعضے بست و یکم و بعضے بست و سوم و بست پنجم و بست و ہفتم و بست و نہم و نزد اکثر در شب بست و ہفتم ماہ رمضان است

جوہر صلوٰۃ القلب براے صفائی دل چہار رکعت است در ہر واحد سورہ اخلاص یکبار الم بستان
قلب نہ بابستان وہان

جوہر صلوٰۃ عشق یک رکعت است چون بہ اہدنا الصراط المستقیم برسد تکرار کند تا بیخود شود و بیفتد و چون بہوش آید از صراط الذین انعمت علیہم شروع کند و فاتحہ را تمام نماید و سورۃ القدر ضم کند و لفظ انا انزلناہ را سہ بار تکرار کند و تمام نماید و التحیات خواند و سلام دادہ از نماز برآید اگرچہ این نماز بر دستور فقہاے حنفیہ نیست اما فقرا کردہ اند۔

جوہر صلوٰۃ الاسرار دو رکعت است بعد از نماز مغرب یا بعد از تہجد بدین نیت بگذارد نویت ان اصلی للہ تعالیٰ رکعتی صلوٰۃ الاسرار تقربًا الی اللہ تعالیٰ وانقطاعًا عن غیر اللہ تعالیٰ و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یازدہ بار و بعد از سلام بجانب عراق یازدہ گام رود و آنجا استادہ بہر دو دست بادب و تعظیم تمام سلام کند بعدہ یازدہ بار درود [illegible] بخواند و یکبار فاتحہ و یازدہ بار سورہ اخلاص و ثواب آن بحضرت محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ بسرہ المبارک بگذارند و جناب ایشان را بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ وسیلہ گرفتہ حاجت خواہد و بعدہ یازدہ بار بگوید یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئًا للہ و این نماز در خلوت بگذارد۔ و در بہجۃ الاسرار مذکورست کہ حضرت غوث الثقلین قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک فرمودہ اند ہر کرا حاجتے بدرگاہ عزت باشد دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ یازدہ بار سورہ اخلاص و بعد از سلام درود بخواند و بیاید بجانب عراق یازدہ گام و بگیرد نام مرا و وسیلہ سازد مرا بدرگاہ عزت و حاجت خواہد قضا کردہ شود حاجت او۔

جوہر دو رکعت قبل طلوع فجر بخواند و در ہر رکعت آیۃ الکرسی سہ بار و سورۃ الکافرون و سورہ اخلاص یازدہ بار بعد ازان گوید سبحان اللہ و بحمدہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ صد بار جناب حق سبحانہ و تعالیٰ قضا کند دین او را و وسیع کند بروے رزق و این مشہور و مجرب است۔

جوہر صاحب وام مداومت نماید بر سورہ والعدیٰت یا آمن الرسول یا سورۃ النساء سیزدہ بار بخواند یا سورہ واقعہ چہل و یکبار یا بعد ہر فرض پنج بار قل اللہم مالک الملک تا بغیر حساب

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ را غلامے بود ملیح نام او را بشکرانہ ارادت در نظر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ ببرکتہم آزاد گردانیدہ شد ہمان زبان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آوردہ بشرف بیعت مشرف گشت بعد ازان نماز دوگانہ فرمودند بر لفظ مبارک

براند که این دوگانه را نیت چنین باید کرد و دعا تمام سوے الله

117 جوہر صلوة شکر النهار دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحه اخلاص پنجبار بخواند و در شکر اللیل در ہر رکعت بعد از فاتحه کافرون پنج بار

118 جوہر صلواة رضای ابوین دو رکعت است در ہر رکعت چہار قل بخواند۔

119 جوہر بعد از زوال چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یازده بار یا پنج بار یا آیة بخواند این وقت ہمچو نصف لیل است و زمان نزول رحمت چه درہای بہشت بعد زوال کشاده میشود

120 جوہر صلوة الخضر ده رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحه از سوره فیل در ہر رکعت یک سوره تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر ملاقات کند

صلوة الخضر

121 جوہر صلوة حفظ الایمان دو رکعت ست بعد از نماز مغرب در اول بعد از فاتحه سورۂ اخلاص ہفت بار و سورة الفلق یکبار و در دوم بعد از فاتحه سورۂ اخلاص ہفت بار و سورة الناس یکبار و بعد از سلام سر بسجده نهد و سه بار بگوید

یاحیّ یاقیّوم ثبّتنی علی الایمان۔

122 جوہر بعد از نماز مغرب صلوة اوابین بست رکعت آمده در ہر رکعت بعد فاتحه سه بار اخلاص و اقل آن شش رکعت است و از فوائد الفواد معلوم شده که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی به برکتہم حضرت شیخ حسن علاء سنجرے را بین العشائین شش رکعت اوابین فرموده اند۔

صلوة اوابین

123 جوہر صلوة السعادت چہار رکعت ست در اولی سوره اخلاص چہل بار پس سی بار پس بست بار پس ده بار و در بعضی اول ده بار پس بست بار پس سی بار پس چہل بار و ہر که شب دوشنبه این نماز بگذارد ہرگز شقی نشود و بعضی گویند که صلوة السعادت دو رکعت ست در ہر رکعتے بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند و بعد از سلام ده بار درود و ده بار استغفار

124 جوہر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی به برکتہم فرمودند که مرا یاری بود ہمدرس او را مولانا تقی الدین گفتندی مرد صالح و دانشمند او پیوسته بعد از صلوة مغرب دو رکعت بگذاردی در رکعت اول بعد از فاتحه والسماء ذات البروج و در دوم بعد از فاتحه والسماء والطارق خواندی چون او نقل کرد من او را در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدان دو رکعت بخشیدم یکے از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمودند خیر این را صلوة البروج گویند آن دو رکعت که در ہر دو آیتهای مبدای سورۂ انعام میخوانند در اول ختم بر یستهزؤن و در دوم ہم ختم بر یستهزؤن آنرا صلوة النور گویند و فرمودند که چون شب در آید فرشته بر بام کعبه بر آید و ندا کند که ای بندگان جناب خداوند تعالی و ای امتان حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی

علیه وآله واصحابه وسلم شمارا شبی بخشیده بود وشبی در پیش است وآن شب اول گور ست برای ذخیره آن شب
درین شب کاری بکنید وآن کار آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون
پنج بار بخوانید وچون روز براید همان فرشته بر بام بیت المقدس براید ندا کند که ای بندگان جناب خداوند
تعالی وای امتان حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حضرت خداوند تعالی شمارا
روزی بخشیده است وروزی در پیش است وآن روز قیامت است برای ذخیره آن روز درین روز کاری
بکنید وآن کار آنست که دو رکعت بگذارید ودر هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سورهٔ اخلاص بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک
راندند که شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره این را حدیثی روایت کرده اند—

۱۲۵ جوهر اگر معصیتی سر زند باید که زود وضو کند ودوگانه نماز گذارد واستغفار کند وازان معصیت توبه
کند وبر گذشته ندامت کشد •

۱۲۶ جوهر در فتاوای تیسیر میگوید السجدة اثنان سجدة العبادة وسجدة التحية سجدة العبادة
لله تعالى خاصة وسجدة التحية بدون الله تعالى لوجه التكريم في خمسة حال جاز للقوم ان
ليسجد للنبي والمريد للشيخ والرعية للملك والولد للوالدين والعبد للمولى في كل حال رخص
فتاوای سراجی اذا سجد الانسان سجدة تحية لا يكفر فتاوی خانی وان سجد الرجل للسلطان
وكان قصده التعظيم والتحية دون الصلوة لا يكفر فتاوی کافی قال صدر الشهيد من سجد
بغير الله تعالى ويريد التحية دون العبادة لا يكفر

۱۲۷ جوهر قول ابن عباس سجدة التحية بمنزلة السلام— در مرصاد العباد است که ملائکه را سجده آدم
فرمودند سبب آن بود که حق تعالی آدم را بنور ذات متجلی کرد سجده بحقیقت آدم را نبود نور ذات
صفات حق تعالی را بود چنانچه امروز سجده قبله وکعبه را نیست مر رب الکعبه وقبله راست وپیش مشائخ
که سر بر زمین می نهند سجده نیست آن تعظیم وتکریم نور ذات وصفات معبود حقیقی ست که مشائخ
واولیا بدان نور متجلی اند—

۱۲۸ جوهر سجده پنج قسم است سجده عبودیت وسجده تحیت وجواز واباحت وفرضیت قوله تعالی
فاسجدوا لله واعبدوا این سجده عبودیت است وسجده که بغیر الله تعالی میکنند آن سجده لعوبیت
که بسجده سر بر زمین نهادن التوجه تواضع وتکریم وتحیات واباحت سجده دو قسم ست سجده عبادت وسجده
تحیت مسئله تکبیر در راه روز عید اضحی بآواز بلند گفتن سنت ست چون بمصلی برسد تکبیر منقطع کند ودر وقت تکبیر
بهتر ست که استاده شود والفاظ در مذهب امام اعظم اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

مسئله- تاخیر نماز عید اضحی بسبب عذر تا سه روز جائز است۔

جوہر صوم از اصول طریقت وقتی بود که صوم خواص داری ویا آنکه صوم داری تا آنکه تقلیل طعام در سست
نکنی هیچ فائده این راه نشود زیراکه مقصود این طائفه را تجویع است وقهر نفس یکے از آداب روزه
آنست که چون روزه دار باشی جائے نروے که مردمان آنجا طعام خورند یا خواهند خوردو اگر
بے قصد بیفتے نشاید که روزه بکشائی واین سخن مشنو که ترا گویند که دل مسلمانان نگاهداشتن فاضلتر است
در خبر است که اگر جائے روی که مردمان طعام خورند وتو روزه دار باشی ایشان را دعا کن تا ایشان بخورند
دل نگاه داشتن جائی باشد که کسے را جائے دعوت کنند ومقصود او باشد وقومے را بطفیل او خوانده
باشد- چون صوم بداره یا طے کند دران عجبے وکبرے نکند چه آن صوم بازپاں تر از افطار باشد
بلکه افطار نافع تر بود

جوہر سحر خوردن به شب اتباع سُنّت است که سنت سحر از برائے تقویت بدن وتصفیه
باطن وتوجه الی الله است نه برای سیری شکم

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره
میفرمودند ایام بیض که سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم است از بهر آن گویند که چون آدم علی نبینا وآله و
علیه السلام را سوی زمین آوردند بگریه وزاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک حضرت
ایشان سیاه گشت پس جناب حق سبحانه وتعالے توبه حضرت ایشان قبول فرمود فرمان رسید که درین
روزها روزه دارد اشتند خواجگان ما وقت بیعت مریدان را تحریص میکردند ودر افطار ایام بیض بر
خواجگان ما اصلا رخصت نبود ورخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ نصیر الدین محمود
چراغ دہلی قدس سره شده است از بهر آنکه اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش بندان
بودند رفعا للحرج بعد امر لصوم ایام بیض رخصت بر افطار هم میفرمودند ومنقول ست از جناب
مستطاب امیر المومنین علی کرم الله تعالے وجهه که فرمودند روزے بحضور حضرت باعظمت سرور عالم صلے
الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم حاضر شدم فرمودند ای علی جبرئیل ترا میگوید که هر ماهی سه روزه بدار نوشته
شود مر ترا باول روزه هزار نیکی ودر دوم سی هزار ودر سوم صد هزار التماس کردم که این ثواب خاص مرا باشد
یا عموم را فرمودند هر که این روزها بدارد پس پرسیدم که آن روزها کدام اند فرمودند آن روزها را ایام بیض است و
در ریاحین ست که جبرئیل علی نبینا وآله وعلیه السلام بجناب مستطاب سرور عالم صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم
التماس نمود هر که روزه دارد یک روز در ایام بیض دور کرده شود از آنکس ثلث گناہان وے وہر که

دوم روز روزه دارد دور کرده شود دو ثلث گناهان وے وهر که سوم روز روزه دارد از همه گناهان
بیرون آید و باشد همچو کسے که شهید گشته است در راه جناب خداوند تعالی و بشارت دهید مر یاران
خود را و بفرمائید ایشان را بروزه داشتن ایام بیض که این روزه ها روشن گردانند دلهای شان را
و سپید گردانند رویهای شان را۔

۱۳۲

جوهر امام شافعی همیشه رضی الله تعالی عنه پیوسته این روزها میداشتند و در ذی الحجه شانزدهم
باید داشت و صوم ستهٔ شوال حکم صیام دهر دارد اما علما را درین اقوال است ۔ صوم راسه مرتبه است
صوم عوام و خواص و اخص الخواص صوم عوام آنست که از اکل و شرب و جماع باز مانند و صوم خواص
آنست که سمع و بصر و دست و پا و زبان و سائر اعضا از گناهان باز دارند و صوم اخص الخواص
آنست که دل را از هم دنیه و از کار دنیویه باز دارند و از جمیع سوی الله بالکلیه تبرا آرند۔

اقسام صوم

۱۳۳

جوهر بدانکه جمله حسنات را ثوابے معین ست الا آن ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالی
آنرا بخود اضافت فرموده و ضامن جزای آن شده پس اجر آن بغیر حساب است و در خبر ست که
الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است برای
امساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از امساک مقید به طعام و شراب و وقاع از طلوع فجر
تا غروب آفتاب مقرون به نیتے معین و مطلق امساک از طعام فضیلتے بزرگ ست خصوصاً مقید
بحکم شرع چه بیخ جمله شهوات و منشا جمیع مخالفات امتلا از طعام است ۔ بتقلیل طعام دل صافی گردد و
هوا بمیرد و نور علم افزایش گیرد ۔ احوال مشائخ دران مختلف و متفاوت طائفه در سفر و حضر بدان
مداومت دارند بعضے صائم الدهر باشند و بعضے آن را مکروه دانند و بعضے صوم داؤدی اختیار کرده اند
یعنی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است و وجه فضیلت
این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و فطام او از عادت مالوف هرگاه نفس
بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت
بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتصار (اکتفا) نموده و آن روز عرفه و عاشوره و عشر اول از ذی الحجه
و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین اول و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام
بیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بحسب شهور و آدینه و پنجشنبه و دوشنبه بحسب اسابیع
و طائفه بروز از طعام امساک نموده اند و بیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است
حاصل شود و هم آفت اعجاب که بر رؤیت صوم است مندفع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق

صوم داؤدی

انکار کردہ فی الجملہ مشائخ در اختیار صوم سہ فرقہ اند فرقہ آنانند کہ علم شان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالات ننمایند و بر نیتی کہ دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقہ آنکہ حال شان بر علم غلبہ دارد ہر روز کہ برخیزند موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثنای آن ہرگاہ کہ از غیب سانح شود چون احضار طعامی و حضور جماعتی کہ موافقت ایشان فضیلت بیند بر مقتضای سلطان حال از اختیار ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانہ و تعالی منسلخ شوند چنانکہ جنید بغدادی کہ علی الدوام بہ نیت صوم برخاستی و ہرگاہ کہ بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی و فرقہ اند کہ حال و علم در ایشان معتدل بود ایشان متصرف در ہر دو گاہی اختیار صوم کنند و بعوارض ننگرند و یا بجہت سیاست و تدبیر نفس خود یا بجہت دیگران گاہے افطار کنند یا بجہت رفق و لطف بنفس خود یا برای موافقت احباب اختیار ایشان در ہر دو جانب از اختیار حق بود پس ہر یک را ازین سہ گانہ طریقت خاص ست مناسب حال و لکل وجہۃ ہو مولیہا۔ مصباح الہدایہ

۱۳۴ جوہر بدانکہ روزہ قساوت قلبی را دور میکند و در حدیث شریف وارد ست کہ الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و در خبر ست کہ برای صائم دو فرحت است فرحۃ عند الافطار و فرحۃ عند لقاء الرحمن بعضے فرحت نزدیک افطار فرحت مغفرت را گویند چنانکہ در خبر ست ان اللہ لیغفر عند وقت الافطار و بعضے فرحت عند الافطار اجابت دعا را گویند حضرت حق سبحانہ و تعالی صوم را بخود اضافت فرمود کہ الصوم لی و انا اجزی بہ از انکہ صائم بصوم موصوف بصمدیت مے شود و صمد آنرا گویند کہ ویرا بطعام و شراب حاجت نباشد و بعضے گفتہ کہ صوم از افعال سر و نیت است مخلوق را در عبادت دیگر اطلاع مے شود و درین اطلاع نمی رود و دخل ریا در وی نمی شود و تخصیص جزای صوم کہ بخود فرمود بنا بر آنست کہ چون یکے را در قیامت خصمان پیدا شوند حضرت حق تعالی جزای اعمال وے خصمان را دہد مگر ثواب صوم صائم را دہد۔

۱۳۵ جوہر مشائخ طریقت میفرمایند کہ ہیچ خصلتے بعد از ایمان بہتر از دو خصلت نیست یکے گرسنہ را سیر کردن و دیگری سیر را گرسنہ داشتن یعنی بصوم و روزہ را چہار فائدہ است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چہارم محبت مشائخ صوفیہ اتفاق کردہ اند کہ زیادہ از چہار روز توالی افطار مکروہ ہست و در تمام سال چہار روز متصل افطار آمدہ است مقصود از صوم تجویع نفس ست و درین راہ گرسنگی اصلے عظیم است

۱۳۶ جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ بر کتہم بر لفظ مبارک راندند کہ در روایتی آمدہ است کہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہر ماہ

سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام بوده است بعد ازان فرمودند که آداب روشنی آنست که ثلث سال را روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد ازان فرمودند که این را قسمتی کرده اند آنانکه سه ماه دارند ده ذی الحجه و ده محرم نیز دارند و ده روز دیگر روزهای متبرکه و موسم بدارند همان ثلث سال میشود بعد ازان فرمودند که این را نوع دیگر هم تعین کرده اند اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلا دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می شود و فرمودند که هرکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود در رنج روزه بر او آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که یک روز روزه دارد که آن بر نفس دشوارتر آید و آن روزه داودی ست علی نبینا و آله و علیه السلام یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند

۱۳۷ جوهر بدانکه روز عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الضحی حکم صیام دهر دارد و شش روز بعد عید و سه روزه در هر ماه همین حکم دارد

۱۳۸ جوهر در حدیث شریف وارد است که هرکه در شنبه و پنجشنبه و جمعه ماه رجب و ذیقعده و ذی الحجه و محرم روزه دارد عبادت هفتصد ساله در دیوان عمل وی ثبت گردانند

۱۳۹ جوهر عبادت سه مرتبه است کسی عبادت میکند از جهت ثواب و عقاب این مرتبه عامه مومنان است و کسی بنابر آنکه او را بنده خوانند و بشرف بندگی رسانند زیرا که بنده بزرگترین نامهاست مر آدمی را که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم به هیچ خطابی که یا ایها النبی و یا ایها الرسول خوش نبودند چون خطاب شد سبحان الذی اسری بعبده بغایت منشرح گشتند این را عبودیت گویند و شرط عبودیت چهار چیز است وفا بالعهود و محافظة الحدود و رضا بالموجود و صبر بر مفقود و کسی عبادت میکند اجلالا و هیبة و حیاء و محبة و این را عبودیت خوانند پس عبودت اعلی از عبودیت و عبودیت اعلی از عبادت پس محل عبادت تن ست و آن بجا آوردن امر ست و محل عبودیت روح و آن راضی شدن بحکم است و محل عبودت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت و عبودت فرع و نیست فرع بدون اصل یعنی تا آنکه اتیان امر نبود رضا بحکم و عبادت در احوال نشود و عبادت و عبودیت مجاهده است بالنفس و عبودت هدایت است حضرت شیخ ابو علی دقاق قدس سره فرمودند العبادة للعوام و العبودیة للخواص و العبودة لاخص الخواص و العبادة لمن له علم الیقین و العبودیة لمن له عین الیقین و العبودة لمن له حق الیقین فالعبادة لاصحاب المجاهدات و العبودیة لارباب المکابدات و العبودة صفات اهل المکاشفات

۱۴۰ جوهر بدانکه عبادت حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی الله تعالی عنه حضرت خداوند تعالی

بیان مراتب عبادت

ن عبودت

را اجلالاً و تعظیماً بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم که ابو بکر بر شما از کثرت صوم و صلوة فاضل نشده است الا بچیزے که قرار گرفته است در سینه او و آن عظمت و اجلال است و عبادت حضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالیٰ عنه خوفاً و هیبةً بود از هیبت حضرت ایشان مهیب بودند چه کسے که از حضرت خداوند تعالے بترسد از وی هر چیز بترسد و حضرت سید عالم صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند که شیطان میگریزد از سایهٔ عمر و عبادت حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالے عنه از روی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم شرم بکنم من از کسے که شرم میکنند از و فرشتگان آسمان و عبادت حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالے وجهه از روی محبت حضرت خداوند تعالے بود قال الله تعالیٰ ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما و اسیرا۔

جوهر قال الله تعالیٰ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و نیافریدیم جن و انس را مگر آنکه عبادت کنند و عبادت خالصاً لوجه الله تعالے وسیله قرب و معرفت ست و عبادت عادتی علامت بے سعادتی ست و نتیجهٔ آن شقاوت ؎ نگرود جمع با عادت عبادت ۔ عبادت میکنی بگذر ز عادت و هر که جناب حق سبحانه و تعالے را بعلتے عبادت کند معبود او همان علت باشد از ینجا ست که گویند

هر چه دلبند تست معبود تست

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که عبادت عبارت از انست که باوامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت ست از دوام توجه و اقبال بجناب حق سبحانه و تعالے و فرمودند که در بعضے کتابها فرق عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگے ست بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهے دل بر نعت تعظیم و میفرمودند که مقصود از خلقت انسان تعبد است و خلاصه و زبدهٔ تعبد آگاهے ست بجناب حق سبحانه و تعالے در همه احوال بنعت تضرع و خضوع

جوهر کسیکه خود را مستغنی از بندگی داند مدعی خداوندیست و بندگی کردن انیست که آنچه فرمایند آن کنی و بنده بودن انیست که بد آنچه بدارند بهمدران باشی و اصل بندگی ذل و انکسار ست هر چند اظهار آن از بنده بیشتر الطاف حضرت خداوندی در حق او زیاده تر و صاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند ؎

گر تو خواهی حری و دل زندگی — بندگی کن بندگی کن بندگی
زندگی مقصود بهر بندگے است — زندگی بے بندگی شرمندگی ست
جز خضوع و بندگے و اضطرار — اندرین حضرت ندارد اعتبار

هر که اندر عشق یابد زندگی — کفر باشد پیش او جز بندگی
ذوق باید تا دهد طاعات بر — مغز باید تا دهد دانه شجر

۱۴۴ جوهر هر طاعتی که بر تن دشوار تر باشد طاعت همان باشد و مخالفت نفس سر همه طاعتها ست وقال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ے یک نفس از نفس بفرمان نست کفش بپا کن که بهشت آن تست + این طائفه روا ندارند که همه عمر یک قدم بر مراد نفس وند در ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی مخالف امر حضرت خداوند تعالی نشدی ودر فرعون اگر تعظیم نفس نبودی دعوی خدائی نکردی پس موافقت حضرت خداوند تعالی بجز مخالفت نفس نبود

۱۴۵ جوهر اخلاص پاک وخالص کردن دوستی وعبادت وطاعت بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن -

۱۴۶ جوهر اخلاص آنست که عمل صالح کنی واز حضرت خداوند تعالی ثواب آن نه طلبی ونه خواهی که ترا آن یاد کنند وبرای آن ترا بزرگ دانند

۱۴۷ جوهر بعضی میفرمایند که اخلاص در عمل آنست که صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوض نخواهد واین اخلاص صدیقان است وبعضی میفرمایند که اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت ذوالنون مصری قدس سره میفرمایند که علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مدح وذم خلق و دوم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال سوم تقاضا نکردن ثواب در دین ودنیا و بعضی میفرمایند که اخلاص در فراموشی رویت خلق ست بدوام نظر سوی حضرت خداوند تعالی تا از نظر بخلق بیرون نیائی هرگز بگنج اخلاص نرسی واز اینجاست که صوفی را بر ملامتی فضل دهند چه ملامتی خلق را در نظر دارد که عمل و حال خود را می پوشد وصوفی دوام نظر بحضرت خداوند تعالی دارد و بعضی میفرمایند که اخلاص نادیدن اخلاص است چه کسی که در اخلاص بخود اخلاص بیند اخلاص باخلاص محتاج باشد چه التفات باخلاص ونظر دران عجب ست -

۱۴۸ جوهر بدانکه عمل ظاهر بدون اخلاص باطن بکار نیاید ان الله لا ینظر الی صورکم والی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم بدرستی که الله تعالی نظر نمی کند بسوی صورتهای شما وسوی اعمال شما لیکن نظر میکند سوی قلوب شما ونیات شما پس مقبول نزد الله تعالی قلوب اند واخلاص باطن اگر صور با پاکی قلوب باشد واعمال ظاهر با اخلاص باطن آن زمان صور واعمال نیز مقبول گردد -

۱۴۹ جوهر هر کرا مهمی پیش آید هفت روز بخواند روز جمعه یا الله یا واحد صد بار وشنبه یا رحمن یا رحیم صد بار ویکشنبه یا واحد یا احد صد بار ودوشنبه یا صمد یا فرد صد بار وسه شنبه یا حی یا قیوم صد بار وچهارشنبه یا حنان یا منان صد بار وپنجشنبه یا ذوالجلال والاکرام صد بار مجرب است

للحاجت

۱۵۰ جوہر عند الحاجت بگوید یارب بحق معروف کرخی حاجت من روا گردان —

۱۵۱ جوہر برائے ہر حاجت و استعانت پانصد بار بخواند الٰہی احدی صمدی من عندک مددی

۱۵۲ جوہر عند الحاجت یا حی یا قیوم یا حلیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم تو کنی کار صعب را سلیم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین سے صد بار بخواند۔

۱۵۳ جوہر ہر کرا حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الٰہی بحرمت آن ساعت کہ با خواجہ ابو اسحاق احمد نہاوندی آشتی کردی حاجت مرا روا کن این عمل را از مجربات صحیحہ فرمودہ اند

۱۵۴ جوہر شب پانزدہم مستقبل قبلہ نشیند و نوزدہ ہزار بار بگوید اللہ المستعان و ہر بار کہ ہزار تمام شود سر بسجدہ نہد و سہ بار آمین گوید بعدہ حاجت خواہد۔

۱۵۵ جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم یا حی یا قیوم یا صمد یا ودود یا وتر یا ذا الجلال والاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش بر آید —

۱۵۶ جوہر بہر حاجتی کہ باشد ہزار بار با تسمیہ بخواند امنت باللہ العلی العظیم و توکلت علی الحی القیوم

۱۵۷ جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا حافظ یا حفیظ یا وکیل یا رقیب یا اللہ و صلی اللہ تعالیٰ علی محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین بہر شئے و حاجتے کہ بخواند حاجت روا شود عدد معین نیست

۱۵۸ جوہر عند الحاجت ہر روز ہزار بار سورۂ اخلاص بخواند

۱۵۹ جوہر دہ اسم اند کہ آنرا خرج بیخبر جان گویند برای سیاحان متوکل در براری و منازل نافع اند چون از خواب بیدار شود اسم الباسط را دہ بار خواند بر دو کف دمیدہ بر روی فرود آرد و در میان سنت فجر و فرض آن یا اسرافیل یا طاطائیل یا دوریائیل بحق یا لا الہ الا اللہ الرفیع جلالہ یا اللہ پانزدہ بار چون از نماز فارغ شود الباسط صد بار و العزیز چہل بار و سورۂ نصر بست و پنج بار پس این دہ اسم را بعقاد بر بخواند و ہی ہذہ سنرا لولزعی جوسامنو عاعا لماتیو تو ناسلیخا ملیخا ملقوما یا قیوما بحق کہیعص و بحق حمعسق — ہمین دہ اسم برای دفع شر جن و انس و بلیات و آفات نیز خوانند و برائے اخراج جنے کہ در خانہ و منزلے استکانہ گزیدہ باشد لیکن بتغیر طریقش اینست کہ دہ بار خوانند و در ہر جہت دم کنند سنرالولزعا زو شامنو عا عالماطیو ثوناشلیخا ملیخا و ملخوما و یا قیوم بحق کہیعص بحق حمعسق بحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و این اسما را در دفع رجعت اثر عظیم ست آب دم کنند و بخورانند

۱۶۰ جوہر ہر کہ سورۃ الفلق بسیار خواند رزق بآسانی میسر شود

۱۶۱ جوہر سورۃ التکاثر در نماز نافلہ بسیار بخواند مال زیادہ شود و رزق وسیع و سورۃ الہمزہ ہمین حکم دارد —

۱۶۲ جوہر آیة الکرسی تا خالدون بعد ہر نماز از فرائض وسنن ونوافل ودر غیر اوقات نماز مداومت نماید غنی گردد

۱۶۳ جوہر قل اللھم مالک الملک تا بغیر حساب مواظبت کند بعد ہر نماز از فرائض وسنن ونوافل ودر غیر اوقات نماز ووقت خواب رزق وسیع گردد ودین ادا شود ومحتاج نشود۔

۱۶۴ جوہر سورۂ واقعہ ہر روز بعد نماز فجر ومغرب وعشا یکبار بخواند سختی ودرویشی نہ بیند ودشمنان او مقہور شوند واگر معاندی نسبت بوے کیدے اندیشد ضرر واثر آن بوے لاحق شود وہمیشہ در حفظ حضرت خداوند تعالیٰ باشد وہر کہ این سورہ را در مجلس واحد چہل بار بخواند حاجت قضا شود

۱۶۵ جوہر اگر تنگ دست سورۃ النصر ہر روز بعد نماز فجر بست وپنج بار بخواند توانگر گردد۔

۱۶۶ جوہر برای دفع تنگی معیشت ہر شب سورہ جمعہ بخواند وبعد وضو شانہ کند ریش را۔

۱۶۷ جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم بسم اللہ الملک الحق المبین من العبد الذلیل الی مولے الجلیل قد مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بنویسد ودر آب جاری انداز د حضرت خداوند تعالیٰ غرضش در اسبوع واحد حاصل کند

۱۶۸ جوہر بعد از نماز صبح پیش از تکلم صد بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم یا حی یا قیوم یا قدیم یا قایم یا فرد یا قدیر یا احد یا صمد ہر حاجت کہ خواہد روا شود۔

۱۶۹ جوہر ہر کرا کار صعب پیش آید بخواند توکلت علی الحی الذی لا یموت ابدا والحمد للہ الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن لہ شریک فی الملک ولم یکن لہ ولی من الذل وکبرہ تکبیرا وبعد ازان تکبیر گوید مجرب است

۱۷۰ جوہر اگر چیزے گم شود بخواند کفی باللہ نصیرا وکفی باللہ شہیدا وکفی باللہ علیما وکفی باللہ حسیبا وکفی باللہ وکیلا بعدہ سہ بار بخواند اصبحت فی جوار اللہ وامسیت فی امان اللہ

۱۷۱ جوہر ہر کہ دفینہ نہادہ فراموش کند یا دفینہ پدر واقربا یا غیر ایشان نمیداند کہ در چہ موضع است سورۂ والضحی مواظبت نماید واگر سورۃ الزلزال در نماز وغیر نماز بسیار خواند بر دفینہ ہای زمین اطلاع یابد در خواب یا در بیدارے

۱۷۲ جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ فرمودند کہ چون خوانندہ را در آیتے ذوقے وراحتے پیدا آید باید کہ آنرا تکرار کند ورحمت گردد فرمودند کہ در حالت تلاوت وسماع سعادتی کہ حاصل میشود بر سہ قسم است انوار است واحوال ست وآثار است

وآن از سه عالم نازل میشود وآن سه عالم ملک وملکوت وبنیها جبروت است وآن سعادت بر سه جای فرود می آید بر ارواح وقلوب وجوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان در دل پیدا می آید آنرا احوال میگویند وآن از عالم جبروت ست بر قلوب بعد ازان بکائی وجنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار میگویند وآن از عالم ملک ست بر جوارح وفرمودند که حضرت شیخ اکبر قدس سره هرکرا قرآن مجید یاد گرفتن فرمودی گفتی که اول سورهٔ یوسف یاد گیر وفرمودند که جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند که هرکرا نیت یاد گرفتن قرآن مجید باشد وبدان نرسد وهم بدان نیت از جهان برود اورا در گور نهند فرشته بیاید وترنجی از بهشت بیارد وبدست اوده آنکس اورا ابتلاع کند تمام قرآن مجید محفوظ شود ودر روز حشر حافظ مبعوث شود
فرو بردن [۱]
وفرمودند که قرآن مجید بر ترتیل وبا ترددید باید خواند سکیے از حاضران سوال کرد که تردید چه باشد فرمودند که از آیتے که خواننده را ذوقی ورقتے حاصل آید تکرار باید کرد وفرمودند که وقتے جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میخواستند که چیزی بخوانند فرمودند بسم اللہ الرحمن الرحیم هم درین تسمیه دل مبارک را حالی پیدا شد بست بار مکرر فرمودند وفرمودند که مراتب قرآن مجید هشت نوع است پنج نوع ازان بیان فرمودند اول آنست که وقت قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعلیق بجناب حق سبحانه وتعالی باشد واگر آن میسر نشود باید که انچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند واگر انهم نتواند باید که در حال قرآن مجید خواندن
دل آویختن چیزے را وسلے بچیزے در آویختن [۲]
جلال وعظمت جناب حق سبحانه وتعالی بر دل بگذراند سکیے از حاضران سوال کرد که اینمعنے همان تعلیق بجناب حق تعالی است که در مرتبه اعلے فرمودند فرمودند که آن بذات جناب حق سبحانه وتعالے بود این بصفات ست مرتبه چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که حیا بر وی غالب باشد وتصور کند که این دولت چه لائق منست ومرا چه محل این سعادت است واگر آنهم نباشد باید که بداند مجازی آن قرآن مجید خواندن حضرت خداوند تعالی است هرآئینه مرا جزاے بدهد درین میان بنده عرضه داشت کرد
جزا دهنده [۳]
که هربار که بنده قرآن مجید میخواند بیشتر واضح آن انچه معلوم باشد بر دل بگذراند واگر در اثناے تلاوت دل بنده بسوداے یا باندیشه مشغول شود باز باخود گویم که این چه اندیشه وچه سوداست ودل خود بواضح مشغول کنم همان زبان بر سر آیتے رسم که آن آیت مانع آن سودا وآن اندیشه باشد آیتے در نظر آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته حضرت سلطان المشائخ فرمودند که آن معنے نیکوست آنرا نیکو نگاه دارے

جوهر حضرت خواجه ابو یوسف چشتی را قدس اللہ تعالے بسره المبارک در ایام جوانی قرآن مجید

۱۷۳

یاد نمی شد حضرت خواجه محمد چشتی قدس الله تعالے بسره العزیز در خواب فرمودند که صد بار سورهٔ فاتحه وقت خواب خوانده باشی از برکت آن تمام قرآن مجید یاد شد۔

۱۷۴ جوہر ہر که قرآن مجید یاد گیرد اول سورهٔ یوسف یاد گیرد برکت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

۱۷۵ جوہر حضرت ملا علی قاری قدس سره در شرح عین العلم میفرمایند که قاری ہر روز بعد تلاوت قرآن مجید این دعا بخواند اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما و نورا و ہدے و رحمة اللهم ذکرنی مانسیت و علمنی منه ما جہلت وارزقنی تلاوته اناء اللیل والنہار واجعله حجة لی یا رب العالمین وازحضرت خواجه یعقوب چرخی قدس سره منقول است که صحابه کبار بعد تلاوت قرآن مجید ہر روز مواظبت این درود داشتند اللهم صل علی محمد وآله وصحبه بعدد ما فی جمیع القرآن حرفا حرفا وبعدد کل حرف الفا الفا۔

۱۷۶ جوہر در خبر است ہر که قرآن را پیش روی خود گرداند بقیامت پیش او برود و او را سوی بہشت رہنمونی کند و ہر که بپشت انداز د بقیامت پس پشت او فرشته آید و بسوی دوزخ راند و فرمودند حضرت سید عالم صلے الله علیه وآله واصحابه وسلم که شب معراج گناہان امت من بر من عرض کردند ندیدم از انمیان بزرگتر از ان کسی که قرآن داند و نخواند۔ وامام احمد حنبل قدس سره فرمودند که بدیدم در خواب حضرت خداوند تعالی را ہزار بار عرض کردم که یا رب بکدام عبادت قربت تو شود بندگان را سوی تو فرمود قرآن مجید بخوان عرض کردم بفہم یا بغیر فہم فرمود بفہم یا بغیر فہم یعنی قرآن فہم کند یا نکند و فرمودند حضرت سید عالم صلے الله علیه وآله وسلم اگر خواہے حضرت خداوند با تو سخن گوید پس قرآن بخوان و اگر خواہی تو با خداوند تعالے سخن گوے پس نماز بگذار .

۱۷۷ جوہر سجده فرض ست در سوره رعد و نحل و بنی اسرائیل و حج و فرقان و الم تنزیل و حم السجده والواجب در سوره اعراف و مریم و ص و قرآن و سنت در النجم و اذا السماء انشقت و اقرء و تطوع در نحل یقرء فی کل سجده من الاربعة عشر قراة اخرے و تسبیحات شتے۔

۱۷۸ جوہر قال الله تعالی افلا یتدبرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید در خواندن قرآن مجید تا معانی بطنی و اسرار اصلی کلام الله بدانید حضرت امام جعفر الصادق میفرمایند که خداوند تعالے تجلے مے کند مر بندگان خود را در تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمیشود .

۱۷۹ جوہر در رساله ہمدانی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام الله سپارد چنانچه حق تعالی بیرون ست یعنی دل را بر دانستن اسرار قرآن منتظر دارد و چون سری از ان روشن شود ہمانجا بایستد و آن را بر خاطر نقش کند و شاہد وقت خود سازد پس بیقین کلام خود را بدو نماید چنانچه حق نمودن است پس ہر چه

در عالم غیب و شهادت است روی نماید و تاثیر آن این بود که اگر ثانی آیهٔ قرآن و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمومنین با تعوذ و تسمیه بر مومن و مومنه خواند و بر زحمتے صد ساله بد صحت یابد۔
و اگر آیهٔ ثم اماته فاقبره بر شیر و مار و هر ظالمی که باشد سه بار بخواند و بد مد ہلاک گردد و اگر آیهٔ ثم اذا شاء انشره بر ہلاک
شده بخواند زنده گردد۔ در تمهیدات میگوید که خواننده قرآن را از صفت بموصوف رفتن آنست که وقت تلاوت
تفکر نماید که چه فرمان میشود و بچه ترهیب میکند و بچه ترهیب می نماید پس ازین صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی
مرا چنین میفرماید و ازین چیز منع میکند این طریقه در پرده سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند و اطاعت
او امر واجب ببیند و از نواهی اجتناب نماید آن قاری را تالی گردانند و با صفات ذاتی انس و معرفت
ارزانی فرمایند۔ رسول علیه السلام فرموده اند که در خواندن قرآن مجید گریه باید کرد و اگر گریه نیاید بستم
آرد و اگر بچشم نگرید بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون بآیهٔ عذاب میرسیدند استعاذه کردندے یعنی
اعوذ بالله میگفتند و بآیهٔ مغفرت رحمت جستی تو ہمچنان کن فکر در تلاوت آنست که در آیتے که رسد در عذاب
و رحمت و قصه که باشد تامل کند در خلقت هر موجودے و مخلوقے فکر نماید و چون در صفات من رسند تواضع
کنند و عزت دارند و چون در خسارت و ابرام کفار رسند که با حق و رسول کرده اند آهسته و با شرم
خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آنرا از حق شنیدن داند و در فوائد الفواد تلاوت با ترتیل و تردید
باید کرد تردید آنست که بر آیتے که خواننده را رقتے و ذوقے حاصل شود تکرر کند یعنی باز خواند و
ترتیل آن که رعایت مخارج کند

۱۸۰ جوهر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ماه رجب را شهر الله فرموده اند و شعبان را شهرے [یای متکلم ۱۲]
و رمضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهرے [شهر من ۱۲] بدان معنی فرموده اند که نزول
آیهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما در همین
ماه بوده است و رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گناهان امت را میسوزد و ناچیز میکند۔

۱۸۱ [اعمال شب برات] جوهر باید که در شب براة غسل کند و نیت روزه بامداد کند و روزه پانزدهم بدارد و در یک چشم
یکبار سرمه کند و در دوم دو بار تا سال دیگر چشم او بدرد نیاید و درین شب آوندها بجنبانند تا برکتے
تا سال دیگر پیدا آید و درین شب از دانه برزه و از گوشت پرهیز کند هر دانه ده نیکی ست و از ده بدی
پاکے است و ده درجه از بهشت ست

۱۸۲ جوهر در طهارت صاحب الهدایه قدس سره میفرماید که طهارت شرط صحت صلوة است و
شیطان در هیچ وقت بر حال بنده مومن چندان غیرت نبرد که در حال صلوة در وقت قرب مناجات او

با خداوند تعالیٰ وطهارت که نوریست از انوار ایمان مومن را بمثابه سلاحے ست در دفع شیطان که الوضوء سلاح المومن وفضیلت وضو بر ارباب معاملات پوشیده نیست و وجه فضیلت بیشتر از آنکه درجه محبوبی حق سبحانه وتعالیٰ بدان یابند که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین و اهل طهارت سه طائفه اند طائفه عوام مومنان وطهارت ایشان بر ظواهر وتنظیف بدن ولباس و مکان مقصور بود وطائفه عوام صوفیان وخواص مومنان وطهارت ایشان هم در ظاهر بود بر وفق طائفه اول وهم در باطن بر وفق طائفه سوم وآن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیمه وتصفیه قلب از لوث محبت دنیا و طائفه خواص صوفیان واخص خواص مومنان وایشان با طائفه اول و دوم در طهارت ظاهر باطن مشارک باشند وبطهارت سر از لوث ملاحظه اغیار منفرد و بعضے از متنزهان ومتشبهان متصوفه در تطهیر ظاهر مبالغه نمایند ودر تطهیر باطن از انجاس غل وغش وحقد وحسد وغیر آن تسامح وتساهل روا دارند واین معنے منافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم ست چه از صحابه بودند که پا برهنه براه رفته اند وبر زمین بے سجاده نماز کرده وگاه گاه در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نموده ولیکن

همه در تطهیر باطن کوشیده

۱۸۳ **جوهر** هر که با وضو باشد بهیچ بلا مبتلا نشود و هر گرا بلائے رسد واو بے وضو باشد ملامت نکند مگر نفس خود را وفرمودند جناب سرور عالم صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم که آمرزش خواهند فرشتگان آنکس را که با وضوست مادام که حدث نرسیده است وفرمودند هر که با وضو بمیرد شهید مرده باشد و فرمودند که وضو حصار وسلاح مومن ست وفرمودند که خوردن آب بقیه وضوے مومن شفاست از هفتاد درد وحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالیٰ وجهه ووجوه آله الکرام طهارت ساختند وفضاله آن طهارت استاده خوردند واین حدیث روایت کردند که هر که فضاله طهارت بخورد جناب خداوند تعالیٰ آنرا علاج بیماریها گرداند که اطبها از معالجه آن عاجز آمده باشند۔ ووضو بر وضو نور علی نور ست ودر خبر ست که رسول علیه السلام از ابلیس پرسیدند که دشمن ترین مردمان نزدیک تو کدام ست گفت کسی که دائم با وضوست۔ چون آب نیابد تیمم کند۔ در شریعت نماز بی طهارت درست نگردد ودر حقیقت نیز درست نشود وچنانچه ظاهر را طهارت است باطن را نیز طهارت است

طهارت ظاهر بآب ست وطهارت باطن بآب ندامت وخجالت وآب حیا وخوف

۱۸۴ **جوهر** در خبر ست فردای قیامت همه کس را فرمان رسد که سجده کنید کسانیکه با وضو وبا طهارت مرده اند سجده کردن توانند وکسے که بے وضو مرده سجده را قادر نشود ودر عقوبت گرفتار بود۔

کنز سوم مشتمل بر ۱۲ جوهر
تا نهایت صفحه ۲۰۲

کنز سوم

جوهر در تعریف علم و مراتب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماینده که مراد
از علم نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل مومن که بدان راه یابد بخداوند تعالے یا بکار خداوند تعالے
و این علم صفت خاص انسان است و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج و فرق میان عقل و این
علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان اصلاح از فساد و خیر از شر متمیز گردد و آن مشترک است میان
مومن و کافر و علم خاص مومنان راست و عقل که مشترک ست میان مومن و کافر آن عقل ست که تمیز
میکند میان صلاح و فساد امور دنیوی چه این عقل هم مومن را تواند بود و هم کافر را اما عقلی که تمیز کند میان
صلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مومنان است و میان او و علم تلازم واقع است و دیده این عقل
بنور هدایت روشن است و بکحل شریعت مکتحل و عقل در ذات خود یک چیز ست ولیکن دو وجه دارد
یکے در خالق و عبارت از و عقل هدایت که خاصه مومنان ست و یکے در خلق و این عقل مشترک
است که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایت
بود و در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت و متابعت بود آنرا معتبر
دارند و بر مقتضاے آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از درجه
اعتبار اسقاط کنند و بدان خیالات نتمایند و ازین سبب اهل دنیا ایشان را بضعف عقل نسبت
(پاک داشتن و اندیشه کردن ۱۲)
کنند و ندانند که ایشان را ورای عقل ایشان عقلے دیگر ست و علم سه گونه است یکے علم توحید دوم علم معرفت
کار خدا تعالے از اعدام و ایجاد و اماتت و احیاء و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم احکام
شریعت از اوامر و نواهی و هر یکے را ازین مسالک سه گانه سالک ست جداگانه سالک مسلک
اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و سالک مسلک دوم را
عالم اخروے خوانند و در علم او علم شریعت بمقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسلک سوم را
عالم دنیوی خوانند و او را از آن دو علم دیگر خبر نه چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردے از بهر آنکه فتور در اعمال
نتیجه قصور ایمان است علماء ربانی با وجود ایقان بوحدانیت حق سبحانه و تعالے ایمان دارند بآخرت
ایشانند سابقان و اهل تصوف و علماء اخروے با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام
آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل مے آرند ایشان را ابرار و اصحاب الیمین خوانند
و علماے دنیوی جز ظاهر علوم اسلام هیچ نصیب نه دارند و آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان

وشر ایشان بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال واشرار الناس وعلماء السوء که در حق ایشان وعید
وتحذیر وارد شده است ودر حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه
وسلم که آن شب بر جماعتی گذشتم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین برید ند پرسیدم که شما چه قومید
گفتند که ما آن گروهیم که به نیکی میفرمودیم وخود بجا نیاوردیم واز بدی نهی میکردیم ودران اقدام نمودیم بجائیکه
هیچکس بهتر از علماء ربانی واخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست وسبب آنست که هیچ چیز از علم
سودمند تر نیست وقتیکه از بهر حق تعالے طلبند وهیچ چیز از وزیانکار تر نیست وقتیکه از براے دنیا جویند
وعلامت علم نافع آنست که در نفس تقوے وتواضع باشد وعلامت علم ضار آنکه در نفس کبر وتفاخر
وغرور وطلب دنیا بود۔

جوہر در بیان آنکه علم تابع است مر وجود را شیخ نور الدین عبد الرحمن جامے قدس سره
در لوائح میفرمایند که شیخ صدر الدین قونوی قدس سره میفرمایند که علم تابع است مر وجود را بآن معنی
که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است وتفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است در قبول
وجود کمالاً ونقصاناً پس انچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابل است مر علم را علی الوجه
وانچه قابل است مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است بعلم علے ہذا الوجه ومنشاء این تفاوت
غالبیت ومغلوبیت احکام وجوب وامکان است در هر حقیقت که احکام وجوب غالب است آنجا وجود وعلم
غالب تر ودر هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود وعلم ناقص تر وغالباً خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود
را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابع وجود را چون حیات وقدرت
وارادت وغیرها همین حال ست وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردے از افراد موجودات از
صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند ودیگری آنکه بحسب عرف
آنرا علم نمیگویند وهر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت
علم ذاتی حق سبحانه وتعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم نمیدانند
اما می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی وپستی از بلندی عدول میکند وبجانب پستی جاری میگردد پس ان
خاصیت علم است جریان وی بر مقتضاء قابلیت قابل وعدم مخالفت بآن اما درین مرتبه علم در صورت
طبیعت ظاهر شده است وعلی ہذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات

جوہر اقسام علوم چهار است یعنی علم احادیث وعلم اصول فقه وعلم نظر واستدلال که آنرا علم کلام گویند
وعلم سلوک وتصوف اول علم روایت واخبار وآثار واین جمله را علم احادیث گویند والروایة اعم لطلق علے

فعل النبی والخبر یطابق علی قول النبی لا علی فعلہ والآثار افعال الصحابہ دوم علم درایۃ وآن علم فقہ و
احکام متداول میان علمار اصول وعلمار فقہ یعنی علم اصول فقہ متداول میان علمار اصول است و احکام
مسائل متداولہ میان علمار فقہ است وسوم علم نظر واستدلال ست بر مخالفان مذہب اہل سنت و
جماعت باثبات حجت بر اہل بدع وضلال نصرۃ للدین مانند اثبات وحدانیت حضرت خداوند تعالے
کہ حضرت خداوند تعالیٰ واحد است ودر اصطلاح این علم را علم کلام گویند چہارم علم حقائق وعلم مقامات
وعلم احوال وعلم معاملہ واخلاص است در طاعات ودر توجہ بسوی حضرت خداوند تعالی از جمیع جہات واین
علم را علم سلوک وعلم تصوف گویند واین اعلیٰ واشرف علوم است وعلم حقائق علم دل است وعلم
معارف وعلم اسرار کہ این را علم اشارت گویند۔ حضرت خداوند تعالے مخصوص گردانیدہ است
حضرت علیہ السلام بعلوم ثلثۃ اول علمے است کہ بیان فرمود آنحضرتؐ ہمہ خلق را وآن علم شرائع
واحکام است کہ آنرا علم ظاہر گویند دوم علمی است کہ خاص کردند آنحضرتؐ بدان علم بعض صحابہ را
نہ غیر ایشان را چنانچہ فرمود علی علیہ السلام کہ تعلیم فرمودند مرا آنحضرتؐ ہفتاد نوع از علم کہ تعلیم نفرمودند
آن ہفتاد علم ہیچکس را جز من سوم علمے ست کہ مخصوص آمد بدان علم آنحضرتؐ کہ شریک نیست
دران علم کسی از صحابہ۔

جوہر در علم لدنی صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ علم لدنی علمی است کہ اہل قرب را
بتعلیم جناب الٰہی وتفہیم ربانی معلوم ومفہوم شود نہ بدلایل عقلی وشواہد نقلے وفرق میان علم الیقین وعلم
لدنی آنست کہ علم الیقین ادراک نور ذات وصفات جناب الٰہی ست وعلم لدنے ادراک معانی
کلمات از جناب الٰہی است بے واسطۂ بشر وآن بر سہ قسم است وحی والہام وفراست
اما وحی خاصہ انبیاست وآن دوگونہ است کلام جناب الٰہی وحدیث نبوی چہ اقوال حضرت
ایشان ہمہ وحی بودہ است وما ینطق عن الہوی کلام جناب الٰہی بواسطۂ جبرئیل بر دل رسول
مقبول صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم منزل شدہ است وحدیث نبوی بعضے بے واسطہ
جبرئیل آمدہ در محل شہود فاوحی الی عبدہ ما اوحے اشارت بدوست وبعضے بواسطۂ نزول
جبرئیل وبعضے بواسطۂ نفث او در دل نبی ومراد از نزول جبرئیل تنزل اوست از صورت ملکے
در ہیات بشری ومراد از نفث او (در دمیدن ۱۲) القاء معنی وحی الٰہی ست در دل نبی بے واسطۂ تمثل بصورتے
اما الہام مخصوص باولیاست وآن علمے ست درست وثابت کہ جناب حق سبحانہ وتعالیٰ آنرا از عالم غیب
در دل خواص اولیا قذف کند متصوفہ آنرا خاطر حقانے خوانند واما فراست علمے بود کہ بسبب

تفرس آثار صورت از غیب مکشوف شود و آن مشترک است میان خواص مومنان چنانچه در حدیث
است اتقوا عن فراسة المومن فانه ینظر بنور الله و فرق میان الهام و فراست آنست
که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در الهام بے واسطه آن و فرق میان
وحی و الهام آنکه الهام تابع وحے بود و وحے تابع الهام نباشد اعنے اولیا را مرتبهٔ الهام بواسطه
متابعت رسول حاصل شود و انبیا را وحی بتبعیت دیگری

جوہر در علم الیقین ۔ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که یقین عبارت ست از نور
حقیقت در حالت کشف استار بشریت به شهادت وجد و ذوق نه بعقل و نقل و مادام آن نور از وراء حجاب
نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور الیقین خوانند و بحقیقت هر دو نور یکی
اند همان نور ایمان و قتیکه مباشر دل بے حجاب بشریت گردد نور یقین بود و تا بقاء وجود است
پیوسته از زمین بشریت غیوم بشری متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را مے پوشاند گاه
از لمعان آن نور ذوقے یابد پس نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع و لائح چنانکه
در حدیث آمده که الایمان ثابت والیقین خطرات و یقین را سه درجه است اوّل علم الیقین
و مثالش آنست که کسے را باستدلال از مشاهده شعاع و ادراکش بحرارت در وجود آفتاب بی گمان
بود دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسے بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بے گمان بود سوم
حق الیقین و مثالش آنست که کسے بتلاشے و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان
بود پس در علم الیقین معلوم محقق شود و در عین الیقین مشاهد و معائن و در حق الیقین رسم دوئے
از مشاهده و مشاهد و معائن برخیزد و بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنے در حال
بقاء ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندرت و اتفاق و لمحه دست ندهد مانند
برقے که ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتے باقے بود سلک ترکیب
ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع الله عبارت ازین دم است سه برو رقو
مقیم نتوان بود ۔ حلقهٔ میزنند و میگذرند ۔ پس ایمان اصل الیقین بود و علم الیقین و عین الیقین و
حق الیقین فروع او و بعضے از بعضے غالب تر و ازین ست که حق سبحانه و تعالی مومنان را
با یمان مامور گردانیده است یا ایها الذین آمنوا آمنوا چه ایمان را مراتب بسیار است هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارت است از یقین
که دل را از اضطراب شک آرام دهد و در حدیث آمده است الایمان الیقین کله و انچه بطریق

۵ علم الیقین

و بیننده

استدلال

استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دور است چه آن علم استدلالی ست و این علم حالی
ظلمت شب شک بچراغ عقل یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت

جوہر علم الیقین را سه مراتب اند یکی علم که از استدلال پیدا شود بوجهی که مستقر باشد و اشتباه
دران راه نیابد و زوال نه پذیرد بوجهی این را علم الیقین گویند و چون باز مشاهده آن شود بوجهیکه
مشهود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا عین الیقین نامند و چون ذاتی گردد بوجهیکه عین آن مشهود
گردد آنرا حق الیقین خوانند۔ ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اگر دور کرده شود پرده زیاده
نکنم یقین را یعنی پرده که میان من و میان احوال آخرت ست اگر آن پرده برداشته شود یقین که
مرا در دنیا حاصل ست هیچ در آخرت زیادت نه پذیرد دیگر آنکه زیادتی وضوح مشاهده بود۔

جوہر علم الیقین عبارت ست از ادراک معانی و فهم کلمات از الله تعالی به تعلیم الٰهی و تفهیم ربانی نزد بعضی
یقین عافیت قلب است از مرض جهل و شک بدانچه وعده کرده اند و بعضی گفته که یقین نیست
که ترا غم فردا نماند۔ و بعضی گفته که فرق بین الایمان والیقین کالفرق بین الاعمی والبصیر است چون
خبر کرده شود بطلوع آفتاب بینا به بیند و نابینا نه بیند لیکن ثابت شده است نزدیک نابینا وجود
آفتاب بتواتر اخبار۔ کسی که صحیح شد علم الیقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او و کسی
که صحیح شد توحید او در دنیا صحیح شد رویت او مر خداوند تعالی را در آخرت

جوہر۔ مشائخ طریقت را در باب یقین اقوال ست بعضی فرمودند که یقین تحقیق کردن غیب
است بازاله کل ظن و ریب و شیخ سهل قدس سره فرمودند که یقین عبارت از مکاشفه است و
شیخ نوری قدس سره فرمودند که یقین اشارت از مشاهده است و ازینجاست که گفته اند که عالم
یقین مقام فناست زیرا که تا سالک را فنا دست ندهد اہل مکاشفه و مشاهده نگردد پس یقین
مقام مکاشفه و مشاهده باشد و فرمود صاحب رساله مکیه شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره
که یقین عبارت ست از ظهور نور حقیقت در موقن در حالت کشف استار بشریت بشاهد وجد
و ذوق نه بدلالت عقل و نقل۔ و این معنی موافق قول خواجه سهل است که الیقین هو المکاشفة
والمشاهدة واما آنکه نوری گفته الیقین هو المکاشفة والمشاهدة راست نیاید۔ وقد
جاء فی الخبر الایمان الیقین کله ایمان یقین ست همه آن یقین پس لاجرم ایمان اصل
بود و یقین فرع

جوہر در علم حال۔ بدانکه علوم اہل تصوف علم احوال ست و احوال کار دلست صاحب

مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملۂ علوم خاصۂ متصوفہ یکی علم حال است یعنے دوام ملاحظۂ دل و مطالعۂ سر صورت آن حال را کہ میان بندہ و خداوندست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات بموازنۂ زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب ہر وقت براعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا کہ ہر حالے را در نفس خود ادبے ست و بحسب ہر وقت ادبے و باعتبار ہر مقامے ادبے مثلاً حال رضا را در نفس خود ادبے ست و آن طمانینت نفس است در تحت مضاد بات احکام جناب الٰہی و بحسب وقتے کہ زیادت گردد ادبے دارد و آن ادائے شکر است تا طریق مزید حال رضا مسدود نگردد و وقتے نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و کبر و عجب ظاہر نشود و بحسب وقتیکہ نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبے دیگر ست و آن استغاثہ و استعانت ست بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بکشاید و نفس را از حرکات نگاہدارد و در باطن بندہ از جہت طلب مزید عزمے شوق انگیز و شوقے حزن آمیز پدید آید و ہمچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام جناب الٰہی حکمے و ادبے دیگر ست و آن رضا و سرور برضا ست و در مقام مخالفت حکمے و ادبے دیگر ست و آن انکار و حزن بر وجود رضا ست و نقصان آنرا در ہر یک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادۃ ادبے ست پس ہر کہ پیوستہ بملاحظۂ صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب ہر وقتے و مقامے محافظت و مواظبت نماید بمبلغ کمال و بمقام رجال رسد و ہر کہ ازان غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این شغلی شاغل است کہ اگر اوقات عمر دران صرف کردہ شود حق آن گذاردہ نیاید و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استعداد و ضعف آن بعضے آنند کہ این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند و در ہر نفس تفاوت حال خود بہ نسبت با نفس سابق دریابند و بعضے در اوقات بدانند و بعضے در ساعات و بعضے در ایام حضرت شیخ سہل بن عبداللہ قدس سرہ فرمودہ بندہ سلامت نیابد الا وقتیکہ بحال خود عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع باشد و ازوی پرسیدند کہ علم حال چیست فرمود **ترک التدبیر و من کان فی ہذا المقام فہو من اوتاد الارض** یعنے ہر کہ حال و با حق سبحانہ ترک اختیار و سلب ارادات بود دوام ملاحظۂ این حال اقتضاء دوام ترک تدبیر کند و ہر گاہ کہ در خود رغبت تدبیرے یابد آنرا نفی مے کند چہ داند کہ منافی حال اوست

بموازنۂ

وتخصیص حال به ترک اختیار ازان کرده است که هیچ حال ازان شریف ترنیست۔

جوهر در علم قیام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم قیام عبارت ازانست که بنده در جمیع حرکات وسکنات ظاهره وباطنه حق تعالے را بر خود قائم ومطلع بیننده در کل احوال واقوال وافعال او سبحانه را رقیب خود داند واین علم عزیز است واین علم را علم مراقبه خوانند هرکه آنرا شعار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه واحوال عزیزه محظوظ گردد وتعظیم وهیبت جناب الٰہی اورا در جمیع عوارض وحوادث معلّم ومؤدب شود وحضرت سهل بن عبدالله تستری قدس سره مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرموده اند که از چهار چیز خالی نباشید یکی علم قیام که حق تعالی را بر همه حال خود شاهد ومطلع بینید دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استغاثه از حضرت وهاب بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا وآخرت وسعادت سر وعلانیت درین چهار چیز درج ست۔

جوهر در علم سعت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هرگاه که اخلاق نفس مبدل ودیو طبیعت مسلمان گشت وبجائے متابعت هوا مطاوعت خدائی تعالے پدید آمد این مرتبه را مقام سعت خوانند انچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت وصحت این یا در بدایت مقام فنا ارادت وترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فنا اما در مقام فنا ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود واختیار آن در مقام فنا ارادت که سالک از حول وقوت خود منخلع شود واختیار خود منخلع گردد محکوم وقت باشد نه مقید اختیار واما بمقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود واو از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود ونه مقید ترک در قبضۀ تصرف احکام الٰہی منقاد ومستسلم گشته۔

جوهر در ماخذ علم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مصدر ومنشاء جمله علوم حضرت الٰہی ست واول مورد که فیض علم ازلے بر وارد وفائض شده قلب مصطفوی ونفس مزکے نبوی بود واز قلب منور واز نفس مطهر نبوی فیض علوم واحوال واخلاق واعمال در قلوب ونفوس است روان شد بعضے قبول اعمال بیش نداشتند ایشان عباد بودند وبعضے قبول اخلاق واعمال بیش نداشتند ایشان زهاد بودند وبعضے قبول اعمال واخلاق واحوال همه داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد که ماخذ جمله علوم وجود باجود

سید عالم ست علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات واقتباس علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از مشکوٰۃ کلمات تامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشان ست صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم۔

۱۳ **جوہر در علم فریضت و فضیلت** ۔ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند **قال النبی علیہ السلام طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم و مسلمۃ** علمے کہ طلب آن بر کافۂ مسلمان فریضہ است نزدیک علماء مختلف فیہ است بعضے گفتہ اند علم اخلاص زیراکہ ہمچنانکہ عبادت حق تعالے فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضے گویند علم آفات اخلاص ست یعنے صفات نفوس کہ ظہور آن مخرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وہرچہ واجبی برو موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضے گویند علم وقت ست یعنے دانستن آنکہ ہر وقت اشتغال بچہ چیز اہم داولے ست از اقوال و افعال و بعضے گویند علم حال است یعنی دانستن حالے کہ میان بندہ و خداوند بود و دانستن کہ بدانے حال مخصوص باشد و وقوف یافتن بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضے گویند کہ علم خواطر است و تمیز میان آن چہ منشاء احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست واین جملہ کہ برشمردہ شد فضیلت اند نہ فریضہ زیراکہ ہرچہ فریضہ بود ترک آن روا نباشد

۱۴ **جوہر** بدانکہ فضائل علم در نص و احادیث وارد ست نہ آنست کہ مجرد علمے داند و بران عمل نباشد عالم باحکام مشروعات باشد و عامل بران واگر کسے علم بخواند و بران عاملی نباشد از علماء سوء است و حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ بدترین خلائق علماء بد ہستند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ منشینید نزدیک ہر عالمے مگر عالمے کہ بخواند شمارا از پنج چیز بسوے پنج چیز یعنے از پنج چیز باز دارد و بہ پنج چیز را امر کند از شک باز دارد و بسوے یقین بخواند و از ریا باز دارد و سوے اخلاص بخواند و از رغبت دنیا باز دارد و سوے زہد بخواند و از کبر باز دارد و سوے تواضع بخواند و از عداوت باز دارد و سوی نیکخواہی بخواند و فرمودند ہر کہ طلب کند علم را تا فخر نماید بدان علم با علماء یا مجادلہ کند بدان علم با سفہاء یا بگرداند روے مردمان را بخود پس بگو کہ او جاے خود کند در آتش دوزخ ۔ بدانکہ واجب ست بر بندہ بعد علم معرفت و توحید علم فقہ و شریعت تا حاصل نماید علم مستقیم ۔

15 جوهر علماء رسوم علم اشیا علی ما هی علیه فی نفس الامر را حکمت گویند و خود را حکیم و عالم اشیا علی ما هی علیه پندارند و حال آنکه بوی از علم صادق بمشام جان ایشان نه رسیده چه ایشان ارباب نظر اند و علم صادق بے کشف و شهود دست نمید هد هذا طور وراء طور العقل والبرهان لا یعرف الا بالکشف والوجدان —

16 جوهر در علم ضرورت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم ضرورت عبارتست از ادراک حد مالا بد نفس در حرکات و سکنات و افعال و اقوال و معرفت زمان و حبس نفس درین مقام و حد مالا بد آنست که نفس را ازان منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضی ست و حق نفس آنست که از منع خللے دینیے یا دنیوے تولد کند پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آنقدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لابد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و فقدان عقل و هر چه ازینحد بگذرد جمله حظ نفس ست و وقوف بر حد ضرورت عزیمت ست و تجاوز ازان بشرط علم رخصت و ارباب عزائم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب رخص عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نه بندد الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمے غامض ست و نفس را بران حد داشتن عملے مشکل اهل بدایت را اطلاع بران بے ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بران حد بے امداد مربے متعسر چه سالک مادام از صفات نفس بکلی منخلع نگشته باشد و نظر محبت او با نفس خود چیزے باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود داند و هم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیه شیخ و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق جائز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در همه چیز حقے و حظے هست تا غایتے که در ترک حظ او را حظے هست حق او را شناختن واجب ست و اعطای آن لازم و همچنین شناختن حظوظ و منع آن هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت دارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصاً در طعام که اصل همه شهوتهاست هرگاه که نفس دران بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال شجره خضر ست که ازو فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوتها طعام است و مدد و تازگی این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کراهیت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و احوال بنده ظاهر شود مثلاً اگر لقمه مکروه بخورد یا حرام اثر آن کراهیت

وحرمت در اقوال وافعال او پدید آید و اگر لقمه طیب بسبیل ضرورت تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده است کلی مقرر و محافظت بران در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایه خسران و خذلان و نفس تا مدتے که بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده او باخلاق حسنه و اوصاف جمیله میسر نشود۔ آدمی را بحسب روح وقلب ضرورت است وبحسب نفس وقالب ضرورت ست پس ضرورت روح وقلب شهود حضرت حق تعالیٰ و مطالعه صفات وافعال اوست سبحانه تعالیٰ که بقای حیات وقوام هر دو بدان متعلق

است وضرورت نفس و قالب اکل وشرب است که سبب قوام ایشان است

17 جوهر علم راجح عبارت ست از اعتقاد قطعی و موافق حق وحقیقت علم راجح نوریست که ماخذ این علم حضرت خداوند تعالیٰ است که می ریزد بر قلب بنده پس مے یابد بنده سبیلے بدان علم راجح بسوے خداوند تعالے وآن علم را مراتب است اول علم الیقین وآن حاصل شود از دیدن اشیا واستدلال بران واین مرتبه عوام است دوم عین الیقین وآن حاصل مے شود از مشاهده صفات وظهور صفات واین مرتبه خواص است سوم حق الیقین وآن حاصل مے از ظهور ذات وتجلے ذات باصفات باتصال ووصال واین مرتبه اخص الخواص علم الیقین همچو کسے ست که میداند بر طریق عادت که در دریا آبیست یعنی از دیگران می شنود یا بقرینه واستدلال میداند وعین الیقین همچو کسی ست که بر کنار دریا ایستد وآب را ببیند وحق الیقین همچو کسی ست که آشنا گردد در دریا وآب آن آشامید

18 جوهر در علم دراست ووراثت صاحب مصباح گوید که علم دراست علمی است که اول تا آخر انخوانند ونه دانند عمل کردن نتوانند وعلم وراثت علمے ست که تا اول بمقتضاے علم

دراست عمل نکنند آخر انداند

19 جوهر عقل بالفتح خرد ودانش وآن قوتی ست نفس انسان را که بدان تمیز و فایق اشیا کند وآنرا النفس ناطقه نیز گویند وگفته اند که عقل در اصل مصدر است بمعنی بند در پاییستن چون خرد ودانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد ودانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان وعقول بالفتح خردمند وبضمتین جمع عقل که بمعنے دانش ست وجمع عقل که بمعنے ملک ست چه نزد حکما مقرر ست که حضرت خداوند تعالیٰ اول یک فرشته پیدا کرد که آنرا عقل اول و جوهر اول نیز گویند پس آن فرشته یک فرشته دیگر ویک آسمان پیدا کرد وبعد فرشته دوم یک فرشته ویک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته ونه آسمان پیدا شدند وعقل عاشر یعنی فرشته دهم همه افراد عالم را بحکم حضرت خداوند تعالی پیدا کرد

وآنرا عقلِ فعّال گویند بفتح وتشدید عین مهمله بصیغهٔ مبالغه وحضرت جبرئیل علی نبینا وآله وعلیه السلام همین عقلِ فعّال است وهمین ده فرشتگان را عقول عشره گویند ونزدِ اکثر حکما همگی ده فرشته اند زیاده ازینها متحقق نیست

۲۰ جوهرِ عقلِ اول وعقلِ کل عبارتست از نورِ محمدی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم وهم کنایه از حضرتِ جبرئیل علی نبینا وآله وعلیه السلام وگاهی عقل کل کنایه از عرش اعظم باشد وعقلِ کلی همان عقل کل وعلتِ اولی هم کنایه از عقلِ اول عقل کل اول مرتبه است از مراتبِ موجوداتِ عقل کل مظهرِ احدیت وحاملِ احکام اجمالی ست ونفسِ کل مظهرِ واحدیت وحاملِ احکام تفصیلی علم است

۲۱ جوهرِ ذو العقل عبارت از کسی ست که خلق را ظاهر بیند وحق را باطن پس حق نزدِ وی مرآتِ خلق ست ومرآت بصورتی که دران مرآت ظاهر گشته مخفی ست چون اختفای مطلق در مقید ما رایت شیئا الا ورایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت بعوارض مشخصه وپردهٔ تعینات مستتر گشته واول نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شاهد وصاحبِ این مرتبه را ذو العقل نامند بعضی باشند که در مشاهدهٔ مکونات اولا ملحوظ ومرئی ایشان را ذاتِ مطلق گردد وبنورِ آن ذات ثانیا تعینات واضافات بینند وبعضی باشند که مطالعهٔ ذاتِ مطلق در مشاهدهٔ اشیا نمایند وبعضی باشند که مشاهدهٔ ذاتِ مطلق بعد مشاهدهٔ اشیا فرمایند یکی گوید ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله ویکی گوید فیه ویکی گوید بعده۔

۲۲ جوهر بدانکه امورِ کلیه که از حقایقِ لازمه طبایعِ موجوده در خارج ست مثلِ حیوٰة وعلم وقدرت وارادت مثلا از امورِ عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشارهٔ حسیه بوی نتوان کرد تا گویند که این حیوٰة ست وآن علم ست واین قدرت وآن ارادت بلکه وجودِ ایشان وجودِ عقلی ست وصفتِ باطنیه دارند واین معقولِ باطن از وجودِ عینی خارجی که طبایعِ موجوده اند در خارج هیچ انفکاک ندارد چراکه از جملهٔ لوازمِ آن اعیان اند ومیانِ لازم وملزوم جدائی محال ست۔ امورِ کلیه را در خارج عینی جداگانه علی الانفراد نیست مثلا حیات تنها که از امورِ کلیه است در خارج عینی ندارد یعنی اشارهٔ حسیه بوی نتوان کرد تا گوئی که این ست حیات۔ امورِ کلیه را با وجودِ صفتِ باطنیه حکم واثر ست در هر چیزی که در خارج او را وجودِ عینی ست واز طبایعِ موجوده اند حیات از امورِ کلیه است ودر خارج وجودی ندارد حکم از بهر آنکه این عینِ موجوده در خارج که انسان ست تا در تعریفِ وی نگوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که حیثیت واثر از بهر آنکه این موجوده در خارج که انسان ست اگر او را حیات نباشد وصفش بحیات نکنند وچون حیات نباشد دیگر کمالات علم وارادت وقدرت که مشروط بحیات ست او را نباشد وحال آنکه هست پس معلوم شد

تعینات

کہ آں امورِ کلیہ ہم حاکم ست وہم موثر بر اعیانِ خارجی۔ این امورِ کلیہ معقولہ کہ در خارج عینِ اعیانِ موجودہ آست ہمیشہ در نفسِ خود از امورِ معقولہ است کہ از معقولیتِ خود جدا نمیگردد و اورا صفتِ بطون عینیت دائمی ست پس این امورِ کلیہ بآن اعتبار کہ عینِ اعیانِ موجودہ است و باعتبارِ آثارِ ظاہرہ وی ظاہر ست و باعتبارِ آنکہ امورِ معقولہ است و در خارج عین ندارد باطن باشد ہو الظاہر والباطن

۲۳ جوہر ہمچنانکہ آدمؑ در عالمِ شہادت مظہرِ صورتِ روح آمد حوّا در عالمِ شہادت مظہرِ صورتِ نفس آمد تولد او از آدم خلق منہا زوجہا تولدِ نفس از روح و تاثیر از ازدواجِ نفس و روح و نسبتِ ذکورت و انوثت ایشان بصورتِ آدم و حوّا منتقل گشت ہیچ نبی بر صورتِ اناث مبعوث نگشت چہ نبوت بسببِ تصرف در نفوسِ بنی آدم و تاثیر در عالمِ خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطہ ستِ ظہورِ انبیا روح ست و روح مقید صورتِ ذکور ست۔ تولدِ قلب از ہر دو و تولدِ صورتِ ذکورِ بنی آدم از صورتِ روحِ کلی استفادہ اند و تولدِ صورتِ اناث از صورتِ کلی نفس پدید آمد بامتزاجِ صفتِ روح۔

۲۴ جوہر حضرت سرورِ عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ امتِ من از انہا کہ ایمان بمن آوردہ اند و بدینِ اسلام گرویدہ اند و روی بقبلہ دارند ہفتاد و سہ گروہ شوند ہر گروہ را اعتقادی دیگر و رای دیگر باشد ہفتاد و دو فرقہ از انجملہ بدوزخ روند و بعلتِ ضلالت و فسادِ اعتقاد و شومی بدعت بعذابِ آتش گرفتار آیند تا وقتیکہ قادرِ مطلق خواہد ایشان را از ان آلایشہا و کثافتہا پاک سازد و بہ بہشت در آرد و یک گروہ ازین ہفتاد و سہ گروہ گروہی باشد کہ بآتش در نرود و از جہتِ عقیدت مستحقِ عذاب نگردد پرسیدند یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم این فرقہ کہ بر ہدایت باشند و بدوزخ در نروند چہ کسانند فرمودند آنہا نیکہ در مذہب و اعتقاد موافقِ طریقۂ من و اصحابِ من باشند و این فرقۂ ناجیہ را کہ حضرت سیدِ عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بدان اشارت فرمودند اہلِ سنت وجماعت خوانند کہ در دین و اعتقاد در پی سُنتِ رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلّم وجماعتِ اصحابِ آنحضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہم روند یعنی اعتماد بر عقلِ خود نکنند و تابعِ نقل و سُنت باشند و آن ہفتاد و دو فرقہ را اہلِ بدعت و ضلالت و اہلِ ہوا گویند و اہلِ قبلہ نیز گویند و اہلِ قبلہ را کافر نباید گفت و خارج از دائرۂ اسلام نباید شمرد و مخالفتِ ایشان با فرقۂ ناجیہ در ہمہ جانبیت الا در بعضی مسائل و عقائد کہ در انجا خطا کردہ و بتاویل و تغییرِ ظواہرِ نصوص از جادۂ مستقیم منحرف گشتہ اند۔

۲۵ جوہر در بیانِ آنکہ ہر قدرت و فعل کہ ظاہر از مظاہر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاہر

در ان مظاهرست نه از مظاهر مولانا جامی قدس سرهٗ در لوایح میفرمایند هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهرست نه از مظاهر پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او و الله خلقکم و ما تعملون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان -

جوهر در آفریدن افعال بندگان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اعتقاد جماعت آنست که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق اعیان ست خالق افعال بندگان ست و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او چه هر گاه که وجود فاعل که اصل ست نه از و بود فعلش که فرع وجود ست بطریق اولی نه از و باشد پس هر چه در وجود حادث می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر جناب الٰهی بود بی آنکه هیچ کس را بر وی حجتی متوجه گردد بلکه حجت بالغه او بر همه لازم و ثابت باشد و اگر گوئی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گوییم محل غلط و منشاء شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند تعالی بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بنده کند او را ظالم گویند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود بدانکه وجود بنده ملک خداوند تعالی است و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی همچنانکه لطیف ذو الفضل ست قهار و عادل ست و به نسبت با ذات ازلی او لطف و قهر یکسان ست و همچنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضای ظهور می کند و لابد ست که هر یکی را مظهری بود و آن وجود مومنان ست و کفار و جنت و نار ست پس حکمت بالغه جناب الٰهی هر صفتی را مظهری بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا که مظهر لطف گردانید باو بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت با و طریق عدل سپرد و فضلش معرا از علل و عدلش مبرا از خلل و از ینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حقتعالی است و عقاب عدل او و رضا و سخط و صفت قدیم ست که با فعال بندگان متغیر و متبدل نشود هر کرا حق تعالی بنظر رضا ملحوظ گردانید او را اعمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر کرا محل نظر سخط گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت و مراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور ست و او را بهیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه باختیار اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود هر چه

بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت آن جمع شده ناچار موجود گردد مختار دران اختیار مجبور بود زیرا که وجودِ علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیقِ اجتماعِ ایشان در یک حال نه فعل بنده است و نه باختیارِ او پس بنده ہم مختار بود و ہم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت امیر المومنین حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما که فرمودند اگر مطیع باکراه و اختیار طاعت حق تعالی کند مطیع نباشد و اگر عاصی بغلبه و اختیار معصیت کند عاصی نباشد و مع ہذا حق تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد تا بجود ہرچه خواهد کند و موافقِ این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی الله تعالی عنه نقل ست که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین از جهتِ مشکلِ این مسئله شریعت از خوض دران منع فرموده است چه افهامِ عوام از ادراکِ آن قاصر بوده و علماء راسخ را بتوفیق جناب الٰهی بطریقِ مکاشفه صورت آن کماهی مشاهده شده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

۲۷ جوهر معتزله طائفه اند که منسوب باسلام اند و از اصولِ مذهبِ این طایفه یکی آنست که لقاءالله تعالی را منکر اند میگویند که در دنیا و آخرت دیدنِ حق تعالی ممکن نیست دیگر میگویند که بنده خالقِ افعالِ خود ست دیگر قائل باثنینتِ مبداءِ افعال شده میگویند که نیکی از حق است و بدی از نفس دیگر اعتقادِ ایشان اینست که مرتکبِ کبیره نه مومن ست و نه کافر منزلت بین المنزلتین اثبات می کنند و مشهور ست که واصل بن عطا که مقدمِ این جماعت ست شاگرد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بود دیک روز در مسجد با شاگردانِ دیگر این حکایت می گفت که مرتکبانِ کبائر نه کافر اند و نه مومن و اثباتِ منزلت بین المنزلتین می کرد حضرت خواجه قدس سره این سخن بشنیدند و فرمودند اعتزل منا یعنی از ما جدا و دور شو زیرا که قائل گشته بر چیزی که نه برطبقِ معتقدِ ماست از ین سخن این اسمِ معتزله برین فرق بماند همچنین مذکور ست در شرحِ گلشن راز

۲۸ جوهر در مسئله جبر و اختیار علما سخنها گفته اند و هنوز تشویشِ خاطر باقی ست چرا که عقل در ادراکِ بعض مقدماتِ دینی کافی نیست و گرنه در صلاحِ امور عبادت حاجتِ نزولِ وحی نمی افتاد بدانکه ادعای اختیارِ مستقل و جبرِ محض هر دو مستلزمِ انکارِ کتاب و سنت ست زیرا که اعمالِ عباد مثلِ اعیانِ ایشان بحکمِ نصِ جلی مخلوقِ اوست سبحانه پس اختیارِ تام کجا و همچنین مواخذه از مجبور صرفِ ظلم ست و ظلم بحکمِ شرع و عقل مسلوب است از جنابِ

او تعالی پس جبر محض جبر او بدیهی است که افعال ما مثل حرکات مرتعش نیست بلکه مسبوق بعلم و اراده و قدرت ست و همین ست حصهٔ اختیار و معنی فعل اختیاری لیکن ظهور این سه قوت باختیار ما نیست هر گاه میخواهند از مبدا فائض میکنند و همین ست حصهٔ جبر و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تام و جبر محض بهر دو متحقق شد پس امریست متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام حسن بصری مستفاد می شود لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و همین امر متوسط بلسان شرع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ را جز بر افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که افعال ما مخلوط به جبر و اختیار ست و همین قدر اختیار خفیف مناط تکالیف ست و بس و برعایت ضعف اختیار بنا نهاده اند که رحمت را بر غضب سبقت داده اند با آنکه هیچ صفتی از صفات الهیه بر صفت دیگر سبقت ندارد و هر گاه افعال او تعالی مسبوق بعلم و ارادت و قدرت ست و بعلاقهٔ مسبوقیه این هر سه صفت افعال عباد مشابهتی من وجه با فعال او سبحانه دارند و بحرکات مرتعش که مجبور محض ست اصلا مناسبت ندارند اگر محاسبه باین افعال متوجه شود منافی عدالت نیست و بر طور صوفیه ثبوت حصهٔ اختیار بدین وجه می توان کرد که نزد ایشان ظهور حضرت وجود در هر ذره از ذرات کائنات بتمامه است با کمالات مندمجه او و نه ظهور جزوی است از اجزای چرا که حضرت وجود بسیط حقیقی ست متجزی نمیگردد و ازین راه میفرمایند کل شی فیه کل شی و چون اختیار نیز صفتی و شانی ست از صفات و شیونات حضرت وجود پس باید که در هر مظهری از مظاهر خصوصا در انسان که مشرف ست بمنصب خلافت صفت اختیار هم متحقق باشد اگر چه ضعیف باشد و بار تکلیف امر و نهی بران بود

۲۹ جوهر جباریت عبارتست از اصلاح امور و پر کردن هر شی را بآنکه صالح آن باشد پس اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی بعلم ازلی خود دانست این استعدادات را پس این اعیان را پر کرد با فعالی که صالح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را باین افعال و مرجع جباریت اعطای مقتضیات اشیا بوجه کمال ست و این جباریت منافی اختیار عبد نیست و تحقیقش آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر در مظهر عبد شد پس بقدر قابلیت این مظهر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که وجود مطلق ست زیرا که قدرت حق عام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و متضیق شدن در و قدرت هم متضیق شده بقدر قابلیت این ظهور قدرت را پس عبد قادر است بقدرت حق و اختیار عبارت ست از معنی که برانگیخته شود از ادراک خیریت احد المقدورین از دیگر بخیال این مدرک اگر چه

در واقع خیر نباشد بلکه شر باشد و تعبیر آن معنی بخواهش کرده میشود و آنمعنی در عبد موجود است و طریق صدور افعال که از عبد بقدرت صادر میشود اینست که عبد چون طرفین مقدور را ادراک کرد پس احد الطرفین خیر نمود نزد وی خواهش آن پیدا شد و ازین خواهش فعل در عبد پیدا شد و این خواهش را که از ادراک خیریت احد المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار نامند پس عبد قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواهش اوست که قدرت و اختیار حاصل ست عبد را لیکن این عبد جز از مظهریش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاهر است درین مظهر و این مظهر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاهر ست خلاصه که عین عبد معدوم است در ذات خود و نیست موجودیة او مگر موجودیت ظاهر پس ازین وجه مسلوب بقدرت و اختیار ست و این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آله و آبائه الصلوٰة و السلام که نیست جبر و نیست اختیار بلکه امریست بین الجبر و الاختیار پس ظاهر شد که حق ظاهر بر می کند مظهر را بافعالی که مستعد است مظهر آنرا بوجهی که گفته شد پس جباریت منافی اختیار نشد و ازینجا ظاهر شد که از مبادی فعل اختیاری درک ملائم است و این ادراک در اختیار عبد نیست و ازین ادراک خواهش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراریه اند و این منافی اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خواهش واقع است اگرچه در مبادی خواهش مضطر باشد پس اگر جباریت بمعنی اکراه گفته شود و اکراه حق باین وجه است که مبادی خواهش را پیدا ساخت و این اکراه بحسب استعداد محل و صلوح اعیان ست و این اکراه منافی اختیار نیست که فعل از خواهش واقع است و اینست معنی اختیار به فعل نیز میتواند شد تمالک العلما

۳۰ جوهر - جبریه گویند خالق ما و افعال و اعمال ما حق ست و ما را جز اتصاف بآن افعال و اعمال بهره نیست چون حرکت سنگ که بتحریک غیری متحرک می شود و فی الحقیقت آن سنگ را در آن حرکت هیچ مدخلی نیست و الله خلقکم و ما تعملون و قدریه گویند خالق در ما وصف اراده و قدرت نهاده تا ایجاد افعال و اعمال اختیاریه خود کنیم خالق ما حق ست و خالق افعال و اعمال خود مائیم و اشاعره که گروهی ست معتبر از متکلمین میگویند که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه اضطراریه حق ست و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود مائیم از حیثیت انتساب افعال ما بسوی ماست لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و نزد این همه عالم غیر حق ست و حق غیر عالم عالم را موجود علیحده از حق می شمارند و در موجودیت شریک حق می پندارند و فرق وجوب و امکان درمیان می آرند

وصوفیه گویند که غیر حق موجودی نیست همون حق که در مرتبهٔ بطون از جمیع شیون منزه و مبرا در مراتب ظهور بجمیع صفات متصف و منعوت پس وجود ما وجود حق ست و هر اراده و قدرت و فعل که ظاهر از ماست فی الحقیقت از حق ست که در ما ظاهر ست نه از ما و گویند که عالم را دو اعتبار ست یکی اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از و منتفی ست بلکه خود فاعل ست زیرا که هستی موهوم و تواضع آن عین هستی حقیقی ست و از حیثیت دوم از روی ظاهر فعل از و ظاهر میشود ازینجهت باو منسوب والله خلقکم و ما تعملون میخوان و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان بدانکه اختیار و جبر این جماعت عالیه غیر اختیار و جبر قدریه و جبریه است صاحب گلشن راز

هر آنکس را که مذهب غیر جبرست ‫ ‫ نبی فرمود کو مانند گبر است

شیخ اکبر قدس سره فرمودند کسی که مشاهده کرد جبر را در اختیار که مبادی اختیار امور اضطراریه اند و عالم شد بآن بعلمی که از طریق کشف و شهود است و مخالفت میکند بجهت تقدیر نه انهتاک حکم شرع شریف پس هست او عمل کننده بچیزیکه دانست آنرا پس ضرر نخواهد کرد آنرا آن عمل بلکه آن شخص مغفور است که الله تعالی او را بخشیده است انچه که او کند و باین کلام علماء ظاهر نیز مشیر است در شرح عضدی مر مختصر الاصول را مذکور ست که اگر ابو جهل میدانست بعلم یقینی که ایمان نخواهد آورد البته از وی تکالیف ساقط می شد چنین فرموده اند ملک العلما مولوی عبد العلی در شرح مثنوی معنوی

نه انهتاک

۳۱

جوهر جبریه خود را غیر حقیقی خیال کرده با وجود این جبر بر خود بسته و ملاحظه هستی حقیقی و فاعل حقیقی درمیان نیاورده لاجرم گمراه و بی ادب گشته و قدریه نسبت صفات بخود کرده و با وجود این خود را از نیکان شمرده نعوذ بالله من هذه العقائد و طایفه صوفیه عرفت ربی بربی لا را نصب العین خود نموده و هستی موهوم خود را گم کرده خود را امور در تصرفات حق گردانید و در افعال مثل مرده در ید غاسل دارد و هر چه که از حق باو رسد بر و صابر باشد و شکایت نکند و بحکم تقدیر جبر او را در عین اختیار مشهود باشد که خود را مجبور در عین اختیار بیند بمشاهده و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند آن شخص که مشاهده کرد جبر را در عین اختیار از روی علم بطریق کشف و شهود و مخالفت امر شرعی کرد بحکم تقدیر نه بحکم انهتاک شرع پس آنکس عامل ست بر طبق علم خود و این شخص مغفور ست شرح معنوی

۳۲

جوهر بدانکه دلائل و علامات عدم اختیار بنده بسیار اند و از انجمله عدم حصول هر امید دلیل بی اختیاریست چه اگر اختیار بودی تمام مقاصد بر مراد حاصل شدی دیگر آنکه اگر کسی را اختیار در اصدور افعال بودی البته همه امور بر نهج مرام واقع شدی و اکثر آنست که هر چه این کس میخواهد

خلاف آن واقع میشود و انچه جناب ارشاد مآب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه و وجوه آله الکرام
میفرمایند که عرفت ربی بفسخ العزایم مقوی عدم اختیاری ست چه اگر او را اختیار بودی فسخ عزایم
بظهور نه پیوستی و دیگر آنکه هیچ کس در مرتبه کمال که حاصل کرده اند دایم نمی ماند مراتب کمال باقی می ماند و اهل
آن مراتب متغیر و متبدل می شوند و این دلیل تمام ست بر عدم اختیار چه اگر اختیار داشتندی هیچ کس از کمال
تجاوز نه نمودندی و همیشه بر همه حال بودندی اگر چه تحصیل مراتب کمال بجد و سعی موهم آنست که
آدمی را اختیار باشد اما انتقال از آن مراتب دلیل صحیح ست بر عدم اختیار

۳۳ جوهر شیخ ابو الحسن نوری قدس سره فرمود التوبة ان تتوب من کل شئ سوی الحق
اهل توحید هرگاه نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند معتزله گویند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب باشند
حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی به برکتهم فرمودند که این خطاست کافران دائم در عذاب
باشند بسبب آنکه اعتقاد ایشان آنست که انچه ایشان آنرا می پرستند آن معبود ایشانست و آن عقیده
ایشان بر کفر دائم ست چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم هست عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر
دائم در کبائر نه اند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که انچه کردیم خطا بود پس چون اعتقاد
ایشان در دوام کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم دائم نباشد و فرمودند که عاصی در حال عصیان بسبب
صفت مطیع ست اول آنکه میداند که انچه میکنیم حق نیست دوم آنکه میداند که جناب خداوند تعالی میداند و
می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد و این هر سه عقیده کار مطیعان ست و فرمودند که در مذهب اشعریه
کافری که خاتمه او بر ایمان بود او مومن ست و مومنی که عیاذا بالله خاتمه او بر کفر بود کافر است

۳۴ جوهر جبر عارفان دیدن قدرت و اختیار خود محو در قدرت و اختیار حضرت حقتعالی است
پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکه قادر و مختار اند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی
و مجبور اند بجهت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میدانی باین وجه که قدرت خود را
مستقل در ایجاد و صدور فعل میدانی و همچنین مجبور میدانی که اصلا اختیار نیست نه در صورت و نه در حقیقت

۳۵ جوهر بدانکه همه موجودات سعید باشند چرا که هر چه این موجود راست از افعال و اقوال و اخلاق
و احوال از ربوبیت رب متصرف فیه است و او جز آنرا ظهور نیست و هر رب بانچه مقتضای او و فعل اوست
راضی باشد که اگر آن راضی نبودی آن فعل از وی صادر و ظاهر نه گشتی و اگر گوئی بنا بر این سخن
باید که شقی خود موجود نباشد گویم شقاوت و سعادت دو وصف اند اگر این موجود بدانست که او جز
آنرا ظهور نیست و هر چه ظاهر میگردد از وجود وی مقتضای رب وست او را سعید گویند و اگر از این حکمت

مجرد و عاری ماند و می پندارد که انچه ظاهر می گردد از افعال اوست و قابلیت اوست بنفسه بسبب این جہل اورا شقی گویند

۳۶ جوہر علامت شقاوت سہ چیز اند یکی آنکہ حق تعالی اورا علم دہد واز عمل محروم گرداند دوم آنکہ عمل دہد واز اخلاص محروم گرداند سوم آنکہ صحبت صالحان روزی کند واز حرمت ایشان محروم گرداند-

۳۷ جوہر بدانکہ نفس لطیفہ است کہ مودع است درین قالب وآن محل اخلاق مذمومہ است واخلاق مذمومہ مصدر افعال مذمومہ است و روح لطیفہ است کہ نہادہ شدہ است درین قالب وآن محل صفات محمودہ است وصفات محمودہ مصدر افعال محمودہ است تا صفات مذمومہ بصفات محمودہ بدل نگردد افعال واقوال مذمومہ بافعال واقوال محمودہ بدل نشود وتبدیل صفات مذمومہ بصفات محمودہ نزد این طایفہ علیہ اصلی عظیم است و این را گردش گویند

معنی گردش

۳۸ جوہر بدانکہ نفس در اصل یکی است و باعتبار صفات متغائر ست یکی صفت مطمئنہ است واین نفس مومن را باشد دوم صفت لوامہ است ونزد بعضی این نفس کافر را باشد کہ بر نفس خود ملامت کند وبعضی میفرمایند کہ کافر و مومن ہردو را باشد زیراکہ در حدیث شریف ست کہ روز قیامت ہر نفسی لوامہ باشد فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم وصالحان گویند چرا اصلاح زیادہ نکردیم سوم امارہ واین صفت اصلی خلقی وجبلی است ہر یکی را باشد اگر توفیق رفیق گردد بصفت مطمئنہ رساند-

۳۹ جوہر نفس آدمی طفلی ست کہ ہرگز پند ادیب گوش نکند وانچہ بیاموزند فراموش گرداند اگر بزجر وتوبیخ پیش آئی آثار تربیت بروی مترتب گردد وچون مہر وشفقت کنی بے بہرہ شود ضرب الصبیان کالماء فی البستان ضرب وتادیب کودکان مثل آبی ست کہ در باغ دادہ شود یعنی چنانکہ آب موجب نشو ونمای ورونق باغ می باشد ہمچنین ضرب وتادیب کودکان باعث خوبی و نام آوری ونشو ونمای ایشان می گردد-

۴۰ جوہر بدانکہ دل محل تفصیل علم وکمالات روح است و تقلب ظہورات الٰہی بشیونات ذاتی است مسجد جای سجود ست ودل جای شہود از ینجہت مسمی بقلب شدہ و واسطہ است میان روح و نفس وکمالات ہردو بحسب برزخیت بدو ظہور یافتہ واز روح مستفیض ست وبنفس مفیض چنانچہ در ظلمت ادراک اشیا بواسطہ نور چراغ می توان کرد رویت جمال وحدت حقیقی در تاریکی کثرت جز بصفای دل حاصل نمی توان نمود جام جہان نما دل انسان کامل ست مراۃ حق نما بحقیقت ہمین

دلست بیت دل مخزن خزائن سر الٰهی ست ٭ مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل ست ٭ دل را بیت الله الاعظم گویند التماس کردند از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم این الله تعالی فرمودند فی قلوب عباده بیت دل یکی خانه الیست ربانی ٭ خانه دیو را چه دل خوانی

جوهر بدانکه روح کان خیر ومحل صفات محموده است ونفس کان شرست ومحل صفات مذمومه وعقل لشکر روح ست وهوا لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی وی مائل گردد واگر لشکر نفس غالب بود دل بسوی وی گرویده شود وبعضی میفرمایند که روح بادشاه است ووزیر او عقل ولشکر او ملک وحق ست وجانب دیگر نفس بادشاه هست ووزیر او شیطان ولشکر او هوا همه وقت محاربه دارند مادام که روح غالب شود از ان شخص خیرات وعبادات در وجود آید واگر نفس غالب شود فسق وفجور از و در وجود آید دل هر طرفی که غالب بیند با او یار شود وبدین معنی که متقلب ست او را قلب گویند

جوهر نفس یکی است اما چهار صفت دارد اول صفت اماره دوم لوامه سوم ملهمه چهارم مطمئنه وهر یک خاصیت جدا دارد جناب خداوند تعالی قالب انسان را از آتش گرم وخشک وباد گرم وتر وآب سرد وتر وخاک سرد وخشک بیافرید وعارفان هر عنصر را به نفسی تشبیه کرده اند آتش را به نفس اماره نام کردند وباد را لوامه وآب را ملهمه وخاک را مطمئنه وایشان را چهل مراتب داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را جهل گویند ودوم را خشم وسوم را بغض چهارم را قهر پنجم کبر ششم کینه هفتم حسد هشتم بخل نهم کفر دهم نفاق این خاصیت نفس اماره است حق از و بعید ونفس لوامه را بباد تشبیه کرده اند وآن هم کننده خیر است وهم کننده شر وده مراتب دارد واز لوامه حاصل شود زهد وتقوی وورع وبندگی ونماز وروزه وحج وعمره وزکوة وجهاد وملهمه را باب تشبیه کرده اند وعقل وحکمت ودانش ووحی والهام وخیر وحال فضل واحسان وخلق وسخاوت این مراتب از ملهمه حاصل شود ومطمئنه را بخاک تشبیه کرده اند با امر حق حرکت میکند وخلاف او نمیکند بهشت در تحت اوست واز و حاصل شود فقر وصبر وعدل وانصاف ورضا وعلم وتحقیق ویقین وعهد ووفا ـ نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف شود آب گردد وچون آب لطیف شود باد گردد وچون باد لطیف شود آتش گردد وچون آتش کثیف شود باد گردد وچون باد کثیف شود آب گردد وچون آب کثیف شود خاک گردد وآتش از نور جلال است ونور جلال از نور جمال کافران از نور جلال ومومنان از نور جمال

جوهر حق تعالی روح انسان پیش از جسم آفریده وبعده آتش وباد وآب وخاک را بیافرید

وعالم را از و مرکب گردانیده بعد از ان تخمیر آدم گردانید-روح را بصفت آفرید که بهمه اوصاف موصوف تواند شد و بهر صفت که موصوف شود ورا نامی بود چنانچه اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه-چون که از معرفت نفس بمعرفت حقتعالی می توان رسید پس فرض آمد معرفت جمیع نفوس حاصل کردن عین القضات قدس سره فرمود هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد اورا حاصل شود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم بر این معنی ست و هر که معرفت نفس محمد حاصل کرد همت در معرفت ذات حق تعالی بست هر که خود شناس نیست محمد شناس نیست-
اماره نفس شهوت ست و لوامه نفس معصیت و ملهمه نفس الهام حق یابنده و مطمئنه نفس طاعت وعبادت و معرفت است

جوهر بدانکه چون نفس از اغوای قوت شیطانیه برای تلذذات بدنیه در معاصی اندازد آن نفس را اماره گویند-و چون بعد فعل و اتیان او امر قوت شیطانیه خود ملامت کند بر اتباع قوت شیطانیه آن نفس را لوامه گویند-و چون بر قول قوت ملکیه عمل کند و باین اطمینان گیرد قول شیطانیه را راه ندهد آنرا نفس مطمئنه گویند-و چون صفات ملکیه برو غالب آمد و امر بخیر کند آنرا نفس ملهمه گویند-و این تسمیه ها باعتبار مراتب در اعتبارات است

جوهر غیبت بالکسر بد گفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم الغیبة اشد من الزنا التماس کردند که غیبت از زنا چگونه سخت تر باشد فرمودند توبه زانی قبول شود و صاحب غیبت آمرزیده نشود تا خصم را خوشنود نگرداند و فرمودند هر که خورد گوشت برادر در دنیا بسبب غیبت گفتن پیش آورده شود اورا گوشت او در روز قیامت و فرمودند که تو ذکر مسلمان کنی بچیزیکه اورا از ان کراهیت باشد باوجود آنکه آنچیز در وی بود تو غیبت کردی اورا و اگر آنچیز در وی نباشد تو بهتان کردهٔ اورا و فرمودند که در شب معراج گذشتم بر قومی که رویهای خویش بناخنهای خویش میخراشیدند حضرت جبرئیل علی نبینا وآله وعلیه السلام عرض کردند که ایشان غیبت کنندگانند و فرمودند که در قیامت نامهٔ اعمال بدست غیبت گوینده دهند او هیچ حسنه در ان نبیند گوید که نیست این نامه من زیرا که من طاعت میکردم و در ینجا چیزی نیست گویند که عمل تو غیبت گفتن تو برده است بعد از ان مردی را نامهٔ اعمال دهند او ببیند در ان طاعت بگوید این نامهٔ من نیست زیرا که طاعت نکرده ام گویند که بنده ترا غیبت میگفت حسنات وی ترا داده شده است و مرویست که حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها عورتی را فرمودند که کوتاه بالاست و عورتی را

فرمودند که دامن چه درازست حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که غیبت
کردی وجناب خداوند تعالی وحی کرد سوی موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام هر که بمیرد و توبه کند از غیبت
او آخر کسی باشد که در بهشت در آید و هر که بمیرد و اصرار کند بر غیبت او اول کسی ست که در دوزخ در آید وصاحب
کیمیاء سعادت قدس سره میفرمایند که غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان وچنانکه نشاید
که نقصان کسے بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی وغیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه
از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه
وسلم میفرمایند که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان ومال او وآنکه باو گمان بد برند هرسه حرام کرده است
وهرچه در دل افتد که آن نه بیقین بود ونه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد و
داد دهنده و مرد صالح که راستگو گواهی باشد ۱۲
حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطری که در اختیار در آید وآن را کاره باشی بآن ماخوذ
نباشی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند که مومن از گمان بد خالی نبود
لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود بر وجه نیک حمل کند و نشان
آنکه تحقیق کرده است بدل او آنکس گران تر شود و در مراعات او تقصیر کند وچون بدل وزبان بادی آن
باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و او را دروغ زن
ندارد که گمان بد بردن برین عدل هم روا نبود وچون بیقین داند غیبت نکند ولیکن بخلوت نصیحت کند

جوهر در تکلف تکلف برخود رنج نهادن واز خود چیزی نمودن که آن درو نباشد وصاحب
مصابیح الهدایه قدس سره میفرمایند که تکلف در جمیع احوال قولاً وفعلاً مذموم است ودر میان صدق
وتکلف منافاتست از آنجهت که تکلف یا در قول بود در زیادت تملق وثنا واظهار محبت زاید بر آنچه
که در دل باشد یا در فعل بزیادت تواضع وتحیه وانفاق زاید بر قدر وسع وهمینی مباین صدق ست
وقتی بعضے از صحابه بزیارت حضرت سلمان فارسی رضی اللہ تعالی عنه رفتند حضرت سلمان نان جو و
نمک پیش آوردند یکی از ایشان گفت اگر باین نمک سعتر بودی بهتر بودی حضرت سلمان برخاستند و
گیاهی ست ۱۲
مطهره خود گرو کرده سعتر آوردند چون فارغ شدند آنکه تمنا سعتر کرده بود دست بدعا برداشت وگفت
الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا حضرت سلمان فرمودند اگر تو قناعت داشتی مطهره من گرو نبودی وحضرت
انس بن مالک رضی اللہ تعالی عنه روایت کنند که وقتی بولیمه از ولایم حضرت سید المرسلین صلی اللہ
تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حاضر شدم در آنجا نه گوشت بود ونه نان پس معلوم شد که تکلف عین
تخلف ست از حقیقت صدق وگفته اند **التصوف ترک التکلف**

۴۶

جوهر در غضب غضب بفتحتین خشم گرفتن و با لفظ کردن مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که غضب و ممارات صفت شیطان ست همچنانکه حلم و مدارات فعل رحمن و میفرمایند، که نفس همواره از کسی که بر عکس مراد او شود منزعج گردد و طیش و نفور در و پدید آید و خواهد که بغیظ و غضب او را از خود دور گرداند ازانجهت خون در دل در ثوران آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بر وے امضای غضب نتواند خون دل از ظاهر بشره روی بباطن نهد و در دل جمع گردد حزن و غم ازان تولد کند و صفرت لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند که بر وی غضب براند خون دل بر جوشد و عروق و شرائین ازان ممتلی گردند و اثر حمرت بر روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط و ازان غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین بنور توحید جمله حوادث را از حق سبحانه و تعالی بیند و بدان راضی بود لاجرم باطن او از اثارت غضب ایمن باشد و حزن و غم و غل و غش از وی منتفی بود بل غضب او وقتی پدید آید که از هتک حرمات جناب الهی چیزی مشاهده کند و اقوال و افعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع هرگز شتم و فحش از دهان وی بیرون نیاید

جوهر غضب صفتی ست مذموم و نسبت او با شیطان ست هر کرا خشم غالب ست نسبت او با شیطان ظاهر ست و سبب عظیم برانگیختن خشم و اخلاق بد صحبت کسانی است که خشم بر ایشان غالب ست و زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران زود خشم گیرند

جوهر در بیان تکبر تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور ست که خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم ست بر خلق و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و بهتر دیدن و تکبر محمود عدم التفات ست بما دون حق تعالی و تعظیم بر غیر او سبحانه باینمعنی که هرچه غیر حق تعالی است در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقه التفات وی ازان منقطع گردد و این تکبر اصل ست و موصل بمرتبه فنا - فقراء را تکبر بمعنی عدم التفات با غنیا از تواضع بهتر پس اگر تکبر بحق کند عزت ست و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است و تکبر مذموم است هم ازینست که بعضی گفته اند التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء علی الاغنیاء استغناء بالله عما فی ایدیهم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر الاغنیاء علی الفقراء از دراء لما ظهر فیه من فقرهم در خبر است اذا رایتم المتواضعین فتواضعوا لهم فاذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم

که خود را از دیگر برتر داند وضعت آنست که خود را کمینه گرداند۔ کبر آنست که خود را از دیگری بزرگ داند و این دعوی کار فرعون وقارون بود و رسم شداد و نمرود ملعون و بعضی گویند کبر آنست که خود را از دیگری بناحق بزرگ داند۔

جوہر در بخل و شح بخل بالضم زفت شدن و شح بہر سہ حرکت و تشدید حا حطی حرص و بخل صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند که در مقابلہ جود بخل ست و در مقابلہ سخا شح است جود و بخل بکسب و عادت ہم دست دہد و سخا و شح صفت طبعی است اگر نفس غالب شح غالب و اگر روح غالب سخا غالب و بعضی بخل و شح بیک معنی گویند و بعضی گویند بخیل آنست که مال خود ندہد و شحیح آنست که دل بربستن مال غیری بناحق گمارد و بعضی گویند بخیل آنست که خود بخورد و دیگرا نراندہد و شحیح آنست که نہ خود خورد و نہ غیری را دہد و بعضی گویند بخیل آنست که بخیلی کند از چیزیکه در دست اوست و شحیح آنست که بخیلی کند از چیزیکه در دست اوست یا در دست غیر و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند که ہیچ خلق چندان کدورت ظلمت ندارد که بخل اگر کسی ہمہ خصال نیکو دارد و بخیل بود ظلمت بخل نو جملہ صفات حمیدہ را بپوشاند حضرت شیخ شیراز قدس سرہ بخیل ار بود زاہد بحر و بر بہشتی نباشد بحکم خبر

جوہر حسد خواستن و آرزو بردن نعمت غیر ست بزوال نعمت غیر و این مطلقاً ممنوع و مذموم است و در حدیث شریف وارد ہست که حسد میخورد حسنات را چنانکہ میخورد نار حطب را و غبطہ آرزو بردن نعمت غیر است بغیر ارادت زوال نعمت غیر و بغیر ارادت زوال خصوص نعمت غیر و این در امور دینی جائز و بہتر و در حرص امور دنیوی ممنوع پس آرزو بردن انچہ حضرت خداوند تعالی بدان خبری بعضی را بر بعضی فضل داده و میان ایشان در قسمت فرق نہادہ یکی را مخصوص گردانیدہ بصفت عالیہ و دیگری را مخصوص کردہ بصفت سافلہ اگر صاحب صفت سافلہ آرزو کند صفت عالیہ را که دیگری بدان مخصوص ست اگرچہ متضمن ارادہ زوال آن نعمت نبود لیکن متضمن ارادہ زوال خصوص آن نعمت و زوال فضل او که نعمتی دیگر ست شود حسد باشد غبطہ نبود در نہی در آید و لاتتمنوا ما فضل اللہ بہ بعضکم علی بعض محمول ہم برین معنی است و در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند که جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم دعا فرمودہ اند اللہم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا و فرمودند حسد آنست که یکی مرد دیگری را در نعمت بیند بخواہد که آن نعمت او را باشد گوید که خدایا آن نعمت را از وی زوال گردان و این حرام است و غبطہ آنست که یکی مر یکی را در نعمت بیند خود را مثل آن خواہد گوید خدایا آن نعمت را بر وی پایندہ دار لیکن مرا نیز مثل آن روزی گردان و این حرام نیست۔ و حقد عبارت ست از امساک عداوت

در قلب وحقد ثمرہ غضب است۔ حسد از نتایج حقد است وحقد از نتایج غضب حقد آنست کہ با برادر
مومن بسبب عداوت یا مضرت کینہ داری کند تا انتقام کشد

جوہر در حدیث صحیح وارد است کہ چہار خصلت اند اگر در شخصی باشند او منافق خالص است و اگر یکی
از انہا باشد در وی خصلتی از نفاق تا اینکہ ترک کند وقتیکہ امانت سپردہ شود خیانت کند و وقتیکہ
سخن گوید کذب گوید و وقتیکہ وعدہ کند خلاف وعدہ کند و وقتیکہ مخاصمہ کند فجور کند و دشنام دہد

جوہر عُجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد متکبر۔

جوہر عُجب از جملہ اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ
وسلم فرمودند کہ سہ چیز مہلک ست بخل و ہوا و عجب و فرمودند اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی
کہ بدترست از معصیت و آن عجب ست و فرمودند اگر خندہ کنی و بہ تقصیر خود مقر باشی بہتر از انکہ گریہ
کنی و آنرا کاری دانی و از حضرت ام المومنین عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا عرض کردند کہ
مرد کی بدکردار بود فرمودند چون پندارد کہ نیکو کارست و این پندار عجب است

جوہر بدانکہ از عجب آفتہا تولد کند و یکی از ان کبر است کہ خود را از دیگران بہتر داند و گناہان
خود را یاد نیارد و چون یاد آرد بتدارک آن مشغول نشود و پندارد کہ خود آمرزیدہ است و شکر نکند و از
زوال نعمت نترسد و ہراس از دل او برود و از مکر حضرت خداوند تعالی ایمن گردد و بر خود ثنا گوید و اگر
بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت در آنست کہ خود را و طاعت خود
را ناچیز داند کہ گفتہ اند کہ خود را چیزی دانستن خود را ناچیز کردن است۔

میخوارہ بہ ز زاہد معجب ہزار بار	ساقی بیار بادہ کہ نزدیک عارفان

جوہر در حدیث شریف وارد است کہ چون دروغ گوید بندہ یکسو می شوند از وی فرشتگان
کاتب اعمال از بدبوی انچہ می آید از دہن وی۔

جوہر ریا در اعمال نظر بر خلق داشتن ست و سمع کہ طالب آوازہ و ستایش خلق ست و ناموس
توقع حرمت و جاہ از خلق داشتن است

جوہر نشان ناشناسی ناسپاسی ست ؛ شناسائی حق در حق شناسی ست ؛ نشان و علامت
ناسپاسی و جہل شخص آنست کہ ناشناس و ناخوشنود باشد و در ہر چہ بیند عیب جوئی نماید و گرفتار چون
و چرا باشد و شناسائی حق در حق شناسی است کہ حق ہر کسی را شناسد و حق ہیچکس را فروگذاشت نکند
و ضایع نگرداند و ہر کہ حق کاملان نمی شناسد بحقیقت حق خدا نمی شناسد و کفران نعمت موجب خذلان

وبعد جرمان است

جوہر ہوا و غضب نفس را دو صفت ذاتی ست و این خاصیت عناصر ست ہوا را خاصیت آب و خاک است میل سوی سفل دارد و غضب را خاصیت باد و آتش اوست تکبر و ترفع بود ہوا سفلی و مادہ است و غضب علوی و نر بر بہایم ہوا غالب و غضب مغلوب و بر سباع غضب غالب ہوا مغلوب ہوا بصفت جہولی و غضب بصفت ظلومی موصوف است ہوا اگر از حد اعتدال تجاوز کند و غالب شود شرہ و حرص و دنائت و بخل و خیانت و شہوت بار آرد و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند و غلبہ نماید مردم را بد خوئی و تکبر و خود رائی و ترفع و صلابت مستولی گردد و اگر صفت غضب در خلقت کی مغلوب و ناقص افتد بی حرمتی و بی عزتی و کاہلی و عجز و دیوثی و ذلت روی نماید و اگر ناگاہ غضب غالب شد و نتوانست راند حقد در باطن پیدا آید و اگر ہوا و غضب ہر دو غالب آید حسد تولد شود و خاصیت غاضب آنست از حسد نخواہد کہ کسی را چیزی باشد و خاصیت ہوا آنکہ خواہد ہر چہ دیگری دارد و مرا ہم باشد جمیع ذمائم ازین دو صفت متولد شود این ہر دو صفت معتدل باید قول محققین الغضب مفتاح کل شر۔ نظامی ؎ سر ز ہوا تافتن از سروریست + ترک ہوا قوت پیغمبری ست + ہوا دو نوع ست یکی ہوا بر لذت و شہوت دوم ہوای جاہ و ریاست ہر کہ ترک ہوا کند بوصلت حق مکرم شود و ہر کہ غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق سیراب گردد۔

جوہر حضرت رابعہ بصری وقت نماز می گفتند الٰہی دلم را در نماز حاضر کن و یا نماز بیدلی قبول کن۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ تمام در بہشت نرود۔

جوہر ریا عبارت ہست از طلب منزلت در قلوب ناس بعبادات و اعمال خیر۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک فرمودند کہ اخوت بر دو نوع ست یکی اخوت نسبی و یکی اخوت دینی و ازین ہر دو اخوت اخوت دینی قوی تر ہست زیرا کہ اگر دو برادر نسبی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن برادر کافر را نرسد پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دینی قوی است زیرا کہ پیوندی کہ میان دو برادر دینی باشد پیوند ایشان در دنیا و آخرت برقرار ماند۔

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم المومن مرآۃ المومن یعنی مومن آئینہ مومن ست پس ببیند از مومن از انچہ ببیند بر نفس خویش و نہ بیند ہر مومن از انچہ نہ بیند بر نفس خویش۔

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی ببرکتهم فرمودند که خواجه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضات قدس سره خرجی فرستادی تا آنکه وقتی عین القضات چیزی از صاحب خیر دیگر توقع کرده غرض خود بوفا رسانید آن خواجه بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت عین القضات عتاب فرستاد که چرا از دیگری چیزی گرفت و این دولت باین کس ارزانی نداشت عین القضات بروی نوشت که برای این مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نیز دولتی یابد از انها مباش که میگفت اللهم ارحمنی محمدا ولا ترحم معنا احد

جوهر در ادب بفتحتین اندازه و حد چیزی نگاهداشتن و بمعنی دانش و طور پسندیده و بالفظ کردن و دادن و خوردن مستعمل آداب بالجمع و علم عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاه داشته می شود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم فرض الشعر و آن علمی ست که امتیاز کرده می شود بدان میان شعری که سالم از عیوب ست یا غیر سالم از عیوب و علم انشاء نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که ادب عبارت ست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال دو قسم اند افعال قلوب و آنرا نیات خوانند و افعال قوالب و آنرا اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آنکه ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید باشد و اشارت بدین معنی ست قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تهذیب الظاهر والباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش با قوال مختلف باشد و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول سوء ادب داند و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارد و هیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب نشده است و ادیب لبیب آنست که هیچ دقیقه از دقایق آداب ظاهرا و باطنا فرو نگذارد چه اهمال آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن شخصی اعور در طواف بوده میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدند گفت وقتی نظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم

ریخته شد و حضرت انس رضی بن مالک رضی الله تعالی عنه میفرمایند الادب فی العمل علامة قبول العمل
و حضرت ابو علی دقاق قدس سره میفرمایند که بنده بطاعت بجنت برسد و با دب در طاعت بحضرت خداوند تعالی
برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد در انجا که آمده بود و سبب ترقی آن ادب بود چون سبب نماند
ترقی هم نماند و حضرت ابو نصر سراج طوسی قدس سره میفرمایند که مردم در حفظ آداب سه گروه اند یکی
اهل دنیا و بیشتر آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علمها و شعرها بود و هر کرا این خصائل نبود
وی را بی ادب گویند دوم اهل شریعت که ادب ایشان با تحصیل علوم بریاضت نفس و تادیب جوارح و
ترک شهوتها سوم اهل خصوص که آداب ایشان نگاهداشتن دل ست که همیشه پاسبانی دل کنند
و از اغیار نگاه دارند و منشاء جمیع آداب شان طهارت قلب آداب و اقوال و احوال نبوی و اقوال
و افعال مصطفویست هر متابعی بقید متابعت از آداب ایشان نصیبی یافته پس کمال آداب مستفاد
از کمال متابعت ایشان ست و این خاصه صوفیان است صاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند

از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف رب

بی ادب خود را نه تنها داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

بد ز گستاخی کسوف آفتاب
شد عزازیلی ز جرات رد باب

هر چه بر تو آید از ظلمات و غم
آن ز بیباکی و گستاخی ست هم

هر که بیباکی کند در راه دوست
رهزن مردان شد و نامرد اوست

هر که گستاخی کند اندر طریق
گردد اندر وادی حسرت غریق

از برهان الطایفه شیخ شبلی قدس سره پرسیدند که ما التصوف قال کله آداب پس صوفی نباشد
تا ظاهر و باطن او مودب بآداب نگردد

جوهر بعضی میفرمایند که تصوف همه ادب ست زیرا که تصوف اقتدا است بحضرت سید عالم قولاً
و فعلاً و اخلاقاً و معلوم ست که سید عالم ادب از جناب خداوند تعالی گرفته بودند و هر وقت را ادب ست و هر
حال را ادب ست و آن محفوظ بودن بنده است از بی ادبی تا از اوصاف بی ادبی پاک نگردد شایسته قرب حضرت
خداوندی نگردد پس هر که لازم گیرد ادب را برسد بدان بلاغتی که مردان رسیده اند و هر که محروم ماند از قرب
و طاعت با ترک حرمت شهود ندارند و بعضی میفرمایند هر که محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید که
توحید موجب ست ایمان را هر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب ست علم شریعت را پس هر کرا علم شریعت
نیست او را ایمان و توحید نیست و شریعت موجب ست ادب را پس هر کرا ادب نیست او را شریعت و ایمان

و توحید نیست نعوذ بالله منها

۶۸ جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی قدس سره که بسی فضائل و کمالات داشتند میفرمودند که من از هیچ کار خود امید وار نیستم الا از یک کار بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کلال قدس سره که از مشائخ بزرگ شیراز بودند بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجای حضرت ایشان را بر رخسارهای خود بسودم تا بدان استنجا کردند و هم از ایشان نقل کردند که میفرمودند اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با ادب می باید گذشت

۶۹ جوهر در ادب معیشت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صوفیه متصوفه در توکل بحسب اختلاف درجات مختلف ست بعضے بجهت ضعف حال در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر و توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند و طایفه اول بعضی بکسب تسبیب نمایند و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه حضرت ابراهیم ادهم گاهی بجهت نفقه اصحاب لقمه حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر حداد که استاد جنید بود بهر دو شب یا سه شب بین العشائین ببرون آمدی و قدر ما یحتاج از در خانها سوال کردی و ابو سعید خراز در مبدا ارحال وقتی که نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و شیئا لله گفتی و این طایفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون به اشارت غیب در سوال ندیده در آن بر خود نکشوده و مادام تا بتوانند سوال نکنند و از ان بر حذر باشند پس ادب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نه نماید و طایفه دوم که متوکلان اند بجهت کمال شغل بحق تعالی و مطالعه نور یقین بهیچ سبب از اسباب برزق تسبیب بجویند و از هیچ مخلوق استعانت نمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی ایشان را ارزانی دارد یا اعطاء سوال یا صبر از ان یا ازاله داعیه آن از خاطر و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق تعالی بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده اند و ازینجاست قول آنکه گفته الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح غیب بود وجود این طایفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کمیاب تر ست وحقیقت فتوح آنست که از حق تعالی شناسد نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود خواه نه و خواه سبب آن معلوم باشد و خواه نه بشرط آنکه نفس را بر مقدمه آن تطلع و تشوفے نبود

سبب ساختن ۱۲

جوهر در آداب تجرد و تاهل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضیلت تجرد و تاهل متماثل و متعارض اند بعضی ازان بذکر فضیلت تجرد ناطق و بعضی بر فضیلت نکاح شاهد صادق و منشاء این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس ست در حق بعض که مغلوب شهوت اند نکاح لازم بود و در حق طایفه که در اثناء سیر و سلوک باشند تجرد و تفرد فضیلت بود درویشی را گفتند چرا زن نکنی گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام و درویشی را گفتند که سنت نکاح ترک کرده گفت که من هنوز بفرض مشغولم و ادب متاهل آنست که در اختیار زن نظر بر دین او دارد نه بر دنیا و در رعایت حقوق او اهمال نکنند و باید که خود را در تزوج از سه آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اهل و آن آفت نفس ست دوم اهتمام بوجود رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت روح است

جوهر در تعهدات نفس و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تعهدات ضروری نفس سه چیز ست خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و متصوفه در تعهدات نفس سه طائفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلص مخلصان مبتدیان اند بارادت خود قائم هرچه کنند از بهر حق تعالے کنند مخلصان متوسطان اند بحق تعالی از ارادت و اختیار خود فانی هرچه کنند بحق کنند و مخلصان مخلص منتهیان اند بارادت و اختیار حق تعالی متصرف هرچه کنند هم بحق تعالی کنند و هم از بهر حق تعالی و ادب مخلصان آنست که از حقوق در نگذرند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک ز حقوق و حظوظ ارلوث ندارند و ادب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق تعالی از بهر حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در حظوظ مجال اتساع دهند و خورش حق نفس ست از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است (فراغ نمودن) و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در خبرست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم (نزدیکی گناه) و حق تعالی را به تحمید یاد کنند و تناول طعام بذکر مقرون باشد و بر پای چپ نشیند و پای راست بر آورد و بر دست تکیه نسازد و ابتداء ختم طعام بنمک کند چه در خبر است که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که یا علی ابتداء طعام بنمک کن و ختم او بنمک که نمک شفاء هفتاد بیماریهاست مثل جنون و جذام و برص و وجع الاضراس (داڑھ) وغیره و نان چون حاضر شود طلب نانخورش نکند و باید که تنها نخورد چه اجتماع بر طعام سنت ست و طعام بر سفره خورد و ابتدا نکند تا آنگاه که متقدم مجلس ابتدا کند و بدست راست خورد و از میان نخورد و چون لقمه از دست بیفتد بر گیرد و بخورد و نفس بر طعام ندمد و عیب طعام نکند اگر اشتها دارد بخورد و الا بگذارد و بر

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اهل عجم ست ولقمه بزرگ نگیرد ونیکو نجاید و به پیش خود نگرد وبلقمه دیگران
و وجوه حاضران ننگرد واز پیش خود خورد وچندان نخورد که ممتلی شود وتا سفره برنگیرند برنخیزد وتا جمع
فارغ نشوند دست باز نکشد اگرچه سیر بود ونان وگوشت بکارد پاره نکند وتا نیک گرسنه نشود
طعام نخورد وچون طعام خورده باشد کاسه آلوده نگذارد وبعد از طعام حمد گوید ودرود بخواند واز طعام
شبهه احتراز نماید الا جائیکه ضرورتی افتد وحلال آنست که ظاهرا وجه حرمت وکراهت آن پیدا نبود و
از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد وشبهت آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود لیکن از دست
فسقه وظلمه رسد وحرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود وحلال محمود است وشبهت مکروه ودر طعام خوردن
در پیش جماعت نروند تا آنکه فارغ شوند ودر ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیتی
صالح بود وانچه حاضر بود پیش آرند وقلیل آنرا حقیر نشمارند ومستحب ست که با مهمان تا در خانه بروند
واجابت دعوت خصوصاً دعوت ولیمه سنت ست باید که تصنع وتکبر ازان مانع نشود وپوشش هم حق
نفس ست بجهت دفع سرما وگرما پس ادب در لباس آنست که نظر برین دو مقصود مقصور دارد
وغیر آنرا فضول وزائد شمارد ودر لباس دو شرط واجب ست یکی در عموم احوال ودوم در خصوص
اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب ست شرط حل ست باید که از وجه حلال حاصل شده باشد وشرط دوم
که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت ست که صحت صلوة بران موقوف ست واحوال مردم
در تقشف وتنعم لباس مختلف ست ودر پوشیدن لباس سه طایفه اند متقشفان ومتنعمان وتارکان
اختیار وبران واربابِ تقشف دو قوم اند محققان ومبطلان اما محققان هشت طایفه اند اول طالبان
(متقشف مرد تنگ عیش ۱۲)
ثواب آخرت دوم طالبان تواضع وانکسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد وازین طایفه
بعضی اصحاب مرقعات باشند که ترقیع جامها بدان رقعها وخرقها کنند که از مزابل بردارند وبشویند تا نکایت
نفس زیادت بود سوم طالبان سلامت دین اند که همواره از وقوع در شبهات ترسند وبر لباس
دون اقتصار کنند چه نهایت حد حلال بر بدایت شبهت متصل ست همچنانکه نهایت شبهت به بدایت حرام
پیوسته چهارم طالبان مراغمه نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر مخالفت هوا نفس بود پس نفس را
بر لباس دون اقتناع فرمایند پنجم طالبان علو همت در اختیار تقشف نظر بر نزاهت قلب از تلوث
(قسم گرفتن ۱۲)
بار جاس ششم طالبان فراغت وقت که پیوسته بر فراغت خاطر وصفای وقت خود غیرت برند پس ترک
فضول وزوائد کنند وبر ضرورات قناعت نمایند هفتم طالبان خفت بجامه دون بسازند تا بار ایشان
بر مردم کمتر بود هشتم واعیان اند نظرشان در تزهد وتقلل ومتقشفان مبطل دو طایفه اند یکی عاجزان

که اختیار تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند دوم مدعیان که نظر ایشان در تقشف
بر اظهار دعوی زهد بطلب قبول مردم بود و این طایفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبی ندارند چه
وصف حال ایشان همه کذب و نفاق و ریا بود و اصحاب تنعم دو فرقه اند محققان و مبطلان محققان
سه طایفه اند اول مستضعفان که باندرون و بیرون بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند دوم
صادقان و مخلصان که نظر ایشان در اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه نفس را در
تقشف حظی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از ان حظ ممنوع
شود تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان
از دنیا بدین لباس مستور شود سوم واصلان و کاملان اند که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب نظر
ایشان در نعومت لباس بر رفق و مواسات بالنفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق او گردد اما متنعمان
مبطل سه طایفه اند یکی مدعیان غالط که بر پندار وصول و کمال در غلط افتند دوم مدعیان جاهد که دعوی
کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله واصلانیم و نمیکن باندرون دانند که دعوی
ایشان هیچ معنی ندارد سوم مفتخران که بپوشیدن فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی حالی یا کمالی
کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار
خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هرچه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر
ناعم ایشان فضیلت خود دران دانند و این جماعت دو طایفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد
نه کلی و نه جزئی هرگاه ایشان را از غیب فتوحی رسد دران تصرف ننمایند تا وقتیکه اذنی از غیب در واقعه
یا منام بکیفیت تصرف در ایشان وارد شود و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامه
از غیب بدیشان رسید اگر خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند ببخشند بخلاف طایفه اولی که بی اذن
دران تصرف ننمایند

۷۲ جوهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوت میفرمایند که فرق میان صدقه
و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند و بسبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا آرند بطریق پیشکش و بطریق
تذلل و تادب نهند

۷۳ جوهر در رشحات است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که اجر بر دو نوع است
اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت باشد و اجر غیر ممنون
آنکه در مقابله عملی باشد

جوهر در قلت المنام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که خواب از جملهٔ حقوق نفس ست چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز مانند و مقدار زمان خواب گفته اند که ثلثی از شبانروزست که هشت ساعت بود و ازین هشت گانه در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشتگان ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و این مقدار حق نفس ست ازان کمتر نشاید و بران زیادت نباید و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق نفس ست چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرری نرسد یکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادت ست که کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند و بقلت نوم متضرر نشود چه عادت نائب طبیعت ست و اما موهوب روح طاعت و انس صحبت ست هر که او را ذوق طاعت و انس صحبت ست آفات نوم اگرچه بر خلاف عادت بود مزاج او را زیان ندهد و اینمعنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربه متحقق ست چه بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعًا خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز یا وردی دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوة صبح گذارد بی آنکه در مزاج ایشان خللی پیدا شود

جوهر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند کیمیای سعادت ابدی صحبت ست و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد که صحبت از نیجهت طایفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل داده اند و طایفه که نظر به فساد و مضرت آن کردند وحدت را مطلقا بر صحبت ترجیح داده اند صاحب مثنوی معنوی ست

علم آموزی طریقش قولی ست
حرفت آموزی طریقش فعلی ست
فقر خواهی آن بصحبت قائم ست
نی زبانت کار می آید نه دست

و حق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقا محمود ست و نه مذموم الا لشرطی و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح ست صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر هر صحبت که بناء آن محبت الٰهی بود محمود و هر صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم۔ و فائده صحبت وقتی دست دهد که بر شرائط و آداب آن عمل نماید۔ و آداب صحبت بسیارست از انجمله چند آداب که بمثابهٔ اصول اند ذکر میرود امیدست که آداب دیگر ازان معلوم نشود اول ادب تخلیص نیت و احکام قاعدهٔ صحبت ست طالبان صحبت را

باید که در مبدا از تخلیص و تصفیهٔ نیت از شوائب علل فانیه و حظوظ عاجله مقدم دارند چه هر صحبت که بناء
آن بر قاعده واهی و علتی متناهی بود بزوال این علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت
انجامد و ثمرهٔ صحبت در خاتمهٔ آن پدید آید - پس لازم بود که اول نیت از شوائب علل صافی گردانده
نماز استخاره کند و تضرع از حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی درخواهد ادب
دوم طلب جنسیت باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود -
ادب سوم ترک تکلف ست باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از طریق تصوف دور ست - ادب
چهارم تنفیذ تصرفات در هر چه موسوم بسمیت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک دارد -
پنجم استوا سر و علانیه است باید که همچنانکه ظاهرا با صاحب خود بصفا و تودد بود باطنا هم بصفا
و محبت باشد - ششم تغافل ست از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان وقوف
افتد خود را از آن غافل سازد و داند که وقوع زلت لازم بشریت ست - هفتم اظهار جمیل و ستر
قبیح ست باید که پیش خلق معائب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف - هشتم تحمل و مدارا ست
باید که بار بار خود بکشد و بر مصادمت مکروه از وی صبر کند - نهم نصیحت ست باید که هر عیبی که در ان
نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند مبذول دارد او را بران تنبیه و اطلاع دهد
و در ازالهٔ آن کوشد و نصیحت در خلوت کند و الا فضیحت بود - دهم قبول نصیحت ست باید که اگر صاحب
وی را نصیحت کند منت شمرد - یازدهم ایثار ست باید که اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود مقدم
دارد و آنچه مقدور او بود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج بود - دوازدهم
انصاف ست باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد و همیشه بنقصان
و تقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد - ابوعثمان حیری گفته حق صحبت آنست که مال خود را
بر برادر خود متوزع داری و بمال وی طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف
نکنی و متابع او باشی و از وی متابعت نجوئی و اندک نیکی از وی بسیار دانی و بسیار نیکی از
خود اندک - سیزدهم تصدیق وعده است باید که هر وعده که با یار کند در بند آن باشد که بدان
وفا نماید چه خلاف پیمان نوعی است از کذب - چهاردهم آنکه چون تفضیل صاحب خود لشناسد
تقدیم او واجب داند - پانزدهم ادا ء حقوق اصحاب - شانزدهم شفقت و تعطف بر اصاغر
و قطع طمع از خدمت ایشان - هفدهم رعایت اعتدال ست در صحبت باید که حال خود در صحبت میان
انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند - هیژدهم حرص بر ملازمت ست باید که

بلازمت صحبت یا حریص بود و از مفارقت او محترز - نوزدهم مهاجرت با نوس ست بیستم ذکر مهجور ست بخیر
که بعد از مفارقت یاد صاحب خود نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت ـــــ

جوهر کسی که اراده کند رفیق پس الله تعالی کافی است و اگر مونسی خواهد پس قرآن مجید
کافی است و اگر گنج خواهد قناعت کافی ست و اگر واعظ خواهد موت کافی ست و اگر اکتفا نکند باین چهار
پس او را نار کافی ست

جوهر اگر سخت گرسنه شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض ست بر هر که بداند حال او را اینکه او را
طعام بدهد یا رهنمائی کند بر کسی که او را اطعام دهد پس اگر قادر باشد بر کسب برو لازم ست که کسب کند و اگر
قادر نباشد لازم ست او را که سوال کند و اگر ترک سوال کرده بمیرد گناهگار شود و سوال بقدر حاجت
بسند است و وقت سوال نظر بسوی حقتعالی دارد این هم توکل بر حق ست

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که لفظ ادب عبادت ست از تحسین اخلاق و
تهذیب اقوال و افعال

جوهر سُنت سلام آنست که کلان تر بر خُرد گوید و شهری بر روستائی و سوار بر پیاده و خواجه بر غلام و
بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد و هر که بجاه و نعمت زیاده باشد سلام بر آنکس بود که حضرت سید عالم صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمایند که من این ادب از پروردگار خود آموخته ام که حضرت خداوندی
در شب معراج بر من اول سلام فرمودند که السّلام علیک ایها النبیّ لفظ سلام در کل مواضع السّلام
علیکم یا سلام علیکم بالتنوین نزدیک شافعی سلام علیکم و بر قول علما السّلام علیکم افضل ست سلام بالف و
لام و در حدیث ست کسی که گوید سلام علیکم او را ده حسنات ست و اگر بگوید السّلام علیکم او را سی حسنه ست و اگر
در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی یکی گوید السّلام علیکم و دیگر نیز بگوید السّلام علیکم این جائز ست زیرا که سلام ثانی
جواب است و اگر هر دو معًا گویند السّلام علیکم واجب ست بر هر دو جواب

جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که
چون در صدقه پنج شرط موجود شود بیشک آن صدقه قبول باشد و از ان پنج شرط دو پیش از عطاست
و دو در حالت عطاست و یکی بعد از عطاست اما آن دو که پیش از عطاست یکی آنست که آنچه خواهد داد
از وجه حلال پیدا کند دوم شرط آنست که نیت کند که بمردم صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی باهل صلاح
دهد و آن دو شرط که در حالت عطاست یکی آنست که بتواضع بر بشاشت دهد و بانشراح دل دوم شرط
آنست که خفیه بدهد و آن یک شرط که بعد از عطاست آنست که پیش کسی آن را بر زبان نیاورد و ذکر آن نکند

٨١ جوهر بدانکه آداب در سخن گفتن آنست که قصد و نیت در سخن گفتن نیکوخواهی و بهاهمونی خلق بود و طلب نجات ایشان و مقصود نفع خلق بود نه نفع خود و سخن نگوید با مردمان مگر بر اندازهٔ عقل ایشان و ارشاد میفرماید جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که ما گروه انبیائیم فرموده شده ایم که سخن گوئیم با مردمان براندازهٔ عقلهای ایشان- و سخن نگوید در هیچ مسئله مگر آنکه سوال کرده شود و جواب گوید براندازهٔ فهم و طاقت سائل نه براندازهٔ علم خویش که عادت صحابه و سلف همچنین بوده است و صفت ابدالان اینست که سخن نگویند تا کسی از ایشان سوال نکند و سوال نکند مگر از مقام خویش و تکلف نکند بدان مقام که نرسیده است و سخن نگوید در علم بدانچه کار او هنوز تا آنجا نرسیده است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ای مومنان چرا میگوئید آنچه نمی کنید بزرگ ست از روی خشم عند الله گفتن آنچه نکنید و قال الله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب ای مردمان را نیکوئی میفرمائید و نفسهای خویش را فراموش میکنید و حال اینست که شما کتاب میخوانید علما گفته اند این وعید برامریست که با وجود قدرت آن فعل نکند اما امری که قادر بران فعل نباشد تحت وعید این آیت در نیاید چنانکه اگر فقیر امر بزکوة و حج میکند مستحق ثواب باشد اگرچه خود تارک ست لعدم القدرة علیهما و بعضی گفته تحت وعید این آیت کسی آید که وی قاصد بران فعل نباشد یا دیگری را امر بطاعت کند و خود برخلاف آن کار کند اما اگر یکی را امر بر طاعت و تحریص بر خیرات میکند و خود نیز قاصد ست و خلاف آن امر مشغول نمی شود اگرچه آن فعل بعمل مقرون نمیگرداند تحت این آیت در وعید درنیاید-

٨٢ جوهر باید که بمردمان سخن براندازهٔ عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاقت سماع آن دارند و فهم ایشان دران رسد

٨٣ جوهر یکی از بزرگی سوال کرد ما الزهد و بحب مال مبتلا بود جواب داد که الزهد ترک المال و دیگری هم سوال کرد ما الزهد و این بحب جاه مبتلا بود فرمود که الزهد ترک الجاه

٨٤ جوهر آداب طعام خوردن آنست که بی گرسنگی طعام نخورد و در اثناء طعام خوردن از یاد حضرت حق تعالی غافل نشود و بر مائده پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر میزبان باشد دیگران را بخوردن طعام امر نکند و هرجا که بنشانند نشیند و از جائیکه بنشانند بجای دیگر نرود و پیش از شریک دست از طعام نکشد و اگر صاحب مائده بخدمت برخیزد مانع نیاید و در آرزوی طعام خاص بانفس خود موافقت نکند و بهرچه پیش او نهند خرسند بود و بعد از فراغ طعام شکر منعم بجا آرد.

۸۵ جوهر چون در مستراح (پاےخانه ۱۲) رود هر چه که نام حضرت خداوند تعالی بران نوشته باشد از خود جدا کند و پای
چپ در پیش نهد و سر برهنه نباشد و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب نه نشیند و پشت بر آنهم نیز و بر پای چپ
اعتماد زیادت نماید و بی ضرورت بعورت ننگرد و سخن نگوید و وقت بر آمدن پای راست پیش نهد

۸۶ جوهر در استبراحد علم نگاه دارد و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول سه بار یا بیشتر بر وفق مراعات
و تر ذکر را برفق و آهستگی بکشد و بیفشاند تا اگر بقیه در مجرای بول باشد بیفتد و در تمدید و استیفا مبالغه
ننماید تا از حد علم در نگذرد و بوسوسه و استرخاء اعصاب نانجامد لازم نباشد که تا رطوبت یابند استبرا
کنند زیرا چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند چندانکه او را کشند رطوبت از وی ظاهر شود

۸۷ جوهر خواب عبارت از آنست که حواس بکلی از کار بیفتد و در مغلوبی حواس چیزی در نظر خیال
آید و آن بر دو نوع ست یکی اضغاث احلام و آن خوابی ست که نفس بواسطه خیال ادراک کند
از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که القاء شیطان و نفس باشد و خیال آنرا نقشبندی مناسب کند
و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد دوم خواب نیک که آنرا رویای صالح گویند و در حدیث شریف
وارد ست که خواب صالح یک جزو ست از چهل و شش جزو نبوت و در ثمرات الحیات مذکور است که
جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بعد از چهل سال بدعوت مبعوث
شدند و تمامی عمر مبارک شصت و سه سال بود پس بست و سه سال از عمر خجسته مآل در نبوت گذرانیدند
از انجمله در ابتدا شش ماه وحی بخواب می آمد بعد از ان بست و دو نیم سال دیگر حضرت جبرئیل علی نبینا و
آله و علیه السلام می آمدند و نصوص قرآنیه نازل می شد بنا بر این قاعده خواب صالح یک جزو ست از
چهل و شش جزو نبوت زیرا که شش ماه یک جزو میشود از چهل و شش جزو بست و سه سال و فرق کرده اند
میان رویاء صالح و صادق رویاء صالح آنست که مومن یا ولی یا نبی ببیند و از نمایش جناب حق سبحانه
وتعالی باشد و بتاویل و تعبیر حاجت بود و رویاء صادق آنست که بی تاویل راست باشد اما از نمایش
روح بود و در رویاء صادق مومن و کافر شریک اند واقعه غیبی دو نوع ست یکی محتمل ست که برهمنان
و فلاسفه و بی دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیه نفس تصفیه دل کشف افتد و بر بعض
احوال خلق وقوف باشد و از امور نا آمده خبر دهند اما ایشان را بدان قربی و قبول و سبب
نجات نباشد دوم واقعه غیبی آنست که در آئینه آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر آرد ۔

۸۸ جوهر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند که عالم
خیال انسانی دو روی دارد یکی بسوی عالم مثال مطلق که اصل و منشای اوست و یکی دیگر

فرق رویاء صالح و صادق

قرب

ای خیال ۱۲

بجانب نفس و بدن و نقوشی که در خیال منطبع میگردد اگر از طرف سفلی و جانب نفس و جسم ست آن محاکات باشد از هیئت نفسانیه و مزاجیه و آنرا حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اضغاث احلام گیرند و معتمد علیه نباشد و اگر آنچه منطبع شده در وی از جهت علویت ست یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلب نورانی انسانی منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت هر آئینه در وی مرتسم و متجسد گردد و آن البته حقانی باشد خواه در خواب باشد و خواه در بیداری یا بین النوم و الیقظه و آنچه بیند از رویای صادقه یا از قبیل وحی باشد و محتاج به تعبیر و تاویل نباشد چرا که از خزانه علم حق بوی نموده شده است و خطا و غلط دران نباشد و گر از انعکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت متصرفه انسانیه دران متصرف گردد و آنها را فوان صورت نقل کند بصورتی شبیه مناسب اگر رویا باشد به تعبیر محتاج بود و اگر وحی بتاویل محتاج گردد و واقعه حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام از ان قبیل بود که بتعبیر محتاج بود ازین سبب حضرت ایشان را فدا رسید که و فدیناه بذبح عظیم

جوهر معنی علمی کلی که هست اول نزول او از ام الکتاب ست یعنی علم الله تعالی بعالم لوح محفوظ که بمثابه دل عالم ست و از انجا متنزل میگردد بعالم مثال و از انجا متجسد و متشخص میشود و پس بعالم حس متنزل میشود و در شاهد محقق میگردد خواه بعینه و خواه بصورتی مناسب آنکه دیده بود و تعبیر عبارت ازچنین صورت ست - حال حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در مبدا این بود که هر خوابی که بدیدی و صورتی که در عالم خیال بوے نموده شدی در عالم حس و عیان بعینه حقیت آن نیز مشاهده کردی و عرفا این حال را کشف صوری خوانند

جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمودند که دوش یاران خود را دیده ام که هر یکی پیراهنی پوشیده اند و لیکن یکی را پیراهن تا سینه بیش نیست و یکی را تا ناف و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او در زمین کشان بود عرضه داشت کردند که این خواب را تعبیر فرموده آید فرمودند آری پیراهن هر یکی را بر دین هر یکی تعبیر کرده ام و فرمودند وقتی مردی بخدمت ابن سیرین آمد و گفت که من بیگاه سفرجل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کرد گفتند از کجا گفتی گفت اول سفرجل سفر ست و مردی دیگر بیامد و گفت که من امشب سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سو ست و آن همه حکمهای او درست بود و فرمودند که ابن سیرین مردی بزرگ و عالم بود در عهد حضرت خواجه حسن البصری قدس سره بوده فرمودند که امام محمد غزالی

قدس سرہ در احیاء العلوم آوردہ اندکہ آن دو خواب راکہ ابن سیرین تعبیر کردہ است از عجائب روزگار ست وآن آنست کہ وقتی مردی در ماہِ رمضان بخدمتِ او آمد وگفت کہ من این شب در خواب دیدہ ام کہ انگشترین در دست نست وافواہ رجال وفروج نسارا مہر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر موذنی گفت آرے گفت بانگ نماز نیک پگاہ چرا میگوئی ومردے دیگر بیاید وگفت کہ من در خواب دیدہ ام کہ روغن از کنجد بیرون می آید ومن باز آنرا در کنجد میکردم ابن سیرین گفت کہ آنکہ در خانہ تست نیکو تفحص کن بنباید کہ مادرِ تو باشد آن مرد در خانہ آمد واز جفتِ خود پرسید چون نیک تفحص نمود مادر او بود -

91 جوہر جناب مستطاب سرور عالم در مبادئ وحی ہر خواب کہ دیدی بعد ازان بعینہ واقع شدی واین خواب را رویا رصادقہ خوانند واین رویاست کہ جزوی از نبوت ہست

92 جوہر جناب مستطاب سرورِ عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر کہ دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا زیرا کہ شیطان تمثل نکند بمن بعضی میفرمایند کہ رویتِ شریفِ جناب سرورِ عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بر صفتے ونعتے صحیح باشد کہ در دنیا بودند وبعضے میفرمایند کہ رویت شریف بہر صفتے کہ باشد صحیح بود ودر ثمرات الحیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ اگرچہ شیطان بصورتِ منورِ آنسرور صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم متمثل نمی تواند شد وخود را چنان نمی تواند نمود لیکن رویتِ شریف در حالتِ خواب بر سبیل توہم وتخیل رائی می تواند بود چنانچہ نقل ست کہ حضرت امام محمد غزالی قدس سرہ مر برادر خود حضرت امام احمد را قدس سرہ ہرگاہ فرمودی کہ من جنابِ سرورِ عالم را صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در خواب دیدم فرمودی کہ انچہ دیدہ توہم وتصورِ تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سرہ جناب سرورِ عالم را صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم در واقعہ دیدند وجنابِ سرورِ عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خوشۂ خرما بایشان ارزانی داشتند در انوقت بعرض رسانیدند کہ برادرم شغفِ رویائی لقائی مبارک بغایت دارد میخواہم کہ بدین سعادت مستسعد گردد وازین خوشہ تبرکے بوے نیز عطا شود جنابِ سرورِ عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم دو خرما ازان خوشہ جدا کردند وخود را در خوابِ امام نمودہ عطا فرمودند حضرت امام بعد از انتباہ صورتِ این معاملہ را بہ برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سرہ تصدیق کردند وخوشۂ مذکورہ راکہ دو خرما ازان جدا شدہ بود ظاہر ساختند وصورتِ واقعۂ خویش تقریر فرمودند -

93 جوہر بدانکہ اگرچہ شیطان بجائی حضرتِ سرورِ عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خود را بمردم در خواب نمی تواند نمود اما بجائی حضرتِ حق تعالیٰ می تواند نمود یعنی ابلیس برین تلبیس قدرت دارد

که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که وی را بیند پندارد که حضرت حق تعالی را دیده

۹۴ جوهر خواجه ابن سیرین قدس سره میفرمایند که اگر کسے خود را جامهٔ سیاه پوشیده بیند بینندهٔ خواب اگر از طائفهٔ لشکریان است تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشمند آنست قاضی شود و اگر از عوام الناس است غنی واندوهے بدو رسد و نقل ست که یکے نزد حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده ام که بانگ نماز میگویم فرمودند تو حج خواهی کرد بعد ازان مجلس دیگرے گفت که من نیز خواب دیده ام که بانگ نماز میگویم فرمودند که ترا بتهمت دزدی گیرند۔

۹۵ جوهر بدانکه چنین تعبیر خواب اگر تحریک دستِ سائل جانب راست ست یا جانب آسمان تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا بجانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی شنود که آن بفال مبارک ست چنانکه اذان یا تلاوت قرآن مجید یا ذکر اولیا و امثال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزے شنود که آن بفال مبارک نیست چنانکه دشنامی و گریه و امثال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بسمع گویند و هم وقت سوال سائل نظر کند اگر چیزے بیند که آن بفال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسپ و امثال آن تعبیر بخیر است و اگر روئ زشت یا صورت چیزے بیند که بفال نیک نیست تعبیر بشر ست۔

۹۶ جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که با یکی از اکابر سمرقند گفتم اگر کسے در خواب بیند که حضرت حق سبحانه و تعالے مرده است تعبیر این چیست فرمودند که اکابر میفرمایند که اگر کسی در خواب بیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالے علیه و آله واصحابه وسلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده ست و این مردن صورت شریعت ست این نیز مثل آن رنگے دارد حضرت خواجه فرمودند که میتواند بود که کسی را حضور مع الله تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شده و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره میفرمایند که می تواند بود که یکے از هوا ها که صاحب واقعه آنرا خدائے خود گرفته بوده است از دل وی نابود شود آن مردن خدائے عبارت از نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود۔

۹۷ جوهر بایزید خداوند تعالی را در خواب دید عرض کرد که راه بتو چون ست فرمود از خود گذشتی و رسیدی

۹۸ جوهر حضرت جنید بغدادی فرمودند که حق تعالی را بخواب دیدم فرمان شد چه میخواهے گفتم

انچه تو خواهی فرمان خدمن ترا میخواهم چنانکه تو مرا میخواهی باز فرمان شد هر چه میخواهی بخواه گفتم ترا میخواهم

۹۹ جوهر اگر کسی چیزی شیرینی در خواب خورد تعبیرش آنست که لذت ایمان نصیب وی گردد۔

۱۰۰ جوهر بدانکه سالک را در واقعه سه فائده هاست اول آنکه فرق میکند میان حق و باطل دوم میان وقائع نفسانی و شیطانی و حیوانی و سبعی سوم میان ملکی و قلبی و روحی و رحمانی تا که غالب نشود بر نفس صفات ذمیمه مانند حرص و بخل و حسد و حقد و کبر و غضب و شره یعنی غایت حرص و شهوت۔ اگر سبزهای خوش و روضها و قصرها و آئینه های صافی و جواهر نفیس و گوهرهای شریف و ماه و ستارگان و آسمان صافی و آبهای روان و صاف انجه صورت صفات و مقامات ولی ست و اگر ایوان بی نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج وسط زمین و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بی الوان و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت انجمله از صفات روحانیت و نمایشهای روح و اگر مطالعه ملکوت و مشاهدهٔ ملائک و هواتف و عرصه بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت اشیاست در نظر آید در سلوک صفات ملکی ست و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول تخلق باخلاق حق

از هر نوع احوال وقائع شمه نموده اند باقی ازین قیاس میکنند۔

۱۰۱ جوهر اگر کسی حضرت خداوندی را ببیند در خواب پس باشد رویا صحیح محتاج سوی تعبیر یعنی سالک را در خواب یا در حال چیزی نماید چنانستی که کسی گوید که آن چیز پروردگار ست و آن دیدن صحیح بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقاء شیطان آن چیز را عین خدا پندارد در غلط افتد تعبیر آنست که آن شخص هنوز بندهٔ نفس ست و دوست میدارد نفس خود را پس واجب ست بران سالک که بپرهیزد از طاعت نفس و هوای گاه باشد که در خواب چیزی ببیند و از القاء شیطان پندارد که این پروردگار ست و باشد که درین محل پندارد که حضرت حقتعالی است از القاء شیطان۔

۱۰۲ جوهر هر که حضرت خداوند تعالی را در خواب ببیند کاری کند که او را بهشت واجب آید و از غمهای دنیا و آخرت بیغم شود و اگر کافر ببیند ایمان یابد و اگر عاصی ببیند توبه یابد و اگر ظالم ببیند عادل گردد و اگر مطیع ببیند مزیدی در کار او پیدا آید و اگر بنده ببیند آزاد گردد و اگر محبوس ببیند خلاص شود و اگر بیمار ببیند شفا یابد و اگر فقیر ببیند غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم نیز همین حکم دارد

۱۰۳ جوهر اگر خواب نیک ببیند آنرا در باطن سخت نگیرد و با دوستان بگوید و تعبیر آن از نادان نپرسد

واگر خواب مکروه ببیند سه بار گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و هر بار آب دهن جانب چپ اندازد و بگردد از پهلوی که بدان بود و بعضے دو رکعت نماز نیز بگذارند و تصدق کنند بچیزی و این خواب با کسی نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد تا خواب مذکور او بر زبان نکند۔

۱۰۴ **جوهر** وعده را وفا باید کرد و آن وعده ها که در روز میثاق واقع شده و در قرآن شریف در مواضع مذکور گشته و وعده ها که با عباد اند نیز واجب الایفا اند بامر الهی بشرط آنکه مخالف تشریح حق نباشد و شیخ اکبر فرموده از جمله اولیاء الله موفون بعهد اند وقتیکه عهد کنند وفا آن عهد میکنند و غدر که ضد عهد است نمی کنند و وفا بعهدی که با الله تعالی است بر وجه اتم می کنند و وفا از شیمهاء خاصه الله تعالے است پس شخصیکه آمد بآن امور که الله تعالی تکلیف داده است بآن بر وجه تمام و کثیر کرد این اتیان تو جهی که عادت شود پس آن شخص وفی است و الله وفا کرد پس معلوم شد که اصل ایفاء وعده با الله است و آن ایفاء ایشان بشرائع است و ایفاء وعده با عباد ازانجهت ست که الله تعالی فرض و واجب گردانید پس این ایفاء هم ایفاست بالله و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که مکشوف شود بر وی انچه عارض می شود مر میت را وقت احتضار موجب میگردد این کشف را وفاء عهد که بالله است و نیز فرموده که گاهی این وفا بعهد این سبب کشف میشود و گاهی این کشف سبب وفاء عهد میگردد و باید دانست که وفاء وعید مطلقا لازم نیست بلکه در بعض مواضع تخلف وعید در کرم است و الله تعالی حضرت اسمعیل را مدح کرد و حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که صادق الوعد بود و نه مدح کرد بصدق وعید و الله تعالے جائیکه وصف کرده خود را وصف کرد بصدق وعد و فرمود ان الله لا یخلف المیعاد و نفرمود لا یخلف الوعید۔

۱۰۵ **جوهر** عطا دو قسم ست عطای ذاتیه و عطای اسمائیه و اعطیات جمیع اعطیه و اعطیه جمع عطا و عطا و منحه که جمع وی منح است هر دو بیک معنی آید۔ و عطا که از ذات بیچون به بنده رسد از تجلی اسم جامع الله باشد نه از دیگر اسماء صفات و افعال و آنرا اسم جامع ازانجهت گویند که باعتباری اسم ذات است فقط و باعتباری اسم ذات ست با جمیع صفات

۱۰۶ **جوهر** عطایا و منح بر دو قسم اند ذاتیه یعنی بخششهای که منسوب اند بسوی ذات حق تعالے و نور ذات درانجا ظاهر ست و اسمائیه یعنی بخششهای که منسوب باشند بسوی اسمای حق تعالی که از دست اسمی از اسماء حق تعالی میرسند و اگر قدم اسمی در میان نشود آن نعمت بدائره ظهور داخل نشود و بدست

هیچ کس نیابد و امتیاز در میان عطایای ذاتیه و اسمائیه کار ذوق ست و گفتن راست نیاید۔
جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره بحضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه عرضه داشت کرد
که این کس هرگز از کسے چیزے نخواسته و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسے ناخواسته لطفے میکند و چیزی میدهد
چگونه باید کرد فرمودند که ببایدستد بعد ازان فرمودند که وقتے حضرت سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه
وآله واصحابه وسلم چیزے بحضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه میدادند حضرت ایشان التماس
نمودند که من چیزی دارم این به فقیر دیگر عنایت شود از اهل صفه وغیر آن حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که هر که ترا چیزی دهد بغیر خواست آنرا بخور و صدقه کن و در ثمرات الحیات مذکور
است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره فرمودند که چون بر درویش توکل کیش ابواب فتوح کشاید انچه
بے خطره دل و احتمال شبهه منت حاصل آید باید که اقبال نماید و میفرمودند چنانچه تگاپوی و جستجوی
در تحصیل اسباب معیشت خلاف اخلاق حمیده است همچنان بجد و جهد رد کردن آن ناپسندیده است
زیرا که بنده را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود و بتجمیع تصدیع باید کشید و بتفریق تفرقه
باید دید و منقول ست از ابو هریره رضی الله تعالی عنه که فرمودند من از کسی سوال نکنم و اگر کسے بدهد مرا
بے سوال پس قبول کنم و بزرگے فرموده که وقتی مرا بے سوال از غیب چیزی پدید آمده بود من آنرا قبول
نکردم حضرت حق سبحانه وتعالی بسوال آنچیز مرا مبتلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد ست که اگر کسی را چیزے
ناخواسته برسد و آن رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشی قدس سره در مصباح الهدایه فرموده
احوال متصوفه در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف ست بعضے بجهت ضعف حال یا صلاح وقت
در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه تعالی اکتفا
نمایند و برو توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند طائفه اول که مبتدیان اند بعضی بکسب
توسل نمایند و بعضے بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادهم گاهی بودی که برای نفقه
اصحاب کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی ابو جعفر حداد
که استاد جنید بود بین العشائین قدر مایحتاج از خانها سوال کردی و ابو سعید خراز در مبدا حال وقتی
که نیاک محتاج شدی دست فرا داشتی و شیئاً لله گفتی این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است
و صلاح وقت مقرون باشارت غیب در سوال نه دیده اند دران بر خود نکشوده اند مادام تا توانند
سوال نکنند ازان پرهیز باشند و اما طائفه دوم که متوکلان اند بجهت کمال شغل بحق تعالی و مشاهده
جمال توحید و مطالعه نور یقین هیچ سبب از اسباب رازق بتسبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا

مسبب الاسباب بہر طریق کہ خواہد رزق بدیشان رساند روزی یکے از بایزید پرسید کہ ترا بہ کسبے مشغول نمی بینم
معاش تو از کجا ست جواب داد کہ مولای من خنزیر و کلب را رزق میدہد و تو مے بینی بایزید را
رزق نخواہد داد و ازین طائفہ بعضے آنہا اند کہ ہرچہ خواہند از حق تعالی خواہند تا از سہ چیز یکے ارزانی دارد
یا اعطا مسئول یا صبر ازان یا ازالہ داعیہ آن از خاطر بعضے آنہا اند کہ ہیچ نخواہند نہ از حق و نہ از
خلق بسبب آنکہ علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کردہ اند دانند کہ علم ازلی را احاطہ مصالح
آنہا از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و
عام تر باشد لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچہ ابراہیم علیہ السلام فرمود علمہ بحالی حسبی عن
سوالی از انجاست قول آنکہ گفت الفقر لا یحتاج الے اللہ۔ متوکلان را اصحاب فتوح خوانند
بجہت آنکہ از فتوح غیب تناول ایشان بود ہرچہ بینند کہ از غیب بے تطلع و تشوق نفس فتوح میشود
آنرا قبول می کنند اگرچہ بدان محتاج نباشند و اہل فتوح بعضے آنہا اند کہ در اخذ و اعطا بر سابقہ
ازلی متوقف باشند بسبب آنکہ نفس خود را در ہر حال بہ تبعیت ہوا متہم دارند و بعضے آنہا اند
کہ در اخذ متوقف باشند و در اعطا نہ چہ در اعطا حظ نفس کمتر بینند و بعضے آنہا کہ در اعطا متوقف
باشند و در اخذ نہ چہ در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالے بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و
بعضے کہ بنور اخذ متوقف باشند نہ در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا
بحق و امن از غائلہ ہوا و وجود این طائفہ در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کمیاب ست پس ادب
تارکان اسباب و متوکلان کہ تناول ایشان از فتوح بود آنست کہ پیش از وصول بدرجہ اعلے
تجلی ذات یا صفات یا افعال کہ مبدء تجلیات ست در تناول فتوح و اعطا بے سابقہ علمی جدید
و اذنی عتید مسارعت ننمایند و بیش از احکام مقام حریت در قدمگاہ احرار قدم ننہند و حال خود را
بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بے دلیل صحیح و یقین صریح قیاس نکنند و صحت اذن بطریق نوم معلوم شود
یا بواقعہ یا بکشف مجرد نقل ست کہ شیخ حماد ہیچ طعامی نخوردی الا آنکہ در واقعہ یا در خواب دیدی کہ فلان طعام
چندین مقدار از فلان بستان یا دیگری در خواب دیدی کہ فلان طعام چندین مقدار نزد حماد ببر پس شیخ حماد
آنرا بستدی و قبول کردی و آوردہ اند کہ جناب مستطاب غوث الثقلین سیدی و شیخی سید عبد القادر جیلانی رضی
اللہ تعالی عنہ و ارضاہ بہ شخصی از مریدان خود گفتہ فرستاد کہ فلان کس را نزد تو ودیعتی ہست باید کہ ازان چندین
زر و چندین طعام بفرستی حالانکہ مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونہ روا باشد
کہ من در ودیعت تصرف کنم و از جناب شما بر سند فتوی دہید کہ نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود

بموجب اشارت جناب مقدس و معلی منقاد و مستسلم شد بعد ازان عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین زر و چندین طعام از ودیعت بردار و پیش حضرت معلا و مقدس ببر پس جناب والا او را فرمود بنداشتی که اشارت فقرا از صحت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حق تعالی ستاند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه و خواه سبب آن معلوم بود یا نه بشرط آنکه نفس را بر مقدمه آن تطلع و تشوقی نبود شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدے از نزدیک شیخ ابو المسعود آمد و گفت میخواهم مقدارے معین از نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرند ولیکن می اندیشم که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت ما نگوییم چه هر معلوم که حق تعالی برای با اختیار کرده ما دران مشاهده فعل او کنیم و آنرا مبارک دانم

۱۰۸ جوہر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسرکتهم فرمودند که وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بیکے اسپے بخشیده بودند آن اسپ بروے لاغر شد آنحضرت خواستند که آن اسپ را ازان مرد بهای آن روز که بخشیده بودند بگیرند جناب سرور عالم صلے الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند که دادهٔ خود را نباید خرید اگر همه بدانگے یابی ۔

۱۰۹ جوہر مردی از کثرت عیال و قلت معاش بحضور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد فرمودند که درخانه باز رو و هر کرا روزی بر خداوند تعالی نیست او را از خانه بیرون کن و جماعتے بحضور رسید الطائفه حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سره درآمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر میدانید که حضرت خداوند تعالی شما را فراموش کرده است یاد دهانم گفتند درخانه درآئیم و توکل نشینیم فرمودند آزمودن شرک بود گفتند پس حیله چیست فرمودند الحیلة ترک الحیلة

۱۱۰ جوہر هیچگاه به فقیر سوال حلال میگردد یا نه چون مشرف هلاک شود و چاره نیابد که بدان خلاص جوید سوال مباح گردد چنانچه خواجه ابو حفص حداد که استاد جنید بود اندر نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدے و سوال کردی بر اندازه حاجت خواستی و نیز خواجه ابراهیم که مدتی در جامع بصره معتکف شده بودند در سه شبانروز یک شب افطار کردی و آن شب افطار از در ها دریوزه کردی و از مشائخ دیگر نیز همین منوال منقول ست و در روایات فقه نیز مسطور ست ۔ اگر بے کسب دل فقیر برقرار ماند و اعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بروے لازم گردد و اگر صبر نشود در بدر دریوزه کند کسب بروی لازم شود از جهت ضرورت ۔ اگر شخصے سوال نکند و بی سوال دهند نگیرد از جمله روحانیان بود و اگر سوال نکند و او را دهند قبول کند این را بر فردوس اعلے نشانند و اگر سوال کند و بباید قدر کفاف قبول کند عزت دار ست و اگر بر سوال حرص کند و همیشه کار وی همین ست

سواد الوجه فی الدارین در بارهٔ اوست بالجمله اہتمام بر رزق قبیح است زاہد عیال دار و ضعیف
که قوت مجاہده ندارد سوال کند زراعت بقدر کفاف مباح ست و اگر زاہد مجرد ست و قوت مجاہده دارد
اگر متوکل شود نہ بدو در جه است و اگر چیزی نرسد فاقه کند که لیلة الفاقة معراج الفقیر ہیچ نعمتی بہتر از
فاقه نیست و ہیچ ملکی بہتر از قناعت نیست اگر طاقت مکسب ندارد بعد سه فاقه سوال مباح ست
اما سوال و دریوزه از امرای و ملوک نکند از صالحی و شیخی یا کاسبی که کسب او از وجه حلال بود بقدر حاجت
خرج کند باقی ہمه ایثار کند عاشق عیال دار و ضعیف که تحمل مجاہده ندارد اگر بسببی جو بغیر تجارت از برای
سد جوع که بدان قوت شب و روز حاصل کند داخل دنیا نیست زیرا چه داخل حساب نیست زیادت
طلب نکند زیرا چه بہترین رزق آنست که بسند کند حدیث خیر الرزق ما یکفی ہے

هرکه باہمت درین ره آمدست
نفس قانع گر گدائی میکند

گر گدائی میکند شاه آمدست
در حقیقت بادشائی میکند

عاشق مجرد و صاحب قوت که تحمل مجاہده دارد ہیچ چیز او را بہتر از توکل نیست۔
آنقدر تعلق که بنده را با رزق ست اگر با رزاق باشد ہرگز گرسنه نماند که رزق الخواص فی
یقینهم و رزق العوام فی علمهم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر مسبب ہے تو دانی کسی را
کسی میدہد + خدا میدہاند خدا میدہد + چون توکل اختیار کند ہر چه از غیب فتوح پدید آید قبول کند
و چون و چرا نیفتد که دران خطر عظیم ست

۱۱۱ جوہر حضرت ابو عبد الله رویم قدس سره فرمودند یا بنی اجعل علمک ملحا و ادبک دقیقا
این اشارت ست که علم اندک را ادب بسیار بود و این دلیل ست بر شرف و عظمت ادب
ابلیس اگر چه طاعت داشت بواسطه ترک ادب که گفت انا خیر منه مردود گشت و آدم زلت داشت
بواسطه ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا ۔ مقبول گشت

۱۱۲ جوہر در سفر و اقامت در رشحات مذکور است که احوال مشائخ طریقت در اختیار سفر و اقامت
مختلف افتاده است بعضی در بدایت سفر کنند و در نہایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نہایت
سفر کنند و بعضی در بدایت و نہایت مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نہایت سفر کنند و مقیم نشوند
و ہر طائفه را ازین چہار فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرض صحیح است حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره
میفرمودند که حضرت شیخ بہاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب
عاجز فرا نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی

دل ہیچ حاصل نیست سفر درحق مبارک ست کہ صفت تمکین حاصل شدہ باشد و مبتدے را در گوشۂ
باید نشست و صفت تمکین حاصل باید کرد زیرا کہ تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس
از مردمان وی را مانع می آید ازانکہ بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی شود گفتہ بعضے از مشایخ
ناپسندیدہ ۱۲
برخلاف این رفتہ اند و گفتہ کہ مبتدی را سفری باید کرد تا بسبب مہاجرت اوطان و مفارقت اخوان
جمع وطن ۱۲
از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطۂ ریاضات و مجاہدات کہ از لوازم سفر است
وی را فی الجملہ تصفیہ و تزکیہ حاصل گردد اما انچہ معتقد خانوادہ خواجگان است در باب سفر و اقامت
آنست کہ مبتدی را چندان سفری باید کرد کہ خود را بصحبت عزیزی ازین طائفہ رساند بعد ازان
باید کہ ترک سفر کردہ خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و بکار پیچد تا وقتیکہ ملکہ نسبت این عزیزان حاصل
کند و این نسبت ملک وی شود و اگر در شہر خود این چنین کسے یابد البتہ از صحبت و خدمت وے
بہ ہیچ طرف نرود و غیر این ہرچہ کند موجب تضییع اوقات ست و فرمودند کہ شیخ بایزید قدس سرہ
در بدایت حال از بسطام سفر کردند و بصحبت یکے از مشایخ رفتند آن بزرگ فرمودند کہ باز گرد لمدا کہ
کہ قدم برداشتہ آمدہ مقصود را گذاشتہ وی بازگشت پیر مادرے داشت بخدمت و طلب
رضای وے قیام نمود و مقصود وے حاصل شد و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ این سخن را چنین تاویل
فرمودہ اند کہ اشارت آن بزرگ بدان بودہ است کہ انچہ مقصود حقیقی ست بجمیع ازمنہ و امکنہ
محیط است و ہیچ جا از احاطہ وے خالی نیست پس شیخ بایزید را بران سر آگاہ ساخت کہ در
طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ سفر را
در تمرین نفوس طاغیہ و تلیین قلوب قاسیہ اثرے عظیم و فائدہ جسیم دارد و چہ مہاجرت اوطان و خلان
نرم گردن ۱۲ از حد گذرندہ ۱۲ نرم گردن ۱۲ جمع وطن ۱۲ جمع خلیل ۱۲
و مخالفت معہودات و مالوفات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس و طباع را از ترسم
مصیبتہا جمع نائبہ ۱۲ جمع طبع و جمع طبیعت ۱۲
و تقید برسوم و عادات و قیود مرادات آسودہ و آزاد گرداند و اثر قساوت و غفلت از
سخت دلی و سیاہ دل شدن ۱۲
قلوب لاہیہ و ساہیہ بردارد و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل صوم و صلوۃ نباشد
بازی کنندہ ۱۲ غافل و فراموش کنندہ ۱۲ نرم کردن ۱۲
و حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم بر سفر ترغیب فرمودہ اند و ہرچند حصول
مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت بر سفر موقوف نیست چہ بعضے از مشایخ ہرگز سفر نکردہ
نہ در بدایت و نہ در نہایت لیکن بیشتر سفر کردہ اند بعضے در بدایت بجہت استفادہ و بعضے در نہایت
بجہت آنکہ صلاح وقت حال خود دران دیدہ اند چنانکہ حضرت ابراہیم خواص قدس سرہ ہرگز در
شہری بیشتر از چہل روز اقامت نکردند چہ صلاح حال و صحت توکل خود دران میدیدند و ہر کہ قصد

سفر وارد باید که چند ادب رعایت کند ادب اول نیت صالح کند و تعیین مقصود معتبر و از مقاصد معتبر طلب علم
است و لقاء مشائخ و قطع مالوفات و معهودات و استکشاف احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او و همچنین
دیگر مقاصد معتبره ادب دوم با رفیق سفر کردن که الرفیق ثم الطریق سوم امیر ساختن یکی از جماعت که باهم سفر کنند
تا جمله متابع رای او و حکم او باشند و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت
کامل تر باشد چهارم تودیع اخوان است باید که برادران را وداع کند و بر اخوان باشد که او را دعا کنند پنجم تودیع
برادران جمع اخ ۱۲
منزل است باید که چون از منزل بر خواهد خاست دو رکعت نماز بگذارد و بدان منزل را وداع کند ششم
چون بر مرکب خواهد نشست بگوید بسم الله الرحمن الرحیم توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم هفتم بگاه از منزل برآید و ابتدا بیوم الخمیس کند هشتم چون بمنزل فرود آید بخسپد تحیت آن
منزل را دو رکعت نماز گذارد نهم عصا و رکوه و میان بند با خود دارد که مصاحبت آن سنت است دهم چون
ابریق چرمین هندی چهاگل ۱۲
بشهری رسد که آنجا اقامت کند از دور چون نظر بر وی اندازد بر احیا و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از
قرآن مجید بخواند و هدیه بدیشان فرستد یازدهم پیش از دخول دران شهر اگر میسر شود غسل برآرد

کنز چهارم

جوهر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بگو ای محمد اگر هستید شما دوست دارنده خدا تعالی
پس متابعت کنید مرا خدای تعالی شما را دوست دارد پس بحکم آیه کریمه متابعت آن سرور ظاهر و باطن
فرض شد و ظاهر متابعت مرتبه نبوت ست و باطن متابعت بمرتبه ولایت و در اصطلاح صوفیه با جمیع مرتبه نبوت است
که حضرت رسالت پناه بواسطه حضرت جبرئیل اسرار توحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیر در متابعت ظاهر
آن بهره یافتند و فرقه قلیل با سرار ولایت بهره مند در متابعت باطن آنحضرت پرداختند حضرت سید عالم مامور بودند که اسرار
مرتبه ولایت بی طلب صدق بکسی نفرمایند و الآن این سنت درین فرقه معمولست روزی آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم مغموم نشسته بودند که هر کس احوال احکام شرائع می پرسد و از اسرار باطن سوال
نمیکنند همان زمان بخاطر اسد الله گذشت که بموجب فرمان جناب الهی احکام شرائع از آنحضرت اخذ نموده
متابعت ظاهری آورده اما از احوال راز باطن خود خبر ندادند تا متابعت سر بجا آورده باشد پس از کمال صدق
و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آنحضرت فرمودند که مرا فرمان چنین بود که بی طلب این
راز بکسی نگوی پس این اسرار از علی بفرقه صوفیه رسید العلماء ورثة الانبیاء ازینجاست
جوهر بعضی میفرمایند که ارکان تصوف در ظاهر پنج است اول خدمت پیران و یاران دینی و خدمت درماندگان
دوم خرقه ارادت پوشیدن از پیر سوم خلوت در ذکر و فکر و عبادت چهارم صحبت با پیر کردن بی اعتراض

